

علی و زبیر و طلحه دیدار کردند و گفتند: آهنگت این خانه داریم تا خواهان بر کار کردنِ برخی فرمانداران خود گردیم. از ایشان دستوری خواستند که به درون روند. ابی [بن کعب] با ایشان سخن گفت و آن دو را از آن کار باز داشت. آن دو تن به نزد یاران خود بازگشتند. کسانی از مصریان گرد آمدند که با علی دیدار کنند، کسانی از بصریان تا به نزد طلحه آیند و کسانی از کوفیان تا با زبیر دیدار داشته باشند. هر دسته‌ای گفتند: اگر سرورمان با ما بیعت کند، چه بهتر و گرنه ایشان را دروغ‌زن خوانیم و گروه‌شان را پراکنده سازیم و به سوی ایشان بازگردیم و بر ایشان شبیخون زنیم. مصریان به نزد علی آمدند و او در اردویی در نزدیکی «سنگ‌های روغن» (احجار الزيت) بود و شمشیری بر کمر آویخته داشت. او پسرش حسن را به نزد عثمان فرستاده بود تا با همراهان وی باشد [و از عثمان پاسداری کند]. بر او درود گفتند و بیعت بر او عرضه داشتند. علی بر ایشان فریاد زد و ایشان را از خود راند و گفت: نیکان می‌دانند که لشکر ذی‌المروة و سپاه ذی‌خشب و اعوص بر زبان محمد (ص) نفرین شده‌اند. بصریان به نزد طلحه آمدند و همان را شنیدند چه او نیز پسرش را به یاری عثمان فرستاده بود. کوفیان به نزد زبیر آمدند و او همان را به ایشان گفت زیرا پسرش عبدالله را به نزد عثمان گسیل داشته بود.

اینان بازگشتند و از لشکرگاه‌های خود در ذی‌خشب و اعوص و ذی‌المروه پراکنده شدند تا مردمان مدینه بپراکنند و آنگاه اینان به سوی آنان بازگردند. چون به لشکرگاه‌های خود رسیدند، مردمان مدینه پراکنده گشتند و ایشان به درون مدینه رفتند. مردمان مدینه به خود نیامده بودند که ناگاه بانگ تکبیر از هر کران آن به آسمان برخاست. اینان در شهر فرود آمدند و عثمان را در میان گرفتند و گفتند: هر که به ستیز برنخیزد، زنهار داشته باشد. عثمان چند روز با مردم نماز خواند. مردم به خانه‌های خود بازگشتند و شورشیان (انقلابگران) مردم را از گفت‌وگو با عثمان بازداشتند. مردمان مدینه همراه علی به نزد شورشیان آمدند و گفتند: چه شد که پس از

رفتن باز آمدید؟ گفتند: همراه چاپاری که از مدینه بیرون آمد، نامه‌ای از عثمان یافتیم که فرموده بود ما را کشتار کنند. طلحه به نزد کوفیان آمد و انگیزه بازگشتشان را جویا شد و همان را شنید و زبیر به نزد بصریان آمد و آنان به وی همان را گفتند. همگی می‌گفتند: ما از برادران‌مان پاسداری می‌کنیم و به ایشان یاری می‌رسانیم. گویی با همدگر نویدی نامزد کرده داشتند. علی به ایشان گفت: ای کوفیان و ای بصریان، شما که چندین گامواره دور گشته بودید، چه گونه دانستید که بر سر بصریان چه آمده است؟ چه شد که به نزد ما بازگشتید؟ به خدا سوگند، این کاری است که در یک شب راست شده است! گفتند: هرگونه می‌خواهید از آن برداشت کنید؛ ما را نیازی به این مرد نیست؛ باید از کسار کناره گیرد. عثمان با ایشان نماز می‌خواند و ایشان پشت سر او نماز می‌خواندند و اینان در چشم او از خاک نرم‌تر بودند. مردم را از گرد آمدن در یک‌جا باز می‌داشتند.

عثمان برای مردم شارسان‌ها نامه نوشت و ایشان را به یاری خواند و فرمود که در آمدن شتاب کنند تا او را پاس دارند و او ایشان را آگاه سازد که مردم چه‌گونه به سر می‌برند. مردم شارسان‌ها با هر چموش و راهواری سوار شدند و رهسپار مدینه گشتند. معاویه حبیب بن مسلم فهری را گسیل کرد و عبدالله بن سعد معاویه بن خدیج را. قعقاع بن عمرو از کوفه بیرون آمد و در این شهر کسانی به‌کار برخاستند و مردم را به یاری مردمان مدینه خواندند. از این میان بودند: عقیبة بن عامر و عبدالله بن ابی اوفی و حنظله دبیر و دیگران از یاران پیامبر (ص). از «دنباله‌روان» (تابعان) اینان بودند: مسروق و اسود و شریح و عبدالله بن حکیم و جز ایشان. در بصره اینان به‌پا خاستند: عمران بن حصین و انس بن مالک و هشام بن عامر و دیگر یاران پیامبر. از دنباله‌روان: کمب بن سور و هرم بن حیّان و جز ایشان. در شام نیز دسته‌هایی از یاران و دنباله‌روان به یاری عثمان برخاستند چنان که در مصر.

چون آدینه پس از آمدن ایشان به مدینه فرارسید، عثمان بیرون

آمد و با مردم نماز خواند و سپس بر تخت سخنوری بالا رفت و گفت: ای مردم، خدای را خدای را! به خدا سوگند که مردمان مدینه می-دانند که شما بر زبان محمد (ص) نفرین شده اید؛ لغزش خود را با کار درست بشوئید و بد را با نیک بزدايید. محمد بن مسلمه برخاست و گفت: من بر این گواهی می‌دهم. حکیم بن جبلة او را فرو نشانند. زید بن ثابت برخاست و محمد بن ابی قُتیبَه او را وادار به نشستن کرد. شورشیان به یکباره از جای جنبیدند و چندان سنگ‌ریزه بر مردم ریختند که ایشان را از مزگت بیرون راندند و بر عثمان سنگ پرازدند چندان که از تخت سخنوری فرو افتاد و بی‌هوش گشت. او را به خانه‌اش بردند. کسانی از مردمان مدینه تا مرز مرگ در کنار عثمان کتک خوردند (یا در کنار او جنگیدند) از این میان: سعد بن ابی وقاص و حسین بن علی علیه‌السلام و زید بن ثابت و ابوهریره. عثمان کس به نزد اینان فرستاد و سوگندشان داد که بازگردند و ایشان بازگشتند. علی و زبیر و طلحه روانه شدند و بر عثمان درآمدند که او را بر بیماری‌اش پرستاری کنند و گله آغاز نهند که از دست شورشیان چه می‌کشند. در نزد عثمان تنی چند از بنی‌امیه از آن میان مروان بن حکم بودند. همگی به علی گفتند: این کار تو کردی و ما را به نابودی کشاندی! به خدا اگر به خواسته خود رسی، جهان را بر تو بشورانیم! علی خشمناک برخاست و آن‌کسان با وی برخاستند و به خانه‌های خود شدند. پس از آنکه آنسان در مزگت بر سر عثمان ریختند، او سی روز با مردم نماز خواند. آنگاه او را از نماز باز-داشتند و سرکرده ایشان غافقی آغاز به نماز خواندن با مردم کرد. مردمان مدینه در بوستان‌های خود پراکنده شدند و چسبیده خانه‌های خود گشتند. هیچ‌کس نشست و برخاستی جز با شمشیر خود نداشت تا بدان خود را پاس بدارد. در میان گرفتن عثمان چهل روز به‌درازا کشید. هرکه آهنگ ایشان می‌کرد، شمشیر بر رخس می‌کشیدند. گویند: محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه در مصر بودند و مردم را بر عثمان می‌شوراندند. محمد بن ابی بکر همراه دیگر مردم بیرون آمد و به نزد عثمان رهسپار شد. محمد بن ابی حذیفه در مصر

ماند و چون عبدالله بن سعد بیرون رفت، بر آن کشور چنگ انداخت. این را دیرتر یاد خواهیم کرد. مصریان به آهنگ جان عثمان بیرون آمدند ولی چنین فرامودند که آهنگ عمره دارند. در ماه رجب / ژانویه ۶۵۶ م بیرون آمدند و سرکرده ایشان عبدالرحمان بن عدیس بَلَوّی بود. عبدالله بن سعد فرستاده‌ای به نزد عثمان گسیل کرد و کار ایشان را به او گزارش داد که عمره فراموده‌اند و خواسته بنیادی-شان برکنار کردن یا کشتن اوست. عثمان در میان مردم به سخنوری برخاست و چگونگی کار شورشگران را به ایشان گزارش داد و گفت: اینان به سوی آشوب شتافته‌اند و زندگی مرا درازتر از آنکه باید، شمرده‌اند. به‌خدا اگر من از ایشان جدا شوم، آرزو خواهند کرد که ای‌کاش هر یک روز فرمانرانی من یک سال به درازا می‌کشید زیرا خونریزی‌های بسیار و رنج‌های بی‌شمار، و خودکامگی آشکار و فرمان‌های ناهموار خواهند دید.

عبدالله بن سعد نیز در پی مصریان بیرون آمده بود که به نزد عثمان آید. این کار با دستوری عثمان بود. چون به‌آیله رسید، شنید که مصریان به سوی عثمان برگشته او را در میان گرفته‌اند. شنید که محمد بن ابی‌حذیفه بر مصر چیره شده است و مردم فراخوان او را پاسخ گفته‌اند. عبدالله به مصر بازگشت ولی او را به درون راه ندادند. به فلسطین آمد و ماندگار شد تا عثمان را کشتند.

مردم در ذی‌حسب گرد آمدند و آهنگ آن کردند که اگر عثمان از آنچه ایشان خوش ندارند، بازنگردد، او را بکشند. چون عثمان چنین دید، به نزد علی شد و در خانه‌اش بر او درآمد و به وی گفت: ای پسر عمو، خویشاوندی من با تو نزدیک است و مرا بر تو حقی بزرگ است. آنچه می‌بینی، فراز آمده است و این مردم پگاه فردا بر من خواهند تاخت. تو را در نزد مردم ارزش فراوان است و ایشان گفتار تو را می‌نیوشند. می‌خواهم به‌سوی ایشان سوار شوی و از من بازشان داری زیرا آمدن ایشان بر سر من مایه‌خوارشدن من و گستاخ گشتن ایشان بر من است! علی گفت: بر پایه چه پیمانی ایشان را از تو برانم؟ عثمان گفت: بر پایه این پیمان که گفته‌ام تو را به‌کار برم و

آنچه تو فرمایی، چنان کنم. علی فرمود: من بارها با ایشان سخن گفتم. هر بار می‌رویم و سخن می‌گوییم و آنگاه تو از گفته خود باز می‌گردی. اینها همگی پیامد شوم آغالشگری مروان و ابن عاص و معاویه بوسفیان و عبدالله بن سعد است. تو از ایشان فرمان بردی و نافرمانی من کردی. عثمان گفت: اینک فرمانبری تو می‌کنم و گفته ایشان را زیر پا می‌گذارم.

پس علی علیه‌السلام مردم را فرمان داد و سی تن از مهاجران و انصار با او سوار شدند و ایشان هم به درون‌شان درآمدند: سعید بن زید، ابوجهم عدوی، جبیر بن مطعم، حکیم بن حزام، مروان بن حکم، سعید بن العاص، عبدالرحمان بن عتّاب بن أسید (و از انصار) ابو اسید ساعدی، ابوحمید، زید بن ثابت، حسان بن ثابت، کعب بن مالک (و از عرب) نیار بن مکرز. ایشان به نزد مصریان آمدند و با ایشان سخن گفتند. آنکه سخن می‌گفت، علی بود و محمد بن مسلمه. مصریان گفتار این دو را شنیدند و به مصر بازگشتند. ابن عدیس به محمد بن مسلمه گفت: آیا ما را به کاری سفارش می‌کنی؟ محمد گفت: آری، از خدا بپرهیز و همراهانت را از پیرامون رهبرشان برگردان زیرا او به ما نوید بخشیده است که از راه نادرست بازگردد و از کارهای ناشایست بازایستد. ابن عدیس گفت: به خواست خدا چنین کنم. علی و همراهانش به مدینه بازگشتند. سرور خداگرایان بر عثمان درآمد و او را از بازگشت ایشان آگاه ساخت و آنچه در دل داشت با عثمان در میان گذاشت و آنگاه از نزد او بیرون آمد. عثمان آن روز را درنگ‌ورزید. پگاه فردا مروان بن حکم به نزد او آمد و گفت: سخن بگوی و مردم را آگاه ساز که مصریان بازگشته‌اند و آنچه درباره رهبرشان به ایشان رسیده است، یاوه بوده است. چنین کن پیش از آنکه مردم از شارسان‌ها به سوی تو آیند و بر سر تو آن آید که نتوانی بازش راند. عثمان چنان کرد. چون برای مردم سخن راند، عمرو بن عاص به او گفت: ای عثمان، از خدا بترس زیرا تو کارهایی کردی که ما با تو در آن انباز بودیم. به خدا بازگرد تا ما نیز بدو بازگردیم. عثمان او را آواز داد: ای پسر نابغه، تو اینجایی! به خدا از آن هنگام

که تو را برکنار کردم، پوستینت پر از شپش گشته است! کسی دیگر از گوشه مزکت آواز داد: هان ای عثمان، به خدا بازگرد! عثمان دو دست خود بالا برد و گفت: بار خدایا، نخستین بازآینده به درگاه توام!

عمرو بن عاص به سوی خانه‌اش در فلسطین رهسپار شد. او می‌گفت: به‌خدا که اگر شبانی را در بیابان می‌دیدم، او را بر عثمان می‌شوراندم. يك روز که در کاخش در فلسطین بود و دو پسرش محمد و عبدالله و سلامة بن روح جذامی با وی بودند، سواره‌ای از مدینه بر وی گذشت. عمرو درباره عثمان پرسش کرد. سواره گفت: او را در میان گرفته‌اند. عمرو عاص گفت: هنوز که داغ و درفش در آتش است، گورخر می‌گوزد^۲. آنگاه سواره‌ای دیگر بر وی گذشت و عمرو پرسش کرد و مرد گفت که عثمان کشته شده است. عمرو گفت: من ابو عبدالله‌ام؛ چون زخمی را بخارام، آن را به‌خون آورم^۳. سلامة بن روح به وی گفت: ای قرشیان، میان شما با عرب دری بود که آن را درهم شکستید! عمرو گفت: چنین کردیم تا راستی و درستی را از شکم کژی و کاستی بیرون آوریم تا مردم در ترازوی حق برادر و برابر باشند.

برخی گویند: چون به دنبال بازگشت مصریان به نزد عثمان، علی از نزد ایشان بازگشت، به وی گفت: سخنی بگوی که مردم آن را از تو بشنوند و بر تو گواه باشند و خدا بر دل تو گواهی دهد که خواهان بازگشت از کژی و گرایش به درستی هستی زیرا شارسان‌ها سراسر در برابر تو به‌پا خاسته‌اند و من آسوده نیستم که باز کاروانی دیگر از کوفه یا بصره فرارسد و گویی: ای علی، به نزد ایشان سوار شو. اگر نکنم، چنین پنداری که رشته خویشاوندی تو را گسسته‌ام و

۲. مثلی عربی: قَدِ يَضْرِبُ الْعَيْرُ وَالسَّكْوَاءُ فِي النَّارِ. میدانی، مجمع‌الامثال، چاپ مورد بهره‌وری تورنبرگ، ج ۲، ص ۲۴۸.

۳. مثل عربی: إِذَا حَكَّكَتْ فَرْحَةً نَكَأَتْهَا. امثال، چاپ بهره‌برده تورنبرگ، ج ۱، ص ۴۳. چاپ افست مشهد، ۱۳۶۶ خ، آستانه (از چاپی آکسی نشده)، ج ۱، ص ۳۰: إِذَا حَكَّكَتْ فَرْحَةً أَدْمَيْتُهَا.

حق تو را سبک شمرده‌ام. عثمان بیرون رفت و آن سخنرانی را برگزار کرد که در آن بازگشت خود را از کژروی آشکار ساخت و به مردم گفته داد که به راه خدا بازگرد. گفت: من نخستین کسم که پند پذیرفت؛ برای آنچه کردم، از خدا آمرزش می‌خواهم و به درگاه او باز می‌گردم زیرا مانند من کسی را می‌سزد که از راه کژ بازگردد و به درگاه خدا روی آورد. چون از تخت سخنوری فرود آمیم، باید که مهتران شما به نزد من آیند و سرنوشت مرا روشن سازند. به خدا سوگند که اگر مرا از روی راستی و درستی برده سازند، به شیوه بردگان رفتار کنم و مانند بردگان خاکسار گردم. از خدا گریزگاهی جز به سوی او نیست. به خدا که شما را خرسند سازم و مروان و کسانش را برانم و روی از شما پنهان نکنم. مردمان را دل بر وی بسوخت؛ گریه سر دادند چندان که ریش‌های ایشان از اشک خیس شد. او نیز گریه سر داد.

چون فرود آمد، مروان و سعید و تنی چند از امویان را در خانه‌اش دید که آن سخنرانی را نشنیده بودند. چون فرونشست، مروان گفت: ای سرور خداگرایان، سخن بگویم یا خاموشی گزینیم؟ نایله دختر فرافسه زن عثمان گفت: نه، بلکه خاموشی گزین که به خدا سوگند مردم او را گناهکار شمارند و بکشند. او سخنی گفته است که نباید از آن باز گردد. مروان به آن زن گفت: تو را با این کارها چه کار؟ به خدا که پدرت مرد و هنوز یاد نداشت که برای نماز «سُتْ سُتْ» بگیرد. زن گفت: ای مروان، آرام باش و سخن پدران را بر زبان مروان. از پدر من سخن می‌گویی که در اینجا نیست ولی پدر تو نمی‌تواند خود را استوار نگه دارد! به خدا که اگر او عموی عثمان نمی‌بود و اندوهش وی را اندوهناک نمی‌ساخت، سخنی بر زبان می‌آورد که هیچ دروغی در آن نباشد. گوید: مروان از آن زن روی گرداند و گفت: ای سرور خداگرایان، سخن گویم یا خاموشی گزینیم؟ عثمان گفت: سخن گوی. مروان گفت: پدر و مادرم برخی تو بادند. به خدا دوست می‌داشتم این سخنان را هنگامی بر زبان می‌راندی که نیرومند و پاس داشته بودی. آنگاه من نخستین کس می‌بودم که بدان خرسند

می‌شدم و بر آن یاری می‌کردم. ولی تو هنگامی این سخنان را گفتی که این کمر بند بسه دکمه پستان رسیده است^۴؛ کوهاب از کنام‌های دست‌نایافتنی شیران در گذشته است^۵؛ هنگامی که مرد خوارمایه برنامه خواری‌آور خود را فرانموده است. به خدا سوگند، پایدار ماندن بر لغزشی که از آن آمرزش بخواهند، بهتر از چنان بازگشتی به خداست که آن را از ترس انجام دهند. تو اگر خواهی، توانی به خدا بازگردی و بدو نزدیکی جویی ولی به گناهکاری خستو نشوی. بسر در خانه انبوهی مردم به سان کوه گردآمده‌اند. عثمان گفت: خود به نزد ایشان بیرون رو و با ایشان سخن گوی که من از گفت‌وگو با ایشان شرم دارم. مروان بیرون آمد و مردم از انبوهی بر سر و گردن همدگر سوار می‌شدند. مروان گفت: شما را چه می‌شود که گرد آمده‌اید گویی می‌خواهید جایی را تاراج کنید! روی‌هاتان خوار و سیاه باد! هان چه کسی را خواستارید؟ آمده‌اید که پادشاهی ما را از چنگال‌مان بیرون آورید! از اینجا دور شوید. به خدا اگر آهنگ ما کنید، از ما بر سر شما آن آید که شاد نگردید و فرجام رای خود نپسندید. به خانه‌های‌تان بازگردید که به خدا سوگند نتوانید بسر آنچه در دست ماست، چنگ اندازید. مردم بازگشتند و برخی به نزد علی رفتند و او را از آنچه رفته بود، آگاه ساختند.

علی علیه‌السلام آمد و عبدالرحمان بن اسود بن عبدیغوث را دیدار کرد و گفت: آیا در سخنرانی عثمان حاضر بودی؟ گفت: آری. پرسید: آیا شنیدی مروان چه گفت: عبدالرحمان پاسخ داد: آری. علی آواز داد: ای بندگان خدا، ای مسلمانان، به دادم رسید! اگر من در خانه‌ام بنشینم، گوید: من و خویشاوندی و حق مرا فروهستی. و اگر سخن گویم و او آنچه بایسته است، انجام دهد، مروان فراز آید و او را به بازی گیرد و او جانوری دست‌آموز برای وی گردد که او

۴. مثل عربی: قَدْ بَلَغَ الْخِزَامُ الطَّيِّبِينَ. امثال، بهره برده تورنبرگ، ج ۱، ص ۲۹۳. چاپ افست مشهد، آستانه، بی‌شناسنامه، ج ۱، ص ۱۷۳: جَاوَزَ الْخِزَامُ الطَّيِّبِينَ.
 ۵. مثل عربی: خَلَّفَ السَّيْلُ الرَّبِّيَّ، امثال، تورنبرگ، ج ۱، ص ۱۵۱. افست مشهد، ج ۱، ص ۹۶: بَلَغَ السَّيْلُ الرَّبِّيَّ.

را به هر جا بخواهد، براند و این همه پس از زندگی دراز و همراهی با پیامبر خدا (ص) است. علی آشفته از جا برخاست و بر عثمان درآمد و به وی گفت: آیا از مروان دست برداشتی و او از تو دست برداشت چندان که تو را از دینت برگرداند و از فرزانت به کژراهه کشاند و مانند شتری بارکش کرد که هر جا خواهدت، بکشاند؟ به خدا که مروان نه در دین خود اندیشه‌ای دارد نه به خود می‌اندیشد. به خدا سوگند او را چنان می‌بینم که تو را به آبشخور برد و هیچ‌گاه بازنگرداند! پس از این دیگر من به نزد تو باز نخواهم گشت. شرف خود را پایمال کردی و آنان بر سراسر هستی تو چیره شدند.

چون علی بیرون رفت، زنش نایله دختر فرافسه به درون آمد و گفت: من گفتار علی را با تو شنیدم؛ دیگر او به نزد تو باز نخواهد گشت و تو دست‌افزار مروانی که به هر جا خواهدت، می‌کشاند. عثمان گفت: چه کنم؟ زن گفت: از خدا بترس و از شیوه دو دوستت (بوبکر و عمر) پیروی کن که اگر فرمانبر مروان گردی، تو را بکشد. مروان را در نزد مردم نه ارزشی است نه هراسی نه مهری. مردم از گزند او از گرد تو پراکنده شده‌اند. کس به نزد علی فرست و دل او را بازجوی که او را با تو خویشاوند است و مردم سر از فرمان او بر نمی‌تابند. عثمان کس به نزد علی فرستاد ولی سرور خداگرایان به نزد او نیامد و فرمود: به وی گفته‌ام که دیگر باز نخواهم آمد. سخن نایله به گوش مروان رسید و او آمد و در برابر عثمان نشست و گفت: ای دختر فرافسه! عثمان گفت: او را با سخنی درشت نیازاری که روی تو را سیاه کنم. به خدا که او برای من نیکخواه‌تر است. مروان خامشی گزید.

عثمان شبانه به خانه علی آمد و به وی گفت: من از راه راست بازگردم و پیمان خود با مردم و تو به پایان برم. علی فرمود: پس از آنکه بر تخت سخنوری پیامبر خدا (ص) سخن راندی و به مردم گفته دادی و آنگاه به درون خانه‌ات رفتی و مروان بیرون آمد و بر در خانه تو مردم را به دشنام گرفت و بیازرد! عثمان از نزد وی بیرون

شد و همی گفت: مرا بی یار و یاور گذاشتی و مردم را بر من گستاخ کردی. علی گفت: به خدا من بیش از هرکسی از تو پاسداری می‌کنم ولی هر بار که به سود تو کاری می‌پسندم و بدان رای می‌دهم، مروان می‌آید و چیزی دیگر می‌گوید و تو گفتار او را به کار می‌بندی و گفته مرا پایمال می‌سازی.

علی دیگر بر سر آنچه می‌کرد، باز نیامد تا آنکه آب از عثمان باز گرفتند. در این هنگام علی به طلحه گفت: همی خواهم که مشک‌های پرآب به نزد عثمان بری. سرور خداگرایان به سختی هرچه بیش‌تر برآشفت و از پای ننشست تا آب فراوان برای عثمان بردند.

گوید: برخی گفته‌اند که علی به هنگام در میان گرفته شدن عثمان در خیبر به سر می‌برد. به مدینه درآمد و دید که مردم بر پیرامون طلحه گرد آمده‌اند. طلحه از آن کسان بود که به گفتار علی پروا می‌داد و سخن وی در او کارگر می‌افتاد. چون علی فراز آمد، عثمان به نزد وی رفت و گفت: پس از درود، مرا حق اسلام و حق برادری و خویشاوند و دامادی پیامبر است. اگر هیچ‌کدام از اینها نمی‌بود و ما در روزگار جاهلی می‌بودیم، این مایه ننگ بنی‌عبدمناف می‌بود که بنی‌تیم (بنی-تمیم)، یعنی طلحه و کسان او، کار را از دست ایشان بیرون بکشاند. علی فرمود: به زودی گزارش به تو خواهد رسید. آنگاه بیرون آمد و اسامه را دید. بر دست او تکیه کرد و روان شد و به درون خانه طلحه رفت و دید که با مردم تهی کرده است.

به وی گفت: ای طلحه، این چه کار است که در آن افتاده‌ای؟ طلحه گفت: ای ابوالحسن، کمر بند از دکمه پستان درگذشته است. علی روانه شد تا به گنج‌خانه آمد. گفت: آن را بگشایید. جستند و کلیدها را نیافتند. علی در گنج‌خانه را گشود و زر و سیم بر مردم افشاند. مردم از گرد طلحه پراگندند که او تنها ماند. عثمان از این کار شاد شد. طلحه روان شد و به نزد عثمان آمد و گفت: ای سرور خداگرایان، خواستم کاری کنم که خدا میان من و آن جدایی افکند! عثمان گفت: به خدا که نه برای پوزش بلکه به سان شکست‌خورده آمده‌ای. ای طلحه، خدا میان من با تو داور باد!

کشته شدن عثمان

پیش‌تر یاد کردیم که مردم چه‌گونه آهنگ عثمان کردند. بسیاری از انگیزه‌ها را که مردم دستاویز و بهانه کردند و ایشان را وادار به ریختن خون او ساخت، فروهشتیم. اکنون این داستان را یاد می‌کنیم که او چه‌گونه کشته شد و کار چه‌گونه پیش آمد و چه شد که پیش از کشتنش بر او گستاخ گشتند.

یکی از میان انگیزه‌ها این بود که گله‌ای از اشتران زکات را به نزد عثمان آوردند و او آنها را در بست به یکی از مردان بنی حکم (خاندان مروان) بخشید. عبدالرحمان بن عوف چگونگی بشنید و آن اشتران بازگرفت و در میان مردم بخش کرد و عثمان در خانه خویش در زیر نگاه بود.

برخی گویند: نخستین کسی که در گفتار با عثمان گستاخ گشت، جَبَلَة بن عمرو ساعدی بود. عثمان بر وی گذشت و جبله در باشگاه مردم خود بود و زنجیری به دست داشت. عثمان درود گفت و مردم پاسخ دادند. جبله گفت: چرا بر مردی درود می‌گویید که چندین تبهکاری و بیدادگری کرده‌است؟ آنگاه به عثمان گفت: به‌خدا سوگند که بی‌گمان این زنجیر در گردن تو افکنم یا این دارودسته تبهکار و پلید را از پیرامونت برانی: مروان، ابن عامر و ابن سعد. برخی از اینها چندان پست و نابه‌کارند که قرآن در نکوهش ایشان فرود آمده است. برخی چنانند که پیامبر خدا (ص) ریختن خون‌شان را روا داشته است. از این هنگام بود که مردم به سختی بر او گستاخ گشتند. پیش‌تر یاد کردیم که چون عثمان به سخنرانی برخاست، عمرو بن عاص با وی چه گفت.

يك روز او به‌سخنوری برخاست و چو بدستی ویژه پیامبر (ص) را برگرفت که وی و ابوبکر و عمر به هنگام سخنرانی آن را در دست می‌گرفتند. جهجاه غفاری آن را از دستش گرفت و بر زانوی خود شکست و در آنجا در آشغالدانی افکند.

برخی گویند: گروهی از مردمان مدینه از یاران پیامبر و جز

ایشان فراهم آمدند و از هر کران به هم رسیدند و انجمن کردند و به همه جا نامه نوشتند که: اگر خواهان پیکار در راه خدا باشید، بدینجا آید که خلیفه شما آیین محمد (ص) را تباه ساخته است؛ بیایید و آن را بر پای دارید. از اینجا بود که دل‌های مردمان چندگانه گشت. این را پیش‌تر بازگشودیم. چنان که یاد کرده شد، مصریان به مدینه آمدند و علی بن ابی طالب و محمد بن مسلمه به نزد ایشان رفتند و با ایشان سخن گفتند و مصریان از مدینه بیرون شدند و رو به مصر آوردند ولی دوباره بازگشتند. چون بازآمدند، محمد بن مسلمه به نزد ایشان رفت و انگیزه بازآمدن‌شان را جویا شد. اینان نامه‌ای از درون لوله‌ای مسین بیرون آوردند و گفتند: برده عثمان را در «بُویَب» سوار بر اشتری از اشتران زکات یافتیم. او را گرفتیم و انبان و توشه‌دان و کالاهایش را کاویدیم و این نامه را در آن یافتیم. او در این نامه فرمان داده است که عبدالرحمان بن عدیس و عمرو بن حمق و عروة بن بیاع را تازیانه زنند و ریش و سرشان را بتراشند و برخی از ایشان را بر دار کنند. برخی گویند: آنکه نامه از وی گرفته شد، ابو اءور سلمی بود. چون او را دیدند، از آماجگاهش پرسیدند و گفتند که آیا نامه‌ای به همراه دارد یا نه. گفت: نه. پرسید که: پس به چه کاری بیرون آمده‌ای؟ سخنش گوناگون گشت و دیگر شد. این هنجار را مایه نگرانی انگاشتند و او را باز کاویدند و نامه را از او گرفتند و بازآمدند و بصریان و کوفیان هم بازگشتند. چون مصریان بازآمدند، محمد بن مسلمه را آگاه ساختند و به او گفتند: ما با علی سخن گفتیم و او به ما نوید داد که با وی سخن گوید. با سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید سخن گفتیم و این دو گفتند که بسه کار شما اندر نیاییم. به محمد بن مسلمه گفتند که پس از نیمروز با علی به نزد عثمان فراز آید. او نوید آمدن به ایشان داد. علی و محمد بن مسلمه بسر وی درآمدند و برای مصریان دستوری خواستند و مروان در نزد او بود. مروان گفت: بگذار من با ایشان سخن گویم. عثمان گفت: خفه شو خدا دهانت را بشکند! تو را با این کارها چه کار؟ از نزد من گم شو! مروان بیرون رفت. علی و محمد گفته مصریان را به عثمان بازگفتند. او به خدا

سوگند خورد که من آن را ننوشته‌ام و از آن آگاهی ندارم. محمد گفت: راست می‌گوید؛ این کار کار مروان است.

مصریان بر او درآمدند و او را به نام سرور خداگرایان درود نگفتند. عثمان گزند را در چهره‌های ایشان خواند. مردم سخن گفتند. عبدالرحمان بن عدیس گفتار آغاز نهاد و از عبدالله بن سعد یاد کرد که با مسلمانان و زینهاریان چه کرده است و چه گونه غنیمت‌ها را ویژه خود ساخته است. هر بار از او بازخواست کنند، گوید: اینک نامه سرور خداگرایان. از کارهایی که در مدینه کرده‌است، سخن راندند. به وی گفتند: از مصر به آهننگ کشتن تو بیرون آمدیم ولی علی و محمد بن مسلمه ما را بازگرداندند و پایندان شدند که تو از همه این کارهای ناروایی که یاد کردیم، بازگردی. به شارسان‌های خود بازگشتیم و برده تو را همراه نامهات یافتیم که مهر تو بر آن بود و در آن فرمان داده بودی که دست و گوش و بینی ما را ببرند و به زندان‌های دراز روزگار افکنند.

عثمان سوگند خورد که نامه ننوشته، چنان فرمانی نداده است و از آن آگاهی ندارد. محمد گفت: عثمان راست می‌گوید. مصریان گفتند: پس چه کسی آن را نوشته است؟ عثمان گفت: نمی‌دانم. مصریان گفتند: چنین گستاخانه با تو رفتار می‌کنند و برده تو را سوار بر شتر گنج‌خانه روانه می‌سازند و مهر تو را بر نامه می‌زنند و به نزد کارگزار تو می‌فرستند که به چنین کارهای گزاف و سنگین دست یازد و تو نمی‌دانی؟ عثمان گفت: آری. مصریان گفتند: یا راست می‌گویی یا دروغ. اگر دروغن باشی، سزاواری که از کار کناره گیری زیرا به ناراست و ناروا فرمان به کشتن ما دادی. و اگر راستگو باشی، باز جای آن است که برکنار شوی و از فرمانروایی دست کشی زیرا نمی‌توانی این کار به پای داری و از آن گذشته مردی ناآگاهی و پیرامونیان پلید و تبه‌کار داری. ما را نمی‌سزد که این کار به دست کسی رها کنیم که ناآگاه و سست است و کارها بی‌فرمان او همی انجام یابد. برکنار شو چنان که خدا برکنارت کرده است. عثمان گفت: پیراهنی را که خدا بر من پوشانده‌است، بر نمی‌کنم ولی به خدا

باز می‌گردد و دست از تبه‌کاری برمی‌دارم. مصریان گفتند: اگر نخستین بار می‌بود که به خدا برمی‌گردی و آمرزش می‌خواهی، می‌پذیرفتیم ولی ما می‌بینیم که به خدا باز می‌گردی و آمرزش می‌خواهی و سپس بر سر تبه‌کاری‌های خود می‌روی. ما باز نگردیم تا تو را برکنار کنیم یا بکشیم یا روان‌های ما به خدا پیوندند. اگر یاران و کسان تو ما را بازدارند، با ایشان پیکار کنیم تا خود را به تو رسانیم. عثمان گفت: اما اینکه از جانشینی خدا بیزاری جویم، کشته شدن برای من دوست‌داشته‌تر از این است. اما اینکه گفتید هر کس مرا پاس دارد، او را می‌کشید، من کسی را فرمان به پیکار با شما ندهم ولی هر که خواهد بی‌دستوری من با شما چالش کند، یارد این کار کرد. اگر خواستی که با شما پیکار کنم، به سپاهیان خود نامه نبشتمی و ایشان به نزد من شتافتندی؛ نیز توانستی به کنار و گوشه‌ای پناه برد. داد و بیداد و فریاد بالا گرفت.

علی برخاست و بیرون رفت و مصریان را بیرون فرستاد و روانه خانه خود شد. مصریان عثمان را در میان گرفتند. عثمان برای معاویه بن ابی‌سفیان و عبدالله بن عامر و فرماندهان ارتش‌ها نامه نگاشت و ایشان را به یاری خواند و فرمود که در آمدن و فرستادن سپاهیان به نزد وی، شتاب ورزند. معاویه درنگ و رزید [زیرا می‌خواست پیر-مرد را دست به سر یا سر به نیست کنند و او بر اورنگ پادشاهی جهد]. یزید بن عبدالله قسری نیای خالد بن عبدالله قسری در میان شامیان به پا خاست و گروهی انبوه از مردم پیروی او کردند. او با ایشان به سوی عثمان رهسپار گشت ولی چون به وادی القرا رسیدند، شنیدند که عثمان کشته شده است و از این رو بازگشتند. برخی گویند: نه چنین بود بلکه حبیب بن مسلمة فهری از شام روانه شد و مجاشع بن مسعود سلمی از بصره. چون به ربنده رسیدند و پیشاهنگان-شان در صرّار در پیرامون مدینه فرود آمدند، گزارش کشته شدن عثمان را شنیدند و بازگشتند.

عثمان با رایزنان خود به کنکاش در نشست و ایشان چنین رای دادند که به نزد علی کس فرستد تا سرور خداگرایان به ایشان چیز

دهد چندان که خرسند شوند و بازگردند تا کار به درنگ بکشد و نیروهای کمکی به یاری او آیند. علی پیام داد که این کار درنگ بر نمی‌تابد و مردم را نمی‌توان بیش از این سر دواند. بار نخست آنچه از دستم برمی‌آمد، انجام دادم. مروان گفت: هر چه می‌خواهند، به ایشان بده و چندان که تو را درنگ می‌دهند، کارشان به درازا کشان که این مردم بر تو ستم کردند و ارزش پاس داشتن را ندارند. او علی را فراخواند و به وی گفت: می‌بینی که مردم در چه کارند؛ می‌ترسم که خونم بر زمین ریزند. ایشان را از پیرامون من بازگردان که آنچه از راستی و درستی از من و دیگران بخواهند، به ایشان ارزانی دارم.

علی فرمود: مردم بیش از آنکه به کشتن تو نیاز داشته باشند، به کردار دادگرائه تو نیاز دارند. ایشان را نمی‌توان جز با خرسندی سراسری آرام ساخت. من بار نخست به ایشان پیمان دادم ولی تو آن را به کار نبردی. این بار مرا نفریب که می‌خواهم بر گردن تو حقا گزارم و به ایشان دهم. عثمان گفت: هر پیمانی می‌خواهند، به ایشان ده که بی‌چون و چرا بدان پای‌بند مانم. علی به سوی مردم بیرون آمد و فرمود: شما خواهان راستی و درستی گشتید و آن را به شما ارزانی داشتند. او گمان می‌برد که داد شما از خویش بدهد. مردم گفتند: پذیرفتیم ولی از او پایندانی بگیر که به گفتار بی‌کردار خرسند نشویم. علی به نزد وی آمد و او را آگاه ساخت. عثمان گفت: میان من و ایشان سرآمدی برپای‌دار که نمی‌توانم آنچه را می‌خواهند، در يك روز انجام دهم. علی گفت: آنچه در مدینه است، درنگ ندارد؛ آنچه در بیرون مدینه است، سرآمد آن تا رسیدن فرمان توست. عثمان گفت: چنین باشد؛ مرا دربارۀ مدینه سه روز درنگ ده. علی پذیرفت. سرور خداگرایان (علی) در میان ایشان در این باره نامه‌ای نوشت که عثمان همه ستم‌ها را چاره کند و بازگرداند و همه فرماندارانی را که مردم نمی‌پسندند، برکنار سازد.

مردم دست از او برداشتند ولی او سرگرم آماده‌سازی خود برای کارزار گشت و جنگ‌افزار همی فراهم آورد و به سامان دادن مردان

جنگی پرداخت. چون سه روز گذشت و عثمان چیزی را دست نزد و دیگر نکرد، مردم بر او شوریدند. عمرو بن حزم انصاری به سوی مصریان بیرون شد و ایشان را آگاه ساخت؛ اینان در ذی‌خشب می‌بودند. به مدینه سرازیر گشتند و از او خواستند که فرمانداران و کارگزاران خود را برکنار سازد و ستمبارگی‌های ایشان را برگرداند. عثمان گفت: اگر کسی را که شما می‌خواهید، بر سر کار آورم و آن را که نمی‌پسندید برکنار سازم، آنگاه من هیچ‌کار نیستم و فرمانروای راستین شما یانید. مردم گفتند: به راستی خداوند سوگند که یا ایشان را برکنار کنی یا برکنار و کشته شوی. او سر بر تافت و گفت: جامه‌ای را که خداوند بر من پوشانده است، بیرون نمی‌آورم. مردم او را در میان گرفتند و پهنه را بر او هرچه تنگ‌تر ساختند. او کس به نزد علی و زبیر و طلحه فرستاد که فراز آمدند و او از بلندی بر سر ایشان آمد و گفت: ای مردم، بنشینید. همگی، پیکارگر و آشتی‌گر، فرونشستند. عثمان گفت: ای مردمان مدینه، بدرودتان می‌گویم و شما را به خدا می‌سپارم و امیدوارم خداوند پس از من جانشینی شایان بر شما گمارد. آنگاه گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا نمی‌دانید که چون بر عمر آسیب زدند و او را از پای درآوردند، خدا را خواندید که برای شما رهبری برگزیند و شما را بر بهترین‌تان گرد آورد؟ یا می‌گویید که خدا فراخوان شما را نپذیرفت و شما که خداوندان حق او یید، در نزد او خوار گشتید؟ یا می‌گویید آیین‌خدایی در نزد او خوار گشت و او پروایی نداد که چه کسی رهبر دینی مردم گردد با اینکه پیروان دین هنوز پراکنده نشده بودند؟ یا می‌گویید که این کار با رایزنی همگانی انجام نیافت بلکه بر پایه زورگویی چرخید و چون مردم به درگاه خدا گناه کردند و درباره رهبری به کنکاش نشستند، ایشان را به خود وا گذاشت؟ یا می‌گویید که خدا فرجام کار مرا نمی‌داند! شما را به خدا سوگند می‌دهم که آیا پیشینه‌ای نیک برای من به یاد ندارید یا گامی نیک نمی‌شناسید که آن را به یاری خدا چنان برداشته باشم که آیندگان پس از من همگی به ناچار برتری آن را برای من بشناسند! آرام باشید و مرا نکشید که تنها ریختن

خون سه تن رواست: مردی که با داشتن زن با زنی دیگر زنا کند، یا پس از باور آوردن به ناباوری گسراید یا کسی را به ناروا بکشد. اگر شما مرا بکشید، شمشیرهای خود را بر دوش‌های خود خواهید گذاشت و آنگاه خدا هرگز پراکندگی را از میان شما بر نخواهد داشت. مردم گفتند: اما آنچه درباره‌ی رایزنی مردم پس از کشته شدن عمر گفتی که به روی کار آوردن تو انجامید، هرچه خدا کرد، بهترین بود ولی خدا تو را آزمونی ساخت و مردم را گرفتار آن گردانید. اما آنچه درباره‌ی آغاز کار خود و پیشینه‌ات با پیامبر خدا (ص) گفتی، راست است و تو چنان بودی و شایسته‌ی فرمانروایی بودی ولی تو کارهای ناشایستی کردی که خود از آن آگاهی و ما استوار ساختن راستی و درستی بر تو را از ترس آشوب سال آینده به دنبال نمی‌افکنیم. اما اینکه گفتی تنها سه تن را می‌توان کشت، ما در نبشته‌ی خدا دستوری برای کشتن کسانی بیش از آنکه تو گفتی، می‌بینیم: کشتن کسی که در زمین تبه‌کاری کند، کشتن کسی که بیداد روا دارد و بر سر آن به پیکار درایستد و کشتن کسی که چیزی از حق را دریغ دارد و آن را از مردم بازگیرد و در راه آن به ستیز برخیزد. تو ستم کردی و حق را از مردم بازگرفتی و از رسیدن مردم بدان بازداشتی و بر سر آن به گردن فرازی روی آوردی و به کسانی که بر ایشان ستم روا داشتی، تاوان تبه‌کاری خود را نپرداختی و به فرمانرانی بر ما چنگ زد. اگر گمان سی‌بری که بر ما گردن‌فرازی نکردی، همانا کسانی که در کنار تو ایستادند و تو را در برابر ما پاس‌داشتند، از این رو می‌جنگند که دست از فرمانرانی بر نمی‌داری ولی اگر کناره‌گیری، از جنگیدن در کنار تو بازایستند!

عثمان خاموشی گزید و دژگزین گردید و مردمان مدینه را فرمود که بازگردند و ایشان را سوگند داد که خود را از پاسداری وی کنار کشند. همگی به‌جز اینان بازگشتند: حسن بن علی، عبدالله بن عباس، محمد بن طلحه، عبدالله بن زبیر و مانند آن‌ها. دسته‌های انبوهی بر سر او فراز آمدند. روزگار در میان گرفتگی چهل روز به درازا کشید. چون هجده روز برآمد، کاروانیانی از شارسان‌ها

فرارسیدند و گفتند که لشکریانی گشن بسرای پیکار با ایشان آماده گشته‌اند و به راه افتاده‌اند. این کاروانیان، مردم را دلیر ساختند. در این هنگام بود که مردم راه رفت و آمد به نزد عثمان را بستند و همه چیز حتی آب را از وی دریغ داشتند. عثمان در نهمان کس به نزد علی و زبیر و طلحة بن عبیدالله و زنان پیامبر (ص) فرستاد که انقلابگران آب را از من دریغ داشته‌اند؛ اگر می‌توانید، به من آب رسانید. آنکه پیش از همه به یاری او شتافت، علی بود سرور خداگرایان علیه‌السلام. آنگاه ام حبیبه همسر پیامبر (ص) فراخوان او را پاسخ گفت. علی در ژرفای تاریکی شب فراز آمد و فرمود: ای مردمان، آنچه شما می‌کنید، نه به کار خداگرایان می‌ماند نه به کار ناباوران؛ از این مرد آب و توشه باز نگیرید زیرا رومیان و پارسیان اسیر می‌گیرند و بندیان خود را آب و نان می‌دهند. مردم گفتند: نه به خدا که حتی يك چکه آب چشمه بدو نگذاریم رساند. علی دستار خود را در خانه عثمان افکند که من به کار خود برخاستم و بازگشتم. ام حبیبه سوار بر استری با مشک آبی خرد فراز آمد که آن را در زیر چادر خود نهمان ساخته بود. مردم سر استر او را فروکوفتند. زن گفت: ما نا سفارش‌های امویان در نزد این مرد است و من می‌خواهم جویای آن گردم تا دارایی‌های بی‌پدران و بیوه‌زنان تباه نگردد. گفتند: دروغ می‌گویی. لگام استر او را با شمشیر بریدند. چهارپا رمید و نزدیک بود که زن را بر زمین افکند. مردم او را پذیره شدند و برگرفتند و به خانه‌اش بردند.

يك روز عثمان از فراز خانه بر ایشان برآمد و ایشان را درود داد و سپس گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا نمی‌دانید که من چاه رومه را با دارایی خود خریدم تا مردم از آب گوارای آن بنوشند؛ و آنگاه خودم به سان یکی از مسلمانان از آن بهره گرفتم؟ گفتند: آری. گفت: پس چرا آب آن از من دریغ می‌دارید تا روزه از آب دریا بگشایم؟ آنگاه گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا نمی‌دانید که من بهمان زمین را خریدم و پیوسته مزگت ساختم؟ گفتند: آری. گفت: آیا می‌دانید که پیش از من کسی را از نماز خواندن در آن بازداشته باشند؟ باز گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا نمی‌دانید که

پیامبر (ص) در ستایش من چنین و چنان گفت؟ (او چیزهایی را در ستایش خود برشمرد). در میان مردم شوری برای پاسداری از او افکنده شد و برخی گفتند: دست از سرور خداگرایان بردارید. مالک اشتر برخاست و گفت: دور نیست که وی بر پیغمبر و بر شما دروغ بسته باشد. عایشه به حج بیرون شد و برادر خود محمد بن ابی بکر را به همراهی خویش فراخواند. محمد پذیرفت. عایشه گفت: به خدا اگر نتوانستمی کاری کرد که خدا ایشان را از این کار بازدارد، دریغ نداشتی. حنظله دبیر به محمد گفت: مادر خداگرایان تو را به همراهی خویش می خواند و پیروی اش نمی کنی و در پی گرگان عرب روان می شوی که می خواهند کاری ناروا انجام دهند! اگر سرنوشت این کار به زور آزمایی گراید، فرزندان عبد مناف بر تو چیره گردند و آن را از چنگ تو بیرون آورند. سپس حنظله رو به کوفه آورد و همی سرود:

عَجِبْتُ لِمَا يَخْوُضُ النَّاسُ فِيهِ يَرْمُونََ الْخِلَافَةَ أَنْ تَزُولَا
وَلَوْ زَالَتْ لَزَالَ الْخَيْرُ عَنْهُمْ وَ لَاقُوا بَعْدَهَا ذُلًّا ذَلِيلًا
وَ كَانُوا كَالْيَهُودِ وَ كَالنَّصَارَى سَوَاءٌ كَلَّمْتَهُمْ ضَلُّوا السَّبِيلَا

یعنی: در شگفتم از آنچه مردم در آن شناورند؛ آهنگ خلیفگی دارند و می خواهند آن را از میان بردارند. اگر از میان رود، خوبی از ایشان رخت بر بندد و پس از آن گرفتار خواری و زبونی گردند. اینان یهودیان و ترسایان را می مانستند؛ همگی برابرند؛ همگی گمراه گشتند.

به زبیر و طلحه گزارش رسید که علی و ام حبیبه چه کشیده اند. این دو در خانه های خود ماندند و عثمان تنها ماند چنان که گاه خاندان حزام به هنگام ناآگاهی مردم برای او آب می بردند. عثمان از فراز بام بر سر ایشان آمد و عبدالله بن عباس را فراخواند و او را فرمود که با مردم حج گزارد. او از کسانی بسود که بر در خانه عثمان به پاسداری از وی برخاسته بود. ابن عباس گفت: پیکار با این آشوبگران برای من از حج گزاردن دوست داشته تر است. عثمان او را سوگند داد و ابن عباس روانه گشت.

عبدالله بن عباس بن ابی ربیعہ گفت: بر عثمان درآمدم و او دست مرا گرفت و به شنیدن گفت‌وگوهای مردم بیرون خانه واداشت. شنیدم که برخی می‌گویند: چرا او را درنگ می‌دهید، چرا کارش نمی‌سازید؟ برخی می‌گفتند: بگذارید شاید از این راه کث بازگردد. همان سان که ایستاده بودیم، طلحه بر آنجا گذشت و گفت: پسر عدیس کجاست؟ عبدالرحمان بن عدیس به سوی او رفت و با او درگوشی به گفت‌وگو پرداخت و آنگاه بازآمد و به یاران خود گفت: نگذارید کسی به نزد عثمان رود یا از نزد او بیرون آید. عثمان گفت: این کاری بود که طلحه کرد. خدایا داد من از طلحه بستان که او اینان را گرد آورد و بر من شوراند! به خدا امید آن را دارم که دستش از آن کوتاه گردد و بر سر این کار خونس ریخته شود. من خواستم بیرون آیم ولی مردمان راه را بر من گرفتند. محمد بن ابی-بکر به ایشان فرمان داد که راه مرا باز گذاشتند. گویند: زیبر پیش از کشته شدن عثمان از مدینه بیرون رفت. برخی گویند: در مدینه بود.

چون مصریان دانستند که حج گزاران آهنگ ایشان دارند و می‌خواهند یاری عثمان را پیوست حج خود کنند و نیز دیدند که لشکریان شارسان‌ها از امویان به یاری عثمان روانه گشته‌اند، گفتند: ما را از این کاری که در آن افتاده‌ایم، جز کشتن این مرد باز ندارد تا مردم بدان سرگرم شوند و دست از ما بدارند. آهنگ در خانه کردند ولی حسن و عبدالله بن زیبر و محمد بن طلحه و مروان بن حکم و سعید بن عاص و همراهان‌شان از یاران پیامبر، به چالاکی برخاستند و مردم را واپس راندند. عثمان بر ایشان بانگ زد و گفت: از یاری من آزادید. آنها نپذیرفتند. عثمان در را گشود که یاران خود را از کمک به خویش بازدارد. چون بیرون آمد و مصریان او را دیدند، واپس نشستند و آن کسان (حسن علیه‌السلام و دیگران) بر مردم چیرگی یافتند. عثمان یاران خود را سوگند داد که به درون آیند. آنان به درون رفتند و عثمان در به روی مصریان بست. در این زمان مردی از اسلم به نام نیار بن عیاض از یاران پیامبر، برخاست

و بر سر عثمان فریاد کشید. در همان هنگام که وی او را سوگند می‌داد که از کار (یا از ایشان) کناره گیرد، ناگهان کثیر بن صلت کندی تیری بر او افکند که نیار در دم جان سپرد.

در این هنگام به عثمان گفتند: کشنده او را به ما سپار تا وی را بکشیم. عثمان گفت: من مردی را که به یاری من برخاست و نگذاشت مرا بکشید، به شما نسپارم. چون چنین دیدند، به سوی در تاختند. کسی ایشان را از تاختن بر او باز نداشت. در بسته بود و مردم نتوانستند به درون روند. آتش آوردند و در و ایوانی را که بر فراز در بود، سوزاندند. مردم درون خانه برشوریدند. عثمان به نماز در ایستاده بود و سوره «طه» (سوره ۲۰) می‌خواند. آنچه می‌شنید، او را از نماز و قرآن باز نداشت؛ نه لغزشی کرد نه زبانش سست شد یا بند آمد. آن را با آرامش به پایان برد. چون از آن بپرداخت، به قرآن خواندن روی آورد و این آیه بر زبان راند: آنان که مردم به ایشان گفتند که مردمان به ستیز با شما فراهم آمده‌اند؛ از ایشان بترسید. ولی باور ایشان افزون گشت و همی گفتند: خدا ما را بس است که نیکو پشتوانی است (آل عمران/۳/۱۷۵). به کسانی که در خانه همراه او بودند، گفت: پیامبر خدا سفارشی به من فرموده است که بر آن بردبارم. در خانه را نسوختند جز که آهنک کاری گران‌تر از آن دارند. من این را بر هر مردی ناروا می‌سازم که مردی را به کارزار بخواند یا به پیکار درایستد. به حسن گفت: پدرت از سوی تو نگرانی بسیار سختی دارد؛ تو را سوگند می‌دهم که از اینجا بیرون روی. اینان پیش رفتند و به پاسداری از او ستیز کردند و گفتارش نشنیدند. در این روزها مغیره بن اخنس بن شریق شتابان از حج باز آمد و همراه گروهی به یاری عثمان روی آورد که در خانه خود زندانی بود. وی سرود رزمی خواند و گفت:

قَدْ عَلِمْتُ ذَاتَ الْقُرُونِ الْمِيلِ وَالْحَلِيَّ وَالْأَسَائِلِ الطَّلُوفِ
لَتَعْدِقَنَّ بَيْعَتِي خَلِيلِي بِصَارِمِ ذِي رَوْتَقٍ مَصْقُولِ
لَا أَسْتَقِيلُ إِذْ أَقَلْتُ قَيْلِي

یعنی: دارندگان کیسوان بلند و تابدار و زیور و انگستان باریک

و نرم به خوبی می‌دانند که بیعت من با دوستم راست از کار درآید و من با تیغی آبدار و درخشان او را پاس دارم و از گفتار خود هرگز بازنگردم.

حسن بن علی بیرون آمد و سرود:
 لَا دِينُهُمْ دِينِي وَلَا أَنَا مِنْهُمْ حَتَّىٰ أَصِيرَ إِلَىٰ طَمَارِ شَمَامٍ
 یعنی: نه آیین ایشان آیین من است و نه من از ایشانم؛ تا هنگامی
 که در سرازیری زمین به خاک سپرده شوم.

محمد بن طلحه بیرون آمد و سرود:
 أَنَا ابْنُ مَنْ حَامَىٰ عَلَيْهِ بِأَحَدٍ وَ رَدَّ أَحْزَابًا عَلَىٰ رَغْمِ مَعَدٍ
 یعنی: من پسر آنم که پیامبر را در جنگ احد پاس داشت و به
 خواری معدیان، سپاهیان ستیزه‌جوی را واپس راند.

سعید بن العاص بیرون آمد و گفت:
 صَبَّرْنَا غَدَاةَ الدَّارِ وَالْمَوْتَ وَأَقْبَبَ بِأَسِيًّا فَنَا دُونَ ابْنِ أَرْوَىٰ نُضَارِبُ
 وَ كُنَّا غَدَاةَ الرَّوْعِ فِي الدَّارِ نُضْرَةٌ نَشَافِهِمْ بِالضَّرْبِ وَالْمَوْتَ نَأْتِبُ
 یعنی: بامداد روز جنگ خانگی به پایداری در ایستادیم و این به
 هنگامی بود که از در و دیوار مرگ می‌بارید. با شمشیرهای خود از
 ابن آروى پاسداری کردیم و ستیزگران را همی فروکوفتیم. در بامداد
 روز نبرد به یاری او از درون خانه پرداختیم و ایشان را همی زدیم
 و دیدیم که آتش مرگ خرمن‌های زندگی را همی در کام کشد.

واپسین کس که بیرون آمد، عبدالله بن زبیر بود. وی واپسین
 اندرزه‌ها را که بر وی بایسته بود، به پاسداری از عثمان بر زبان راند.
 ابوهزیره فراز آمد و دید که مردم به سان سنگ بر جای ایستاده‌اند.
 گفت: پیکار در چنین روزی بس نیکوست! آنگاه آواز درداد: ای
 مردمان من، چرا شما را به رستگاری می‌خوانم و شما مرا به آتش
 می‌رانید (غافر/ ۴۰/ ۴۱).

مروان بیرون آمد و چنین لافید:
 قَدْ عَلِمْتُ ذَاتَ الْقُرُونِ الْمِيلِ وَ الْكَفِّ وَ الْأَنْامِلِ الطُّفُولِ
 أَنْسَى أَرْوَعُ أَوَّلَ الرَّعِيمِلِ بِغَارَةِ مِثْلِ الْقَطَا الشَّلِيلِ
 یعنی: دارندگان گیسوان بلند و تابدار و دستان و انگشتان بسیار
 نرم به خوبی می‌دانند که من پیشاپیش پیشاهنگان ستیز می‌کنم و به
 سانِ مرغانِ سنگخواره برآغالیده، خود را بر دشمنان می‌زنم.

مردی از بنی لیث به نام بیاع بیرون آمد و آهنگ مروان کرد. آن
 دو همدگر را فروگرفتند و او گردن مروان را فروگسوفت و او را
 زخمی کرد و یکی از دو پی گردن او را برید چنان که مروان پس از
 آن گردن کژ و کوتاه زیست. عبید بن رُفاعة زرقی به سوی مروان
 برخاست تا کارش یکسره کند. فاطمه مادر ابراهیم بن عدی که مروان
 و کسان او را شیر داده بود، برخاست و گفت: اگر می‌خواهی او را
 بکشی، او کشته شده است. و اگر می‌خواهی با گوشتش بازی کنی،
 این زشت است! او مروان را رها ساخت و زن او را برداشت و به‌خانه
 خود برد. فرزندان مروان این کار را پاس داشتند و دیرتر که بر سر
 کار آمدند، پسرش ابراهیم را فرمانداری بخشیدند. مردی به نزد
 مغیره بن اخنس بن شریق بیرون آمد و او را کشت. چون شنید که
 مردم نام او را می‌برند، گفت: همگی خدا را بیم و به سوی او باز
 می‌گردیم (بقره/۱۵۶). عبدالرحمان بن عدیس گفت: تو را چه
 می‌شود؟ مرد گفت: چیزی مانند خواب بر من گذشت و آوازدهنده‌ای
 را شنیدم که می‌گفت: کشنده مغیره بن اخنس را به آتش مژده ده.
 اینک من گرفتار خون او شدم.

مردم از خانه‌های پیرامون، از آن میان خانه عمرو بن حزام، به
 خانه عثمان تاختند و آن را پر کردند و آنان که بر در پاسداری می-
 کردند، نمی‌دانستند. مردم بر عثمان چیره شدند و کسی را جستند
 که خونش بر زمین ریزد. مردی آماده شد و در خانه‌اش بر او درآمد و
 گفت: کناره‌گیری کن تا تو را رها سازیم. عثمان گفت: دریغ از تو!
 من به ناروا جامه‌هیچ زنی را در روزگار جاهلی و اسلام بیرون

نیاوردم و سرود نخواندم و یاوه نبافتم و از هنگامی که با پیامبر خدا بیعت کردم، دست راستم را بر شرمگاهم نگذاشتم. پیراهنی را که خدا بر من پوشانده است، بیرون نیاورم تا خدا خوش بختان را گرامی بدارد و بدبختان را روسیاه کند! مرد بیرون آمد. گفتند: چه کردی؟ گفت: جز کشتن او ما را از مردم وانسرهاند و کشتن او روا نیست. مردی از بنی لیث را به نزد او فرستادند. عثمان به وی گفت: تو کشنده‌ام نیستی زیرا پیامبر، خدا را به سود تو خوانده است که تا چنین و چنان روزی زنده باشی. تو تباه نشوی. مرد بیرون رفت و آنان را رها ساخت و از آنجا دور شد. مردی از قرشیان بر او درآمد. عثمان به وی گفت: پیامبر خدا در بهمان روز خدا را برای تو بخواند. تو خونی ناروا نریزی. او بازگشت و از یاران خود جدا شد. عبدالله بن سلام آمد و ایشان را از کشتن او بازداشت و گفت: ای مردم، شمشیر خدا را در میان خود از نیام بر نکشید زیرا به خدا سوگند که اگر آن را برکشید، به نیام اندر نیاید. وای بر شما! امروز با تازیانه بر شما فرمان می‌رانند و اگر او را بکشید، با آهن و شمشیر بر شما فرمان خواهند راند. وای بر شما! شهرتان انباشته از فریشتگان است؛ اگر او را بکشید، از آن خواهند کوچید. به او گفتند: مردک یهودی— زاده، تو را با این کارها چه کار! او از برابر ایشان بازگشت. واپسین کس که بر او درآمد و بازگشت، محمد بن ابی بکر بود. عثمان به وی گفت: وای بر تو، آیا من ستمی به راستای تو کرده‌ام یا خواسته تو را بر نیاورده‌ام؟

محمد ریش او را گرفت و گفت: ای پیر کفتار خرفت، خدا تو را خوار سازد! گفت: من خرفت نیستم بلکه سرور خداگرایان عثمانم (مردم عثمان را پیر کفتار خرفت می‌خواندند). محمد گفت: معاویه بن ابی سفیان و بهمان و بهمان برای تو کاری نکردند! عثمان گفت: پسر برادرم، اگر قدرت می‌بود، چنین با خواری ریش مرا نمی‌گرفت. محمد گفت: اگر می‌بود و می‌دید که چه تمسکاری‌ها کرده‌ای، آن را بر تو می‌گرفت. آنچه می‌خواهم با تو کنم، از این بسی دشوارتر است! عثمان گفت: در برابر تو از خدا یاری می‌جویم و بدو می‌پناهم! محمد

او را رها کرد و بیرون آمد.

برخی گویند: محمد پیشانی او را با زوبینی که در دست داشت، بزد. گزارش نخست درست تر است.

گوید: چون محمد بیرون آمد و آنان دانستند که در برابر عثمان درهم شکسته شده است، قَتِیرَه (قَنْبِرَه) و سودان بن حمران و غافقی برشوریدند. غافقی او را با جنگ افزار آهنین که در دست داشت، فرو کوفت و قرآن را با لگد به گوشه‌ای پرتاب کرد. قرآن چرخید و در برابر عثمان از هم گشوده گشت و خون بر زبر آن روان شد. سودان آمد که او را بزند. زن عثمان آمد و خود را بر وی افکند و دست خود را سپر شمشیر کرد. او انگشتان دست زن را آماج ساخت و آن را برید. زن رو به گریز نهاد. مرد سرین او را فشرده و گفت: کونی بزرگ و فربه دارد! عثمان را زد و کشت.

برخی گویند: آنکه عثمان را کشت، کنانه بن پسر تَجِیبی بود. عثمان آن شب در خواب خود پیامبر خدا (ص) را دیده بود که به وی می‌گوید: امشب شام را در نزد ما می‌خوری. چون کشته شد، چکه‌ای از خونس بر برگی از قرآن بر این آیه افتاد: به زودی خدا داد تو از ایشان بستاند (بقره/۱۳۷/۲). بردگان عثمان با آن مردم به درون آمدند که او را یاری کنند. عثمان آن دسته از بردگان را که دست نداشته بودند، آزاد کرده بود. چون سودان او را زد، یکی از بردگان بر گردن سودان ضربت زد و او را از پای درآورد. قتییره بر آن برده تاخت و او را از میان برداشت. آنچه را در خانه بود، به تاراج بردند و آنگاه بیرون رفتند و در آن را بر سه کشته بستند. چون بیرون رفتند، یکی از بردگان عثمان بر قتییره جست و او را کشت. مردم شوریدند و آنچه یافتند، چپاول کردند چندان که زر و زیور زنان را به یغما بردند. کلثوم تجیبی شالی را که بر دور گردن و شانه ناپله بود، برگرفت و به غارت برد. برده عثمان او را فرو کوفت و از پای درآورد. فریاد زدند: گنج‌خانه را دریابید و نگذارید پیش از شما بر

۶. مِبارت متن: مَلَنَ جَبِیْنَهُ بِمِشْقَمِیِّ کَانَ فِی بَدِهِ: واژه‌نامه‌ها: المِشْقَمِیِّ: سهم فیه نسل عریض یرمی به الوحش.

آن دست یابند. پاسداران گنج‌خانه این را شنیدند و دیدند که جز دو جوال چیزی در آن به‌جای نمانده است. از این‌رو بانگ برآوردند: بگریزید که اینان در پی خواسته‌های این سرایند! آنان گریختند و شورشگران آمدند و گنج‌خانه را تاراج کردند. مردم به‌هم برآمدند. گویند: ایشان از کشتن او پشیمان گشتند. اما عمرو بن حمق، وی بر سینه عثمان برآمد که هنوز اندک جانی داشت. نه بار او را با جنگ افزایش فروگرفت. گفت: سه بار برای خرسندی خدای بزرگ او را زدم. شش بار دیگر برای تهی کردن دلم در برابر تبه‌کاری‌های این مرد پلید نابه‌کار بود. خواستند سر او را از پیکر جدا کنند. ام‌البین و نایله خود را بر روی او انداختند و فریاد کشیدند و بر چهره‌ها تپانچه زدند. عبدالرحمان بن عدیس گفت: او را به خود واگذارید. عمیر بن ضابی فراز آمد و لگدی بر پهلویش زد و یکی از دنده‌هایش را شکست و گفت: پدرم را زندانی کردی و چندان شکنجه دادی که در سیاه‌چال زندان جان سپرد.

کشته شدن او روز آدینه هجدهم ذی‌حجه سال سی و پنج/ ۱۷ ژوئن (۲۷ خرداد) ۶۵۶ م بود. درازای خلیفگی او سیزده سال به‌جز دوازده یا هشت روز بود. برخی گویند: نه چنین است بل کشته شدن او هجدهم ذی‌حجه سال سی و شش/ ۲۴ سپتامبر (۲ مهر) ۶۵۷ م انجام یافت. برخی گویند: به روزهای «روشن‌سازی» (تشریق: سه روز پس از «جشن گوسپندکشان» - عید قربان - روزهای خشک ساختن گوشت‌های برخیان) روی داد. او به هنگام کشته شدن ۸۲ یا ۸۸ یا ۹۰ یا ۷۵ یا ۸۶ سال داشت.

جای خاک‌سپاری عثمان کسی که بر وی نماز خواند

گویند: پیکر عثمان سه روز بر جای بود و کسی آن را به خاک نمی‌سپرد. آنگاه جبیر بن مطعم و حکیم بن حزام قرشی از علی علیه‌السلام سرور خداگرایان، دستوری خواستند و با او سخن گفتند که فرماید تا او را به خاک سپارند. علی چنان کرد. چون دشمنان او

شنیدند که چنین کاری خواهد شد، با دست و دامن‌های پر سنگ بر گذرگاه نشستند. کسانی اندک از مردم خاندان وی و جز ایشان بیرون آمدند که زبیر بن عوام و حسن بن علی علیه‌السلام و ابوجهم و حذیفه بن یمان و مروان بن حکم در میان ایشان بودند. اینان پیکر او را در میان دو نماز شام و خفتن بیرون آوردند و به سوی بوستانی از بوستان‌های مدینه به نام «خاکروبه‌دان» یا «آبریزگاه ستاره» («حِشَّ کَوْکَب») در بیرون بقیع بردند. جبیر بن مطعم یا حکیم بن حزام یا مروان بن حکم بر او نماز خواندند. کسانی از انصار فراز آمدند که نگذارند کسی بر او نماز خواند. آنگاه از بیم آشوب ایشان را به خود واگذاشتند. علی کس به نزد نشستگان بر گذرگاه فرستاد که می‌خواستند لاشه او را سنگ‌باران کنند. شنید که چنین آهنگی در میان است و از این‌رو ایشان را فرمود که دست از پیکر پوسیده او بدارند. او را در «حش کوكب» به خاک سپردند. چون معاویه بن ابی‌سفیان بر سر کار آمد و بر گردن مردم سوار شد، فرمود که دیوار آن بوستان را ویران کردند و آن زمین را پیوست بقیع ساختند. مردم را فرمود که مردگان خود را در پیرامون گور او به خاک سپردند چندان که گور وی به آرامگاه‌های مسلمانان پیوست. برخی گویند: همانا در جایی دیوار به دیوار «آبریزگاه ستاره» به خاک سپرده شد. گویند: این کسان در آیین خاک‌سپاری وی فراهم آمدند: علی، طلحة بن عبیدالله، زید بن ثابت، کعب بن مالک و همه کسانی از یارانش که در آن روزها پیرامون وی را گرفته بودند. گوید: او را نشستند بلکه با جنازه‌اش به خاک سپردند.

نمونه‌هایی از رفتار عثمان

حسن بصری گوید: به درون مزکت رفتم و اینک دیدم که عثمان با ردای خود فرونشسته است. در این هنگام دو «آبرسان» آمدند و داوری به نزد وی آوردند. عثمان در میان این دو تن داوری کرد.

شعبی گوید: پیش از آنکه عمر بن خطاب از جهان درگذرد، قرشیان

از وی به ستوه آمده بودند زیرا او ایشان را در مدینه استوار بداشته بود و نمی‌گذاشت از آن بیرون روند [مبادا از پایگاه خود سودجویی کنند و مردم را بیزارند]. عمر همواره می‌گفت: هراسناک‌ترین چیزی که بر این امت می‌ترسم، پراکنده شدن شما در شارسان‌هاست. اگر یکی از ایشان برای انباز شدن در جنگی از او دستوری می‌گرفت، عمر می‌گفت: آن اندازه که با پیامبر خدا (ص) جنگیده‌ای، تو را بس می‌کند و به خواسته‌ات می‌رساند. بهتر از رزم‌آوری امروزی تو این است که این جهان را نبینی و تو را نبیند. او با مهاجران قرشی چنین می‌کرد و با دیگر مردمان مکه چنین رفتاری در پیش نمی‌گرفت. چون عثمان بر سر کار آمد، راه ایشان را بازگذاشت و قرشیان در شارسان‌ها پراکنده شدند و مردم رو به سوی ایشان آوردند. ایشان عثمان را بیش از عمر دوست می‌داشتند.

گویند: عثمان در سراسر سالیان خلیفگی خود با مردم حج گزارد و زنان پیامبر خدا (ص) را به حج برد چنان که عمر می‌برد.

عثمان به شارسان‌ها نوشت که فرمانداران و کارگزاران به هنگام حج گزاردن به نزد او آیند و کسانی نیز که از ایشان گله‌ای دارند، بدانجا آیند و از او دادرسی بخواهند. فرمود که مردم را به کارهای نیک وادارند و از کارهای بد بازدارند. گفت: ناتوان تا هنگامی که ستم‌دیده باشد، او را در کنار خود، و در برابر نیرومند ستمکار خواهد یافت.

گویند: نخستین کردار زشتی که در مدینه پدیدار شد، این بود که سراسر شارسان را پرواز کبوتران و تیراندازی با کمان گروهه (کمان بندک) فراگرفت. عثمان در هشتمین سال فرمانرانی خویش، مردی از بنی‌لیث را بر این کار گماشت که بال کبوتران را برید و کمان گروهه‌ها را درهم شکست.

گویند: مردی از سعید بن مسیب درباره محمد بن حذیفه پرسش کرد که چه انگیزه‌ای او را وادار به شوریدن بر عثمان ساخت. گفت: پسری پدر مرده بود که در دامان عثمان پرورده شد. او سرپرست فرزندان پدر مرده خاندان خویش و پایندان هزینه‌های زندگی همه ایشان بود. از عثمان خواست که او را به فرمانداری جایی برگمارد. عثمان گفت: پسرکم، اگر شایسته فرمانداری می‌بودی، تو را بدان برمی‌گماشتم. محمد گفت: پس به من دستوری ده تا در پی روزی بیرون روم. عثمان گفت: به هر جا می‌خواهی، برو. عثمان برای او ساز و برگ و توشه رهنوردی و ستورسواری فراهم آورد و به وی سرمایه داد. چون محمد به مصر فرارسید، از آن کسان بود که مردم را بر عثمان برآغالید زیرا فرمانداری را از وی دریغ داشت. پرسید: عمار بن یاسر؟ سعید بن مسیب در پاسخ گفت: میان وی و عباس بن عتبه بن ابی‌لهب گفت‌وگویی درگرفت که عثمان در پی آن هر دو را زد و از این‌رو میان خانواده‌های عمار و عباس دشمنایی درگرفت چه این دو کارهایی زشت و ناروا بر یکدیگر بسته بودند.

گویند: درباره محمد بن ابی‌بکر از سالم بن عبدالله پرسش کردند که چرا بر عثمان شورید. گفت: خشم و آزمندی. در آیین اسلام دارای پایگاهی بلند بود و کسانی او را ستودند و فریفتند و او خودپسند گشت و آزمند شد. او را کاری به دست عثمان بود و حقی در گردن وی پدید آمد که عثمان آن را از دارایی‌اش برگرفت. این با آن فراهم آمد و محمد که نخست ستایشگر بود، بدل به نکوهشگر گشت.

گویند: مردی عباس بن عبدالمطلب را خوار داشت و عثمان مرد را به سختی زد و مردم این کار او را نیکو شمردند. عثمان گفت: آیا روا بود که پیامبر خدا (ص) عمویش را چنین گرامی بدارد و من روا دارم که او را چنین خوار دارند؟ دشمن پیامبر خدا (ص) است کسی که چنین کند و کسی که بدان تن در دهد.

گویند: کعب بن ذی‌الحبکه نهدی با نارنگی‌ها بازی می‌کرد و گزارش این کار به گوش عثمان رسید. به ولید نوشت که او را به سختی و به‌گونه‌ای دردآور بزند. ولید او را تازیانه زد و گزارش آن را به مردم داد و نامه عثمان را بر ایشان فروخواند. در نامه آمده بود: با شما به جد رفتار می‌کنیم، پس با مردم به جد رفتار کنید و از بازی و شوخی‌گری بپرهیزید. کعب از این کار برآشفته و دیرتر در میان کسانی دیده‌شد که بر عثمان شوریدند. ولید او را به‌دنبالوند بیرون رانده بود و او در این باره به‌ولید گفته بود:

لَعْمَرِي لَنْ مَلَرْدَتْنِي مَا إِلْسِي الَّتِي طَمِعْتَ بِهَا مِنْ سَقَطِي لَسْبِيلِ
رَجْوَتُ رَجْوَعِي يَا بَنَ أَرْوَى وَرَجَمْتِي إِلَى الْعَقِّ دَهْرًا، غَالِ ذَلِكَ غَوْلُ
فَإِنَّ اغْتَرَّ ابِي فِي الْبِلَادِ وَ جَفَوْتِي وَ شَتَمْتِي فِي ذَاتِ الْإِلَهِ قَلِيلُ
وَ إِنَّ دُعَائِي كُلَّ يَوْمٍ وَ لَيْلَةٍ عَلَيْكَ يَدُنْبَا وَ نَدِكُمْ لَطَوِيلُ
یعنی: به جانم سوگند که اگر مرا بیرون راندی، تو را به سوی آنچه می‌خواستی که فروافتادن من باشد، راهی نیست. ای پسر اروی، امیدوار بازگشت بودم زیرا روزگار درازی است که به سوی راستی و درستی بازگشته‌ام و شبان و روزان فراوان بر این بگذشته است. بی کس و کار ماندن من در شارسان‌ها، نیز بیداد راندن بر من و دشنام دادن من، به راه خدا اندر (یا در دید خدا اندر) ناچیز است. خواندن من خدا را بر تو در هر شبانه‌روز در دنبان و شمایان، دراز دامن و دیرپای است.

گوید: اما ضابی بن حرث برجمی، داستانش چنین بود که به روزگار فرمانداری ولید بن عقبه، از مردمی از انصار سگی به نام «قرحان» وام گرفت که با آن آهو شکار کند. او سگ را نگه داشت و بدیشان بازنگرداند. انصاریان آن را به زور از وی گرفتند و او در سروده‌ای به زشتی از ایشان یاد کرد و گفت:

تَجَشَّمْ دُونِي وَ فَسِدْ قَرْحَانَ حُطَّةً تَضِلُّ لَهَا الْوَجَنَاءُ وَ هِيَ حَسِيرُ
فَبَاتُوا شِبَاعًا طَاعِمِينَ كَأَنَّمَا حَبَاهُمْ بَيْتِ الْمَرْزَبَانَ آمِيرُ
فَكَلَبَكُمْ لَا تَتْرَكُوا فَهَوَ أُنُكُمُ فَإِنَّ عُقُوقَ الْأَمَهَاتِ كَبِيرُ

یعنی: دارو دسته قرحان با دشواری برای من برنامه‌ای درچیدند که از گزند آن ستور فر به گونه‌می فرساید و گمراه‌می گردد. پس همگی شب را سیر به پگاه رساندند چنان که گویی فرمانداری در خانهٔ مرزبان از ایشان پذیرایی کرده است. اینک سگت‌تان، بگیریدش که او مادر شماست و نافرمانی و بی‌مهتری با مادر گناهی بزرگ است.

ایشان از گزند زبان او داوری به نزد عثمان بردند و عثمان او را تازیانه زد و به زندان افکند. چنان او را در زندان بداشتند که رنجور گشت و درگذشت. او دربارهٔ مردم‌کشی، از یارانش پوش

خواست و سرود:

هَمَّتْ وَلَمْ أَفْعَلْ وَكِدْتُ وَ لَيْتَنِي تَرَكَتُ عَلَيَّ عُثْمَانَ تَبْكِي حَلَالِيْلَهُ
وَ قَائِلَةً قَدَمَاتِ فِي السَّجْنِ ضَابِيٍّ الْأَمْنِ لِيُخْصِمَ لَمْ يَجِدْ مَنْ يُجَادِلُهُ

یعنی: کوشیدم و نکردم و نزدیک بود که دست به کار برم؛ ای کاش زنان شبستان عثمان را سوگوار و گریان بر او به‌جای می‌گذاشتم. گسینده‌ای می‌گفت: ضابی در زندان درگذشت. کیست فریادرس دادخواهی که در برابر خویش دشمنی نمی‌بیند که با او به چالش پردازد.

از این‌رو پسرش عمیر بن ضابی به شمار سبثیان درآمد. اما کمیل بن زیاد و عمیر بن ضابی، این دو برای کشتن عثمان روانهٔ مدینه گشتند. عمیر از او دست کشید و کمیل بر او گستاخی ورزید و به ستیز پرداخت. عثمان مشتی بر چهره‌اش کوفت چنان که او بر کون روی زمین افتاد. عمیر گفت: ای سرور خداگرایان، مرا به درد آوردی! عثمان گفت: نه تو مردی خونریزی؟ عمیر گفت: نه به خدا. عثمان گفت: داد خود از من بستان، اینک به پیش آی که من در دسترس توام و تو را روا می‌دارم. عمیر از او درگذشت. این دو تا روزگار حجاج ماندند و حجاج هر دو را کشت. به خواست خدای بزرگ، یاد هر دو بخواهد آمد.

گویند: عثمان از طلحة بن عبیدالله پنجاه هزار [درم] بستانکار

شد. يك روز گفت: وام تو آماده شده است، آن را بگیر. عثمان گفت: کمکی برای تو در برابر مردانگی‌ات باشد. چون مردم عثمان را در میان گرفتند، علی به طلحه گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم که مردم را از پیرامون عثمان پراکنده سازی که او را بیش آزار نرسانند. طلحه گفت: به خدا نکنم تا بنی‌امیه حق مرا از خود بپردازند.

عثمان را «دو پرتودار» (ذوالنورین) می‌خواندند زیرا دو دختر پیامبر گرامی (ص) را به همسری برگزید.

اصمعی گوید: عبدالله بن عامر، قطن بن عبد عوف را به فرمانداری کرمان برگماشت. يك بار سپاه‌یانی از مسلمانان رهسپار جایی شدند و در دره‌ای گرفتار کوهاب (سیل) گشتند و درماندند. قطن ترسید که دیر شود و کار از کار بگذرد. از این‌رو گفت: هر که بگذرد، او را هزار درم دهم. آنان همدگر را سوار کردند و گذشتند. چهار هزار مرد جنگی بودند و او به ایشان چهار هزار (چهار میلیون) درم بخشید. ابن عامر از پذیرفتن این کار خودداری کرد و برای عثمان گزارش نوشت. عثمان برای او نوشت که این دارایی را در شمار وی (قطن) درآور و به او پرداز چرا که از آن در راه خدا بهره جست. از آن هنگام بود که این‌گونه پرداخت را «جایزه» (مایه گذر یا انگیزه گذر) خواندند زیرا مردم به بویۀ آن از دره گذشتند.

حسان بن زید گوید: شنیدم که علی در يك سخنرانی با بلندترین آواز می‌فرمود: ای مردم، شما درباره من و عثمان پرگویی می‌کنید. همانا من و او چنانیم که خدای بزرگوار گفته است: آنچه کینه بود، از دل‌های ایشان ستردیم و ایشان در بهشت رو به روی هم برادروار بر تخت‌ها پیارمند (حجر/۱۵/۴۷).

ابوحمید ساعدی از رزمندگان بدر و دشمنان عثمان، پس از کشتن وی گفت: به خدا سوگند که ما خواهان کشتن او نبودیم. بار

خدایا، به گردن من است که دست از چنین و چنان کاری بکشم و هیچ خنده بر لب نیاورم تا با تو دیدار کنم.

نژاد وی و ویژگی و کنیه او

نژاد او چنین است: عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف. مادرش اروی دختر کَرِیز بن ربیعۀ بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف بود. مادر این زن ام حکیم دختر عبدالمطلب بود.

ویژگی او چنین بود که گویند: مردی بود نه بلند نه کوتاه، خوش روی، نازک پوست، دارای نشان آبله بر چهره، ریش بزرگ و انبوه، گندم گون، دارای پیش سری بی موی، بندهایی درشت، شانه هایی ستبر که ریش خود را به رنگ زرد رنگ می بست. گویند: موی سر او بس انبوه بود و او گشاده راه می رفت.

کنیه اش ابو عبدالله بود که از نام پسری از دامان رقیه دخت گرامی پیامبر خدا (ص) یافت و این پسر در شش سالگی درگذشت. خروسی نك بر چشم وی زد و او بیمار شد و در ماه جمادی الاول سال چهارم هجری/ اکتبر ۶۲۵ م درگذشت. برخی کنیه او را ابو- عمرو دانسته اند.

زمان اسلام و کوچیدن او

گویند: اسلام آوردن او بسی زود و پیش از رفتن پیامبر خدا (ص) به خانه ارقم بود. عثمان از کسانی بود که نخستین کوچ را به راه خدا انجام دادند و به حبشه رفتند. او در دومین کوچ به حبشه نیز همراه بود و زنی رقیه دخت گرامی پیامبر خدا (ص) را همراه داشت.

زنان و فرزندان وی

او با رقیه و کلثوم دو دختر پیامبر خدا (ص) پیوند همسری بست که رقیه برای او عبدالله را بزاد.

نیز فاخته دخت غزوان را به زنی کرد که برای او عبدالله کهتر را آورد و او نیز در کودکی مرد.

باز با ام عمرو دختر جندب بن عمرو بن حَمَمَةُ دوسی پیوند همسری برپا داشت و او برای وی عمرو و خالد و ابان و عمرو مریم را بزاد. با فاطمة مخزومی دخت ولید بن مغیره همسری کرد که برای وی ولید و سعید و ام سعید را بزاد.

همچنین ام البنین فزاری را به زنی گرفت که برای او عبدالملك را بزاد که در خردسالی بمرد.

باز با رمله دخت شیبه بن ربیعه همسر شد که برای او عایشه و ام ابان و ام عمرو را آورد.

نیز نایله کلبی را به همسری برگزید و او دخت فرافصه بود که مریم را برایش بزاد. برخی گویند: ام البنین دختر عُیَیْنَه برای او عبدالملك و عتبه را آورد و نایله برای او عَنَبَسَه را. او را از وی دختری نیز به نام ام البنین بود و این دختر زن عبدالله بن یزید بن ابی سفیان شد.

هنگامی که او را کشتند، این زنان را در بند زناشویی داشت: رمله دخت شیبه، نایله، ام البنین دختر عیینه و فاخته دخت غزوان. هنگامی که او را در میان گرفته بودند، از ام البنین جدا شد. اینان زنان و فرزندان وی به روزگار جاهلی و اسلام بودند.

نام‌های برخی از کارگزاران وی در این سال

کارگزاران وی در این سال اینان بودند: بر مکه عبدالله بن حضرمی، بر طایف قاسم بن ربیعه ثقفی، بر صنعاء یعلی بن منیه، بر «جند» عبدالله بن ربیعه، بر بصره عبدالله بن عامر (که از آنجا بیرون آمد و عثمان کسی را بر این شهر نگماشت)، بر شام (سوریه) معاویه بن ابی سفیان؛ کارگزاران معاویه: بر حمص عبدالرحمان بن خالد، بر قنسرين حبیب بن مسلمة فهری، بر اردن ابو اعور سلمی، بر فلسطین علقمة بن حکیم کنانی و بر دریا عبدالله بن قیس فزاری بودند.

کار داوری عثمان به دست ابودرداء بود و این را برخی از تاریخ نگاران گفته‌اند. درست آن است که او پیش از کشته شدن عثمان درگذشت.

دیگر کارگزاران وی: بر کوفه ابوموسی (بر نماز)، بر باژسواد جابر بن فلان مزنی خداوند آب‌بند بزرگ کنار کوفه همراه با سماک انصاری، بر کارهای رزمی آن قعقاع بن عمرو، بر قرقیسا جریر بن عبدالله، بر آذربایجان اشعث بن قیس کندی، بر حلوان عَتِیْبَةُ بن نَهَّاس، بر ماه مالک بن حبیب، بر همدان نسیر، بر ری سعید بن قیس، بر اصفهان سایب بن اقرع، بر ماسبدان خُنَیْس (یا حبیش)، بر گنج‌خانه عقبه بن عامر و بر دستگاه دادگستری عثمان بن زید بن ثابت.

[واژه تازه پدید]

عَتِیْبَةُ بن نهاس: با تای دو نقطه‌ای بر زیر و پس از آن یای دو نقطه‌ای در زیر و در پایان آن بای تک نقطه‌ای.
عُیْبَةُ: با دو یای پیایی دو نقطه‌ای در زیر که در پایان آن نون است، تصغیر عین است.
نُسَیر: با نون و سین بی نقطه تصغیر نسر است.

پیش‌نماز مزگت پیامبر (ص)

به هنگام در میان گرفتگی عثمان

گویند: در آن روز که عثمان را از نماز بازداشتند، سعد القَرَظ (چاووش مسلمانان) به نزد علی بن ابی‌طالب آمد و پرسید: چه کسی با مردم نماز خواند؟ علی فرمود: خالد بن زید را فراخوان. [از روی گفته علی علیه‌السلام که بسی آشنا به نژادهای عربان بود]، بدانستند که نام ابو ایوب انصاری خالد بن زید است. او چندی نماز گزارد و پس از آن پیش‌نماز مردم شد. برخی گویند: علی سهل بن حنیف را فرمود که از آغاز ذی‌حجه تا روز جشن / ۹-

۱۹ ژوئن ۶۵۶م با مردم نماز خواند و روز «جشن گوسپند کشان» علی خود با مردم نماز گزارد. آنگاه علی همچنان با مردم نماز خواند تا عثمان کشته شد. گزارش‌های دیگر نیز هست که در داستان کشته شدن او گفته شد.

سروده‌هایی که در سوگت او گفته شد

حسان بن ثابت انصاری در سوگت او سرود:

أَتَرَكْتُمْ غَزْوَ الدُّرُوبِ وَ رَأَيْكُمْ وَ غَزَوُ تُمُونَا عِنْدَ قَبْرِ مُحَمَّدٍ
 فَلَيْسَ هَدَى الْمُسْلِمِينَ هَدَيْتُمْ وَ لَيْسَ أَمْرَ الْفَاجِرِ الْمُتَعَمِّدِ
 إِنْ تُقَدِّمُوا نَجْعَلْ قَرَى سَرَوَاتِكُمْ حَوْلَ الْمَدِينَةِ كُلِّ لَيْلِنِ يَذُودِ
 أَوْ تُدْبِرُوا فَلَيْسَ مَا سَافَرْتُمْ وَ لَيْسَ أَمْرَ أَمِيرِكُمْ نَمَّ يَزُودِ
 وَ كَأَنَّ أَصْحَابَ النَّبِيِّ عَشِيَّةُ بَدْنٌ تَذْبَحُ عِنْدَ بَابِ الْمَسْجِدِ
 أَبِكِي أَبَا عَمْرٍو لِحُسْنِ بَلَاءِهِ أَمْسَى ضَجِيمًا فِي بَقِيْعِ الْفَرَقْدِ

یعنی: آیا جنگت در شارسان‌های ناباوران را فروهشتید و بر سر آرامگاه محمد(ص) با ما به پیکار در ایستادید؟ چه پرواری ناخوشایند که برای مسلمانان فراز آوردید (یا: چه رهنمونی بد که در برابر مسلمانان بداشتید) و بدا کاری که تبه‌کار آگاه از هنجار زشت خود کرد. اگر گام فراپیش نهدید، پذیرایی سران شما را در پیرامون مدینه هر جنگاور چالاک تیزتک نرم رفتار سازیم. اگر پشت به جنگت نهدید، راهی نادرست و ناهموار در پیش گرفتید و به راهی که رهبرتان فرمود، گام نگذاشتید. گویا شباهنگام، یاران پیامبر پروارانی بودند که بر در مزگت سر بریده می‌شدند. بر ابو عمرو می‌گیریم که آزمونی شایان را سپری کرد و خفته آرامگاه بقیع غرقد گشت.

نیز گفت:

إِنْ تُمَسِّي دَارَ ابْنِ أَرْوَى الْيَوْمَ خَاوِيَةً بَابَ صَرِيْعٍ وَ بَابَ مُعْرَقِ خَسْرِبِ
 فَقَدْ يُصَافِفُ بَاغِي الْخَيْرِ حَاجَتَهُ فِيهَا وَيَهْوِي إِلَيْهَا الذِّكْرُ وَالْحَسْبُ
 يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَبْدُوا ذَاتَ أَنْفُسِكُمْ لَا يَسْتَوِي الصَّدَقُ عِنْدَ اللَّهِ وَ الْكَذِبُ
 قَوْمُوا بِعَقِّ مَلِيكَ النَّاسِ تَعْتَرَفُوا يَفَارِقُ عَصَبٍ مِنْ خَلْفِهَا عَصَبُ
 فِيهِمْ حَبِيبٌ شِهَابُ الْمَوْتِ يَقْدِمُهُمْ مُسْتَلْثَمًا قَدْ بَدَا فِي وَجْهِهِ الْغَضَبُ

یعنی: اگر خانه ابن اروی امروز تهی گشته است، اگر دری فرو افتاده است و دری دیگر ویران و سوخته است، خواهنده نیکی نیاز خود را در این خانه می بیند و یاد نیک و نژاد بلند به سوی این خانه همی گراید. هان ای مردمان، آنچه در اندرون دارید، آشکار سازید که راست و دروغ در درگاه خدا برابر نیستند. به راستای سرور و پادشاه مردم برخیزید تا با تازش های دشوار و پیایی شما را بستایند و در برابرتان خستو گردند. در میان ایشان آشنایی است که همچون آتشبار مرگ پیشاپیش ایشان همی تازد؛ رو بند بر چهره بسته است و خشم از رخسارش فرو می بارد.

نیز گفت:

مَنْ سَرَّهُ الْمَوْتُ صِرْفًا لَا مِزَاجَ لَهُ فَلَيَأْتِ مَأْسَدَةً فِي دَارِ عُثْمَانَ
 مُسْتَشْعِرِي حَلْقِ الْمَآذِي قَدْ شُفِعَتْ قَبْلَ الْمَخَاطِمِ بَيْضُ زَانَ أَبْدَانَا
 صَبْرًا قَدِّي لَكُمْ أُمِّي وَ مَا وَلَدَتْ قَدْ يَنْفَعُ الصَّبْرُ فِي الْمَكْرُوهِ أَحْيَانًا
 فَقَدْ رَضِينَا بِأَهْلِ الشَّامِ نَافِرَةً وَ بِالْأَمِيرِ وَ بِالْإِخْوَانِ إِخْوَانًا
 إِنِّي لِمِنْهُمْ وَ إِنْ غَابُوا وَ إِنْ شَهِدُوا مَا دُمْتُ حَيًّا وَ مَا سُمِّيتُ حَسَانًا
 لَتَسْمَعَنَّ وَ شِيكًا فِي دِيَارِهِمْ: اللَّهُ أَكْبَرُ يَا نَارَاتِ عُثْمَانَ
 ضَحَّوْا بِأَشْمَطِ عُنْوَانِ السُّجُودِ بِهِ يَقَطُّعُ اللَّيْلَ تَسْبِيحًا وَ قَرَأْنَا

یعنی: هر که را باده مرگ ناب نامیخته خوش آید، باید که به سوی بیشه شیران در خانه عثمان گراید. آنان که گره های زره های نرم بر هم تافته را بر پیکر خویش در همی یابند که از چنبره بینی تا فرودین جای، سراسر پیکرشان را آراسته کرده است. بردباری کنید، برخی شما باد مادرم و همه آنچه را او زاییده است زیرا گاه باشد که بردباری در پیکار سخت سودمند اوفتد. ما به شامیان تن در دادیم و خرسندیم که بستگان و خویشان ما باشند؛ فرماندار آن (معاویه) را می پسندیم و برادران آن سامان را برادر می گیریم. من از ایشانم چه در اینجا باشند چه نباشند، تا هر زمان که زنده باشم و تا هر هنگامی که مرا حسان بخوانند. به زودی در سرزمین ایشان آواز برآید: خدا بزرگ است! ای خونخواهان عثمان، جان را برخی مردی خاکستری موی سازید که نشانه نماز بر پیشانی اش آشکار است و شب تا بامداد

خدا را همی ستاید و قرآن همی خواند.

ابو عمرو بن عبدالبرّ که پاره‌ای از این سروده‌ها را آورده است، می‌گوید: شامیان سخنی بر این سروده‌ها افزودند که ندیدم آن را پایه‌ای استوار؛ چه در این افزوده زبان‌درازی به درگاه والای سرور پرهیزکاران علی‌علیه‌السلام است [گرچه از مردی کژ و بدنهاد و زبان و دهنی زهرآگین و گشاد مانند حسان بن ثابت هیچ دور نیست کسه چنین ژاژها خاید و این گونه هرزه‌ها درآید]. افزوده این است:

يَا لَيْتَ شِعْرِي وَ لَيْتَ الطَّيْرُ يُغَيِّرُنِي مَا كَانَ بَيْنَ عَلِيٍّ وَ ابْنِ عَفَانَا
یعنی: کاش می‌دانستم و ای کاش پرندگان مرا آگاه می‌ساختند که
میان علی و عثمان بن عفان چه رفته بود [که علی کمر به مرگ او
بست!].

ولید بن عُقَبَةَ بن أَبِي مُعَيْطٍ این سروده گفت و برادرش عُمَارَةَ
بن عقبه را برشورانند:

أَلَا إِنَّ خَيْرَ النَّاسِ بَعْدَ ثَلَاثَةٍ قَتِيلَ التَّجِيبِيِّ الَّذِي جَاءَ مِنْ مِصْرٍ
فَإِنَّ يَكُ طَلَّتِي بِابْنِ أُمِّي صَادِقًا عُمَارَةَ لَا يُظَلِّبُ يَدْخُلُ وَ لَا وَتِرَ
يَبِيْتُ وَ أَوْتَارُ ابْنِ عَفَانَ عِنْدَهُ مُخَيَّمَةٌ بَيْنَ الْخَوَزَنَقِ وَ الْقَصْرِ
یعنی: هان بدانید که پس آن سه تن (پیامبر و بوبکر و عمر)،

بهترین مردم آن مرد است که بر دست «تجیبی» کشته شد که از مصر
فراز آمد. اگر گمان من درباره‌ی پسر مادرم عماره درست باشد، از وی
خواستنه نخواهد شد که دشمنی و خونخواهی و کینه‌توزی را دنبال
کند، چه او خود بی‌خواهش دیگری، چنین خواهد کرد و شب را در
سراپرده‌ی خویش در میان خوزنق و کاخ به سر خواهد برد بدین‌گونه
که خون‌های بی‌گناه ریخته‌ی پسر عفان را پیش روی خواهد داشت.

فضل بن عباس او را چنین پاسخ گفت:
أَتَطْلُبُ ثَارًا لُسْتَ مِنْهُ وَ لَا لَهُ وَ أَيْنَ ابْنُ ذَكْوَانَ الصَّفُورِيِّ مِنْ عَمْرٍو

كَمَا اتَّصَلَتْ بِنْتُ الْجَمَّارِ بِابْنِهِ وَ تَنَسَّى أَبَاهَا إِذْ تَسَامَى أُولَى الْفَخْرِ
 أَلَا إِنَّ خَيْرَ النَّاسِ بَعْدَ ثَلَاثَةٍ وَ صَبَى النَّبِيَّ الْمُصْطَفَى عِنْدَ ذِي الدُّكْرِ
 وَ أَوَّلُ مَنْ صَلَّى وَ صَنُو نَبِيِّهِ وَ أَوَّلُ مَنْ أَرْدَى الْعَوَاةَ لَدَى بَدْرِ
 فَلَوْ رَأَتْ الْأَنْصَارُ ظُلْمَ ابْنِ أُمَّكُمْ بَزَعِيكُمْ كَانُوا لَهُ حَاضِرِي النَّصْرِ
 كَفَى ذَاكَ عَيْبًا أَنْ يُشِيرُوا بِقَتْلِهِ وَ أَنْ يُسَلِّمُوهُ لِإِلْحَابِيَشٍ مِنْ بَصْرِ

یعنی: آیا خونی را می جویی که نه از آنی نه برای آن! پسر ذکوان صفوری کجا تا عمرو؟ این چنان است که دارندگان مهتری در برابر همدگر ببالند و آنگاه کره خری فراز آید و پدر خود را کنار گذارد و به مادر خود بنازد. همانا پس از آن سه تن (پیامبر و بوبکر و عمر) بهترین مردم جانشین پیامبر برگزیده است که پیروان قرآن پشتیبان وی اند. او نخستین کس است که نماز خواند؛ شاخه‌ای است که با پیامبر از یک تنه روئیده است؛ نخستین کس او بود که در جنگ بدر، گمراهان را بر خاک نابودی افکند. اگر چنان که شما می‌پندارید، انصار پسر مادرتان را ستم‌دیده می‌انگاشتند، بی‌درنگ برمی‌خاستند و به یاری او می‌شتافتند. همین مایه تنگ برای وی بس که یاران پیامبر فرمان به کشتن وی دادند و او را به دست «احبشان» مصر سپردند.

این که گفت: ابن ذکوان، از آن روست که ولید بن عقبه بن ابی معیط بن ابی عمرو، نامش ذکوان بن امیه بن عبد شمس بود. گروهی از نژادشناسان یادآوری می‌کنند که ذکوان برده امیه بود که او را به پسرخواندگی برداشت. خواسته سخنسرا این است که تو برده‌ای بیش نیستی و نژاد از امویان نمی‌بری تا از خونخواهان عثمان باشی. سخنسرایانی جز اینان نیز به دنبال کشته شدن وی سروده‌ها گفتند؛ برخی او را ستودند و برخی نکوهیدند؛ برخی گزارش‌برگ دادند و گریستند و برخی مژده آزادی آوردند و شادی نمودند. از میان ستایشگران حسان بن ثابت بود که یاد شد. نیز کعب بن مالک

گفت: اگر خواهید، با من بیعت کنید و اگر نخواهید، من با شما بیعت کنم. گفتند: بلکه با تو بیعت کنیم. این دو دیرتر گفتند: از بیم جان با علی بیعت کردیم چه می‌دانستیم که او با ما بیعت نکند. زبیر و طلحه چهار ماه پس از کشته شدن عثمان به مکه گریختند. مردم فراز آمدند و همگی بیعت کردند. سعد بن ابی وقاص را آوردند و علی به او گفت: بیعت کن. گفت: نکنم تا مردم کنند؛ به خدا که از من بر تو باکی نیست. علی گفت: بگذارید بگذرد. پسر عمر (عبدالله) را فراز آوردند و گفتند: بیعت کن. گفت: نکنم تا مردم کنند. علی گفت: مرا پایندانی بیاور. گفت: پایندانی نمی‌بینم. مالک اشتر گفت: بگذار گردنش را بزنم! علی گفت: رهایش کنید؛ من پایندان اویم. تو ای اشتر، از هنگامی به یادت می‌آورم، در خردی و بزرگی مردی تندخوی بودی.

انصار، به جز گروهی خرد، بیعت کردند. برخی از آنان که بیعت نکردند، اینان بودند: حسان بن ثابت، کعب بن مالک، مسلمة بن مخلد، ابوسعید خدری، محمد بن مسلمه، نعمان بن بشیر، زید بن ثابت، رافع بن خدیج، فضالة بن عبید و کعب بن عجره (یا عجرد). اینان عثمانی بودند. حسان بن ثابت مردی سخنسرا بود که به رفتار و کردار خود پروایی نمی‌داد [چه مردی بی‌بندوبار و هرزه بود]. زید بن ثابت را عثمان بر دبیرخانه خود و گنج‌خانه گماشت. چون عثمان را در میان گرفتند، دوبار گفت: ای انصاریان، یاران خدا باشید. ابو ایوب به وی گفت: تو تنها از این رو او را یاری می‌کنی که بردگان بسیار به تو ارزانی داشت. کعب بن مالک را عثمان به سرپرستی زکات مزینه برگماشت بر این پایه که هرچه را بگیرد، به وی واگذارد. نیز اینان از بیعت با وی سربرداشتند: عبدالله بن سلام [یهودی]، صهیب بن سنان، سلمة بن سلامه، ابن وقش، اسامة بن زید، قدامة بن مظعون و مغيرة بن شعبه.

نعمان بن بشیر انگشتان بریده نایله زن عثمان و پیراهن خون-آلود عثمان را که در آن کشته شده بود، برگرفت و گریخت و به شام پیوست. معاویه پیراهن عثمان را با آن انگشتان می‌آویخت و چون

شامیان آن را می‌دیدند، بیش‌تر خشمگین می‌شدند و در کار ستیز کوشش بیش‌تری می‌کردند. چون اندکی سستی از ایشان می‌دید، به عمرو بن عاص می‌گفت: اندکی از اندهانش را به یاد وی آور تا سر-آسیمه گردد^۸.

برخی گویند: زبیر و طلحه به زور و از روی ترس با علی بیعت کردند. برخی گویند: زبیر و صهیب و سلمة بن وقش و اسامة بن زید بیعت نکردند.

بر پایه‌گفتار کسی که می‌گوید: زبیر و طلحه به‌زور بیعت کردند، گفته می‌شود: چون عثمان کشته شد، مدینه پنج روز بی‌سروسامان و بی‌سرپرست ماند و فرماندار آن غافقی بن حرب بود. شورشگران در جست و جوی کسی بودند که فراخوان ایشان را بپذیرد و به کار فرمانروایی برخیزد. ولسی کسی را نمی‌یافتند. دیدند که طلحه رهسپار بوستان خود شده است و سعد بن ابی‌وقاص و زبیر از مدینه بیرون رفته‌اند و امویان، به‌جز آنان که توانایی گسریز نداشته‌اند، همگی گریخته‌اند. سعید بن العاص و ولید بن عقبه و مروان بن حکم به مکه گریخته بودند و دیگران در پی ایشان رفته بودند. مصریان به نزد علی آمدند و او ایشان را از خود راند، بصریان به نزد طلحه آمدند و او ایشان را دور ساخت و کوفیان به نزد زبیر آمدند و او ایشان را برگرداند. شورشگران بر کشتن عثمان همدستان بسودند ولی دربارۀ اینکه چه کسی را به خلیفگی برگزینند، ناهمسازی داشتند. کس به نزد سعد بن وقاص فرستادند و او را جستند. وی گفت: من و عبدالله بن عمر را نیازی بدین کار نیست. به نزد پسر عمر آمدند و او ایشان را نپذیرفت. از این‌رو سرگردان ماندند و به یکدیگر گفتند: اگر مردم بی‌گسزینش رهبر به شارسان‌های خود

۸. مثل عربی: حَرَّكَ لَهَا حَوَارَها تَيْنٌ . میدانی، امثال، بهره‌برده تورنبرگه، ج ۱، ص ۳۴۰. افسست مشهد، آستانه، بی‌شناسنامه، ج ۱، ص ۲۰۰: الحوار ولدالناقة والجمع القليل اهورة، والجمع الكثير حوران و حیران. ولایزال حواراً حتی یفصل، فاذا فصل من امه فهو فصيل. و معنی المثل: ذکره بعض اشجانه یبع له. و هذا المثل قاله عمرو بن العاص لعمارة حین اراد ان یتنصر اهل الشام.

خداوندان رای و پاسداران سداس هسید، سما رهبری را سامان می‌دهید و فرمان شما در میان امت روان است. مردی را بجوید و به رهبری برگزینید و ما پیروان شما ایم. امروز شما را درنگ می‌دهیم؛ به خدا اگر تا فردا از این کار نپردازید، بی‌گمان علی و زبیر و طلحة بن عبیدالله و کسان بسیاری را بکشیم! پس مردم به نزد علی شتافتند و گفتند: ما با تو بیعت می‌کنیم زیرا می‌بینی که بر سر اسلام چه آمده است و ما در میان مردم شارسان‌ها گرفتار چه کاری گشته‌ایم. علی گفت: مرا بگذارید و دیگری را بجوید زیرا ما با کاری رویارویییم که چهره‌ها و رنگ‌های گوناگون دارد؛ دل‌ها آن را بر نمی‌تابند و خرده‌ها بر آن استوار نمی‌مانند. مردم گفتند: تو را به خدا سوگند می‌دهیم! نمی‌بینی بر سرمان چه آمده است؟ اسلام را نمی‌بینی؟ آشوب را نمی‌نگری؟ از خدا نمی‌ترسی؟ علی گفت: من فراخوان شما را پاسخ گفتم ولی بدانید که اگر من بر سر کار آیم چنان شما را رهبری کنم که خود می‌دانم. اگر مرا بگذارید، به سان یکی از شما باشم. همانا من شنواترین و فرمانبردارترین تان در برابر کسی باشم که او را به فرمانروایی برگزینید. آنان بر این پایه پراکنده شدند و فردا را نویدگاه خود ساختند.

مردم در میان خود به رایزنی پرداختند و گفتند: اگر زبیر و طلحة بدین کار درآیند، استوار می‌گردد. بصریان حکیم بن جبلة را به نزد زبیر فرستادند و گفتند: با وی به دوستی و نرمی رفتار مکن. او را فراز آوردند و با شمشیر همی بیم دادند. او بیعت کرد. مالک اشتر و تنی چند را به نزد طلحة فرستادند. او به نزدیک وی آمد و طلحة گفت: بگذار بنگرم که مردم چه می‌کنند. مالک او را رها نساخت. وی را به سختی و خواری کشان کشان فراز آورد. طلحة بر تخت سخنوری شد و با علی بیعت کرد. دیرتر زبیر می‌گفت: دزدی از دزدان بنی عبدالقیس بر سر من فراز آمد و من بیعت کردم و شمشیر بر گردنم بود. مصریان از آنچه مردمان مدینه

ایشان بر زبیر و طلحه رو به سروری نهاد.
چون خورشید پگاه آدینه، روز پیمان بستن با سرور خداگرایان،
سر بر آستان علی بن ابی طالب سود و بر پاهای وی بوسه زد، مردمان
به مزگت فراز آمدند. علی آمد و بر تخت سخنوری فرارفت و گفت:
ای مردم، در برابر همگان و با دستوری خودتان آشکارا می گویم که
این کار از آن شماسست و جز آنکه شما فرمایید، هیچ کس را در آن
هیچ حقی نیست. دیروز ما بر پایه پیمانی از همدگر جدا شدیم.
همانا من فرمانرانی بر شما را نمی پسندیدم ولی شما جز این را
نپذیرفتید که من راهبر شما باشم. آگاه باشید که من در این میان
فرود از شما، جز کلیدهای آنچه را دارید، چیزی به دست ندارم و
نمی سزد که بی شما درمی برگیرم. اگر بخواهید، می نشینم و گرنه بر
کسی کینه یا از کسی گله ندارم. گفتند: ما با تو بر سر همان پیمانیم
که دیروز بودیم و بر پایه آن از همدگر جدا شدیم. علی گفت: خدایا
گواه باش. چون طلحه را برای بیعت آوردند، گفت من به زور بیعت
می کنم. او بیعت کرد. دست وی چلاغ بود. مردی از روی دریغ و
افسوس گفت: پناه بر خدا! همگی خدا راییم و همگی بدو باز می-
گردیم (بقره/۲/۱۵۶). نخستین دستی که به سوی بیعت فراز آمد،
چلاغ بود. این کار به فرجام نرسد! زبیر بن عوام را آوردند و او نیز
چنان گفت و بیعت کرد. درباره بیعت کردن زبیر سخنان گوناگون
است. پس از وی مردمی را فراز آوردند که خود را واپس کشیده
بودند. گفتند: بیعت می کنیم بر پایه استوارسازی نبشته خدا درباره
نزدیک و دور و ارجمند و خوارمایه. علی با ایشان بیعت کرد. سپس
توده های انبوه مردم آمدند و بیعت کردند. کار دیگر باره به دست
مردمان مدینه افتاد و ایشان چنان شدند که از پیش بودند. همگی
پراگندند و به خانه های خود بازگشتند.

روز آدینه پنج روز مانده از ماه ذی حجه/۲۴ ژوئن ۶۵۶ م (۳)
تیرماه ۳۴ خورشیدی) با او بیعت کردند. مردم بیعت او را از روز

کشته شدن عثمان در شمار آوردند.

علی در نخستین سخنرانی که پس از رسیدن به رهبری برخواند، خدا را سپاس گفت و او را ستود و سپس فرمود: همانا خدا نبشته‌ای فرو فرستاده است که راهبر میان خوبی و بدی است. خوبی را بگیرید و بدی را رها کنید. هان کارهای بایسته را به جای آورید، کارهای بایسته را انجام دهید. آن را به درگاه خدا رسانید تا شما را به سوی بهشت رهنمون گردد. خدا کارهایی را ناروا ساخته است که بر کسی پوشیده نیست ولی او پاس داشتن خداگرای را بر هر کار بایسته یا نبایسته‌ای پیشی بخشیده است. او دربارهٔ ویژه کردن کارها برای خداوند و باور کردن وی به یگانگی و پاس داشتن حقوق مسلمانان، سخت گرفته است. مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبان وی آسوده باشند جز در زمینهٔ راستی و درستی. خون هیچ مسلمانی را نباید و نشاید ریخت مگر آنکه این کار (از روی آیین‌مندی) بایسته گردد. کار توده‌های مردم را پیش از هر کاری انجام دهید و بدانید که آنچه ویژهٔ هر یک از شماست، مرگ است. مردم رو در روی شمایند و رستاخیز در پشت سر شماست و شما را آواز می‌دهد. سبکبار باشید تا به کاروان رستگاری برسید. مردمان فرجام کار خود را همی بیوسند. ای بندگان خدا، از خدا دربارهٔ بندگان و شارسان‌های وی پرهیزید. از شما حتی دربارهٔ ستوران و سرزمین‌ها بازپرسی خواهند کرد. از خدا فرمان برید و به درگاه او گناه نکنید. اگر خوبی را دیدید، آن را فراگیرید و چون بدی را دیدید، آن را رها سازید. «آن هنگامی را به یاد آورید که اندک و زبون گرفتگان زمین بودید» (انفال/۸/۲۶). چون از آن سخنرانی

بپرداخت، سبب‌یان هنگامی که وی بر تخت سخنوری بود، سرودند:
 خذَهَا إِلَيْكَ وَ اخْذَرْنَ ابَاحْسَنَ إِنَّا نُمِرُّ الْأَمْرَ إِمْرَارَ الرَّسَنِ
 صَوْلَةَ أَقْوَامٍ كَأَشْدَادِ السُّفْنِ بِمَشْرِفِيَّاتِ كَغُدْرَانِ اللَّبَنِ
 وَ تَطْلَعَنَّ الْمَلِكُ بَلْبِينَ كَالشَّطَنِ حَتَّى يَمُرَّ عَلَيَّ غَيْرَ عَنِّي
 یعنی: ای ابوالحسن، رشتهٔ کار به دست گیر و به هوش باش. ما کارها را به سان ریسمان گذر می‌دهیم. به سان کشتی‌های کوه‌پیکر

تازش می‌آوریم و با تیغ‌هایی سپید به سان برکه‌های شیر بر دشمنان می‌زنیم. با نیزه‌هایی بلند و نرم همچون رسن بر پادشاهان می‌تازیم تا بی‌کندی و سستی از جگرگاه ایشان گذر کند.

علی گفت:

إِنِّي عَجَزْتُ عَجْزَةً لَا أَعْتَذِرُ سَوْفَ أَكَيْسُ بَعْدَهَا وَ أَسْتَمِيرُ
أَرْفَعُ مِنْ ذَيْلِي مَا كُنْتُ أَجْرُ وَ أَجْمَعُ الْأَمْرَ الشَّتِيتَ الْمُنْتَشِرُ
إِنْ لَمْ يُشَاغِبْنِي الْعَجُولُ الْمُنْتَمِرُ إِنْ تَتْرَكُونِي وَ السَّلَاحُ يَتَدِيرُ

یعنی: من يك بار کوتاه آمدم ولی از آن پوزش نمی‌خواهم. پس از آن همی چابک و زیرک باشم و بر این بپایم. آنچه را بر دامن دارم، بیفشانم و کار آشفته پراکند را گرد آورم. اگر شتابزده پیروزمند بر من درنیچد و اگر بگذارید که جنگ‌افزار همواره در دست من باشد.

علی به خانه‌اش بازآمد. زبیر و طلحه با گروهی از یاران پیامبر بر وی درآمدند و گفتند: ای علی، ما در برابر مردم پیمان بستیم که پاداش و کیفر دینی را به‌کار بریم. این کسان دست به خون این مرد آلوده‌اند و این گرفتاری را بر سر خود آورده‌اند. علی گفت: هان ای برادران، از آنچه آگاهید، ناآگاه نیستم ولی با این مردم که بر ما چیره‌اند و ما بر ایشان چیرگی نداریم، چه توانم کرد؟ اینک آنان همینانند که با بردگان شما به پا خاسته‌اند، بیابانگردان شما به ایشان پیوسته‌اند و ایشان آمیزه‌هایی از شمایند و هرچه را بخواهند، به شما می‌چشانند. آیا از بهر آنچه می‌خواهید، جایی برای نیرو یافتن بر چیزی می‌بینید؟ گفتند: نه. گفت: پس نه هرگز به خدا جز آنچه شما بپسندید، رایی برنگزینم جز اینکه خدا بخواهد. این کار، کاری از روزگار جاهلی است و این مردم ریشه‌ای ژرف دارند. داستان این است که دیو هیچ آیینی را پایدگذاری نکرد مگر اینکه هر کس آن را فراگرفت، هرگز نتوانست از پای‌بست روی زمین تکانی بخورد. مردم در برابر این کار (اگر بدان جنبشی داده شود) چند گروهند و چند برخورد می‌دارند: گروهی همان را می‌بینند که شما

می بینید؛ گروهی وارونه آن را می بینند که شما می بینید؛ و گروهی نه این را می بینند نه آن را. چنین است تا مردم آرام گیرند و دلها به جایگاه های بازگردند و حقوق گرفته شود. از گردن بپراکنید و آرام گیرید و همی بیوسید تا چه فرمانی به شما می رسد و آنگاه به نزد من بازگردید. علی بر گروهی از قرشیان سخت گرفت و نگذاشت اینان به همان گونه که هستند، از مدینه بیرون روند. آنچه او را برآشفت، گریختن امویان و پراکنده شدن گروهی از مردمان بود. مردم در برابر این رفتار به گونه پراکنده سخن گفتند و رفتار کردند. برخی از گفته های علی پشتیبانی کردند و برخی گفتند: آنچه را بر ماست، انجام خواهیم داد و آن را واپس نخواهیم افکند. به خدا سوگند که علی رایی سخت و جداگانه دارد و به سخن کسی گوش نمی دهد و اندرز کسی را به کار نمی برد و از این رو بیش از پیشینیان خود بر قرشیان سخت خواهد گرفت.

علی این سخنان را شنید و برای ایشان سخن راند و برتری ایشان را به یاد آورد و نیاز خود را به ایشان گوشزد کرد و فرمود که بدیشان خواهد نگریست و ایشان را پاس خواهد داشت و به کارهای ایشان برخواهد خاست و از این رو، از فرمانروایی بر ایشان جز همین را به دست نخواهد داشت و جز پاداش خدایی، چیزی را نخواهد بیوسید. او فرمود که آواز دادند: زینهار از برده ای برداشته است که به سوی خواجه خود بازنگردد. سبثیان و بیابانگردان برآشفتند و گفتند: فردا چنین پیامی به زیان ما بیرون خواهد داد و ما نخواهیم یارست برای هیچ کدام زبان به سخن بر وی بگشاییم و پرخاش ورزیم. علی فرمود که آواز دادند: ای مردم، بیابانگردان را از میان خود بیرون رانید که به سوی آبگیرهای خود روان گردند. سبثیان سر برتافتند و بیابانگردان پیروی ایشان کردند. علی به درون خانه خود رفت و زبیر و طلحة بن عبیدالله و گروهی از یاران پیامبر (ص) بر وی درآمدند. علی گفت: اینک خون خواستگان تان، ایشان را بکشید. گفتند: از این کار سر برمی تابند. علی گفت: به خدا که از این پس نیرومندانه تر سر برخواهند تافت. آنگاه سرود:

وَلَوْ أَنَّ قَوْمِي طَاوَعَتْنِي سَرَاتِهِمْ أَمَرْتُهُمْ أَمْرًا يُدِيحُ الْآعَادِيَا
یعنی: اگر سران مردم از من فرمان می بردند، فرمانی به ایشان
می دادم که دشمنان را زبون و رام گردانند.

طلحه به وی گفت: بگذار من به بصره روم تا همین که فرمایی،
در يك چشم برهم زدن، با سپاهی گران به نزد تو آیم. زبیر گفت:
مرا بگذار که به کوفه شوم [و فرماندار آن باشم] تا اگر نیازی پیدا
کنی، بی درنگ با لشکری گشن به سوی تو رانم. علی فرمود: تا بنگرم.

گویند: عبدالله بن عباس گفت: پس از کشته شدن عثمان، از مکه
بازگشتم و به نزد علی رفتم و دیدم که مغیره بن شعبه با وی تنه‌ها
نشسته است. مغیره از نزد وی بیرون رفت. به وی گفتم: این مرد به
تو چه گفت؟ علی گفت: پیش از این بار به نزد من آمد و گفت: تو را
بر گردن من حق فرمانبری و نیکخواهی است و تو یادگار بازمانده
پیشینیان بزرگواری. رای درست امروز، کار فردا را استوار می دارد
و رای ویرانگر امروز کار فردا را پایمال می سازد. معاویه بن ابی-
سفیان و عبدالله بن عامر و کارگزاران عثمان را بر سر کارهایشان
استوار بدار تا گزارش بیعت کردن ایشان به تو رسد و مردم آرام
گیرند. آنگاه هر که را خواهی، برکنار ساز. من (علی) از پذیرفتن
این پیشنهاد مغیره سر برتافتم و گفتم: در دینم سستی نمی کنم و در
کارم تن به پستی نمی دهم. مغیره گفت: اگر گفته مرا نمی پذیری،
هر که را می خواهی، برکنار کن و معاویه را به خود واگذار زیرا وی
مردی گستاخ و کارکشته است. او در سراسر شام بزرگ [سوریه،
اردن، لبنان، فلسطین] کامرواست و تو را در پایدار داشتن او حجتی
است زیرا عمر نیز او را پایدار بداشت. من به مغیره گفتم: به خدا
که حتی دو روز معاویه را بر سر کار نگذارم! آنگاه مغیره از نزد من
بیرون رفت و من می دانستم که دوست می داشت که من لغزش کار
باشم و از رای استوار خود بازگردم. اکنون، این بار، مغیره به نزد
من آمد و گفت: بار نخست، آنچه می دانی به تو بازگفتم و تو سر از

رایزنی من برتافتی. پس از آن بهتر چنین دیدم که آنچه را می‌خواهی، انجام دهی و ایشان را برکنار سازی و از کسانی یاری بجویی و به کار بر کماری که بدیشان اعتماد داری. خدا یار توست و تو را بس است و اینان از آنچه گمان می‌رود، شکوه کم‌تری دارند. عبدالله بن عباس گوید: به‌علی گفتم: بار نخست مغیره نیکخواه تو بود و باردوم تو را گول زد. علی گفت: چرا نیکخواه من بود؟ گفتم زیرا معاویه بن ابی‌سفیان و یارانش پرستندگان این سرایند و اگر تو ایشان را پایدار بداری، باک نداشته باشند که چه کسی فرمانروای مسلمانان است. ولی اگر ایشان را برکنار کنی، گویند: علی فرمانرانی را بی‌رایزنی مسلمانان به دست گرفت و عثمان را نیز او کشت. بر تو می‌شورند و مردم شام و عراق را بر تو می‌شورانند. من از طلحة بن عبیدالله و زبیر نیز آسوده نیستم که بر تو بشورند. من نیز رای می‌دهم که معاویه را پایدار بداری. اگر با تو بیعت کند، بر من باد که او را از خانه‌اش برکنم. علی گفت: جز دم شمشیر به او ندهم! آنگاه این سروده را برخواند:

وَمَا مَيْتَةٌ إِنْ مِثَّهَا غَيْرٌ عَاجِزٌ بِعَارٍ إِذَا مَا غَالَتِ النَّفْسَ غَوْلُهَا
یعنی: برگگی که نه از روی سستی فراز آید و من در کار خویش
کوشش بایسته به کار برده باشم، ننگ نیست.

من (عبدالله بن عباس) به علی گفتم: ای سرور خداگرایان، تو مردی دلیری ولی از کارهای رزمی و شیوه‌های جهان‌داری چیزی نمی‌دانی. نمی‌دانی که پیامبر خدا (ص) گفت: کار جنگ با نیرنگ راست می‌شود؟ علی گفت: آری. به علی گفتم: به خدا که اگر گفته مرا به‌کاربری، ایشان را به نر می‌به آبشخور برم و به تسردستی بیرون کشانم و چنان‌شان رها سازم که همی به دنباله کارها نگرند و ندانند روی آن کدام سوی بود. این را چنان به‌خوبی انجام دهم که هیچ کاستی و گناهی دامن تو را نیالاید. علی گفت: ای پسر عباس، من به خرده‌گیری‌های کسانی مانند تو یا معاویه هیچ پروایی ندارم. ابن عباس گوید: به علی گفتم: اندرز من بنیوش و به‌روستای خویش در «ینبع» شو و در را به روی خود ببند که عربان تازشی بدین سوی

و آن سوی کنند و آنگاه جز تو را نیابند و باز به در خانه تو آیند. به خدا سوگند که اگر با این مردم به کار برخیزی، بی گمان فردا دشمنان و بد سگالان خون عثمان را به گردن تو اندازند. علی گفتار مرا نپذیرفت و گفت: تو اندرز خود را بگوی ولی اگر نافرمانی تو کردم، تو همچنان فرمانبر من باش. گوید: گفتم: چنین کنم. آسان‌ترین خواسته تو در نزد من، فرمانبری توست. علی گفت: به شام رو که من تو را فرمانروای آن سامان ساختم. ابن عباس گفت: این رای درست نیست؛ معاویه مردی از امویان است و پسر عم و کارگزار عثمان است و من بیم آن را دارم که گردن مرا در برابر خون عثمان بزند. کم‌ترین کاری که انجام دهد، این است که مرا به زندان افکند و از راه خویشاوندی من با تو، کارهای گران بر من بار کند. هرچه به گردن تو افتاده است، مرا نیز گریبانگیر گشته است. بهتر آن است که برای معاویه نامه نویسی و بر وی ببخشایی و او را نویسد دهی. علی گفت: نه، سوگند به خدا که هرگز چنین کاری نخواهد شد!

مغیره از آن پس می‌گفت: برای او نیکخواهی کردم و چون نپذیرفت، به وی نیرنگ زدم. او بیرون رفت و به مکه پیوست.

یاد چند رویداد

در این سال یعنی ۶۵۵/۳۵-۶۵۶ م کنستانتین پسر هراکلیوس با هزار کشتی رزمی آهنک سرزمین مسلمانان کرد و این پیش از کشته شدن عثمان بود. خداوند بادی بر ایشان گماشت و ایشان را به آب خفه کرد. کنستانتین رهایی یافت و به آبخست سیسیل شد. برای او گرمابه‌ای ساختند که به درون آن رفت و رومیان در پی وی روان شدند و او را کشتند و گفتند: مردان ما را نابود کردی. ابوجعفر طبری چنین گفته است.

این کنستانتین همان است که مسلمانان او را در جنگ صواری به سال ۶۵۲/۳۱ م شکست دادند. مردم سیسیل او را در گرمابه کشتند گرچه درباره سال رویداد، گوناگون سخن رانده‌اند. اگر ابو-

جعفر طبری نگفته بود که آن کشتی‌ها به آب اندر فرو شدند و نابود گشتند، این همان رویداد می‌بود زیرا برخی گفته‌اند که این به سان ۶۵۵/۳۵-۶۵۶م رخ نموده است.

به‌روزگار خلیفگی عثمان اینان از جهان درگذشتند: اوس بن خولی انصاری، جلاس بن سوید انصاری از دورویان به‌روزگار پیامبر خدا که دیرتر به خدا بازگشت و کارش به نیکی گرایید، حرث بن نوفل بن حرث بن عبدالمطلب پدر ملقب به «بَیَّه»، حکم بن ابی‌العاص، پدر مروان بن حکم و عموی عثمان (در پایان این سال)، حَبَّان بن مُنْقَد انصاری پدر یحیی بن حبان (به فتح حای بی نقطه و بای تک نقطه‌ای)، عبدالله بن قیس بن خالد انصاری که برخی گفته‌اند در جنگ احد جان باخت، قُطَبَة بن عامر انصاری از حاضران عقبه از رزمندگان بدر، زید بن خارجه بن زید انصاری که پس از مرگ خود سخن گفت، مَعْبَد بن عباس بن عبدالمطلب که در پایان خلیفگی عثمان در افریقیه کشته شد، مُعِیْقِب بن ابی‌فاطمه از کوچندگان به حبشه که مهرداد پیامبر خدا (ص) بود و برخی گفته‌اند که به سال ۴۰/ ۶۶۰م درگذشت و این به‌روزگار رهبری علی بود، مطیع بن اسود عدوی که روز گشودن مکه اسلام آورد، نُعَیم بن مسعود اشجعی که برخی گویند روز «جنگ شتر» با مجاشع بن مسعود کشته شد، عبدالله بن حُذَافَة سهمی از بدریان که مردی شوخی‌گر بود، عبدالله بن ابی ربیع مخرومی پدر عمر بن عبدالله سخنسرا که به هنگام در میان گرفتگی عثمان، از یمن به یاری وی آمد و از ستور فروافتاد و مرد، ابو رافع برده پیامبر خدا (ص) که برخی گویند به‌روزگار رهبری علی درگذشت و این درست‌تر است، ابوسَیْرَة بن ابی‌رُهم عامری از عامر بن لوی از رزمندگان بدر، هاشم بن عتبة بن ربیع دایی معاویه که روز گشودن مکه اسلام آورد و مردی نیکوکار بود و ابودرداء که برخی گویند: پس از عثمان بزهدت ولی گفته نخست درست‌تر است.

رویدادهای سال سی و ششم هجری (۶۵۶ - ۶۵۷ میلادی)

روانه کردن علی کارگزاران خود را ناسازگاری معاویه

در این سال علی کارگزاران خود را به شارسان‌ها گسیل کرد: عثمان بن حنیف را به بصره، عُمارة بن شهاب را به کوفه (که او را کوچی به راه خدا اندر بود)، عبیدالله بن عباس را به یمن، قیس بن سعد را به مصر و سهل بن حنیف را به شام.

اما سهل بن حنیف، او بیرون رفت و چون به تبوک رسید، سوارانی با وی دیدار کردند و پرسیدند: که باشی؟ گفت: فرماندار. گفتند: بر کجا؟ گفت: بر شام. گفتند: اگر عثمان تو را گسیل کرده است، خوش آمدی و خوش باشی و اگر دیگری تو را فرستاده است، بازگرد. گفت: نشنیده‌اید چه روی داده است؟ گفتند: شنیده‌ایم. او به نزد علی بازگشت. اما قیس بن سعد، چون به ایله رسید، سوارانی با او دیدار کردند و به وی گفتند: که باشی؟ گفت: از گریختگان عثمان، کسی را می‌جویم که بدو پناه برم و به یاری او در راه خدا بکوشم و پیروز گردم. گفتند: کیستی؟ گفت: قیس بن سعد. گفتند: روان شو. او روان شد و به مصر درآمد و مردم آن چندین دسته شدند: دسته‌ای همراهی همگان کردند و به کنار وی آمدند، دسته‌ای در خَرْتَبَا گوشه گرفتند، دسته‌ای گفتند: اگر کشندگان عثمان کشته

شوند، با شما باشیم، دسته‌ای گفتند: تا علی به یاران ما (کشندگان عثمان) آزار نرسانده‌است، همراهی وی کنیم (اینان با همگان بودند). قیس چگونگی را برای علی نوشت.

اما عثمان بن حنیف، روان شد و کسی او را از رفتن به شهر بصره بازداشت و او دید که ابن عامر در آنجا رای و خواستی در کار جنگ ندارد. مردم آن نیز چند گروه گشتند: گروهی از آن مردم پیروی کردند، گروهی همراه همگان گشتند و گروهی گفتند: می‌بوسیم تا مردمان مدینه چه کنند و ما نیز چنان کنیم. اما عماره بن شهاب، چون به زُبَّالَه رسید، طلحة بن خویلد را با او دیدار افتاد. او برای خونخواهی عثمان بیرون آمده بود و می‌گفت: دریفا از کاری که بر من پیشی نگرفت ولی من آن را درنیافتم! بیرون آمدن او به هنگام بازگشت قعقاع بن عمرو از یاری عثمان بود. چون عماره را با او دیدار افتاد، به وی گفت: برگرد که مردم جز فرماندار خود کسی را نمی‌خواهند. اگر سر برتابی، گردن تو را بزخم. عماره برگشت و گزارش به علی بازگفت. عبیدالله بن عباس رهسپار یمن شد و در آنجا یعلی بن منیه همه چیز را از باژ و گزیت و ساو گرد آورد و با خود به مکه برد و عبیدالله به یمن درآمد.

چون سهل بن حنیف از شام بازگشت و گزارش‌ها به علی رسید، او زبیر و طلحة را فراخواند و گفت: آنچه به شما هشدار می‌دادم، روی داده است. آنچه را روی داده است، جز با ریشه‌کن کردنش نمی‌توان رام ساخت. آشوبی آتش مانند است که هرچه بیش‌تر در آن دمنند، بیش‌تر زبانه کشد. آن دو به او گفتند: به ما دستوری ده که از مدینه بیرون رویم که یا فزونی جویم و یا ما را به خود واگذاری. علی گفت: سررشته کار به استواری در دست می‌گیرم و تا جایی که بپاید، بر آن تاب می‌آورم و اگر چاره‌ای نیابم، واپسین درمان داغ است.

برای ابوموسی اشعری و معاویه نامه نوشت. ابوموسی برای وی گزارش نوشت که مردم کوفه بیعت کرده‌اند و فرمانبرند. گزارش نوشت و فرا نمود که چه کسانی رویدادها را خوش نمی‌دارند، چه

کسانی خرسندند و چه کسانی میان این و آن؛ چنان روشن که گویی علی خود آن را از نزدیک می‌دید. فرستاده علی به نزد ابوموسی به کوفه، معبد اسلمی بود و فرستاده‌اش به نزد معاویه به شام، سبره جُهَنی. او بر معاویه درآمد ولی معاویه هیچ پاسخی به وی نداد. هر بار که خواستار پاسخ روشن می‌گشت، معاویه بر این سروده چیزی نمی‌افزود:

أَيُّمَ إِذَا مَاتَ حِصْنٌ أَوْ خُذَا يَدِي
حَرَبًا ضَرَوْسًا تُشَبِّهُ الْجَزَلَ وَالضَّرِمَا
فِي جَارِكُمْ وَابْنِكُمْ إِذْ كَانَ مَقْتَلُهُ
شَنْعَاءَ شَيَّبَتِ الْأَصْدَاغَ وَاللِّمَمَا
أَعْيَا الْمَسُودُ بِهَا وَالسَّيِّدُونَ فَلَمْ
يُوجَدْ لَنَا غَيْرُنَا مَوْلَى وَ لَا حَكَمًا

یعنی: مانند باره‌ای آهنین بر پای باش، با دست من آتش جنگی را برافروز که هر خشک و تری را بسوزاند. این از راه خونخواهی همسایه‌تان و پسران باشد زیرا کشتن او دردی جانکاه بود که گیسوان و موهای فروهشته بر بناگوش را سپید ساخت. فرمانبران و فرمانبرداران در این کار به ستوه آمدند و برای ما جز خودمان سرور و داوری به‌جای نماند.

چون سومین ماه از کشته شدن عثمان سپری شد، معاویه در ماه صفر/ اوت ۶۵۶ م مردی از بنی عبس به نام قبیصه را فراخواند و توماری مهر کرده به وی داد که عنوانش چنین بود: از معاویه به‌علی. به‌وی گفت: چون به مدینه درآیی پایین تومار به دست گیر. به او سپرد که چه کند و چه گوید. فرستاده علی را با او برگرداند. هردو بیرون آمدند و در ماه ربیع‌الاول/ سپتامبر ۶۵۶ م به‌مدینه رسیدند. عبسی، چنان که وی را سپرده بودند، به مدینه درآمد و تومار برافراشت. مردم از پی وی روان گشتند و دانستند که معاویه پرخارش روا می‌دارد. فرستاده فراز آمد و تومار به دست علی داد. علی مهر آن برگرفت ولی در آن هیچ نامه‌ای ندید. به فرستاده گفت: پشت سر چه داری؟ پیک پرسید: آیا من زینهار دارم؟ علی فرمود: آری، پیک رانمی‌کشند. فرستاده گفت: پشت سر خود مردمی را به‌جای هشتم که جز به خون در برابر خون تن در نمی‌دهند! علی گفت: از چه کسی؟ پیک پاسخ داد: از شاه‌رگت کردن تو. من شصت هزار مرد سالخورده

را پشت سر گذاشتم که در زیر پیراهن عثمان گریه همی کنند چه این پیراهن را در برابر ایشان برافراشته‌اند و بر تخت سخنوری مزکت دمشق پوشانده‌اند. علی فرمود: آیا خون عثمان را از من می‌جویند؟ نه من داغ دیده‌ام؟ نه به سان عثمان خونی به گردن دیگران دارم؟ بار خدایا، من پاکی خود از خون عثمان را به درگاه تو فراموش می‌آورم! به خدا سوگند، کشتندگان عثمان گریختند و ناپدید گشتند و جز به خواست خدا کاری از دست کسی بر نیاید، چه خدا هر کاری را بخواهد، آن را فرو گیرد. از نزد من بیرون رو. پیک پر رسید: زینهار دارم؟ علی فرمود: زینهار داری. عبسی بیرون آمد و سببیان فریاد برآوردند: این سگ فرستادهٔ سگان است. او را بکشید! مرد فریاد کشید: ای خاندان مضر! ای خاندان قیس! به اسپ و نیزه روی آورید! به خدا سوگند می‌خورم که این گستاخی را چهار هزار مرد اخته به شما بازگردانند. بنگرید تا خایه‌داران و سوارگان چند باشند! مردم بر او تاختند ولی مضریان به پاسداری او برخاستند. به او می‌گفتند: خاموش باش. او می‌گفت: نه به خدا سوگند که اینان هرگز رستگار نگردند. آن بیم که بر ایشان می‌رفت، فرا رسید. آنچه از آن می‌ترسیدند، بر سرشان فرود آمد. به خدا سوگند، کارهایشان بر باد رفت و بادشان فرو نشست و به خدا سوگند که روز را به شب نیاوردند تا خواری در چهره‌هایشان پدیدار گشت.

مردمان مدینه می‌خواستند رای علی را دربارهٔ معاویه بدانند و آگاه گردند که او چه‌گونه جنگیدن با خداوندان قبله (مسلمانان) را روا خواهد داشت. آیا بدان دست خواهد یازید یا از کار دست خواهد کشید؟ بدیشان گزارش رسیده بود که پسرش حسن او را به رها ساختن مردم و نشستن در خانه فراخوانده است. زیاد بن حنظله تمیمی را به پیش راندند زیرا وی همواره در نزد علی به سر می‌برد. لختی که در نزد وی نشست، علی به وی فرمود: زیادا ساز و برگ برگیر. پرسید: برای چه کاری؟ فرمود: برای پیکار با شامیان. زیاد گفت: مهر و درنگ شایسته‌تر است. آنگاه این سروده [از چکامهٔ زهیر بن ابی سلمیٰ مُزَنَبی] بر خواند:

وَمَنْ لَمْ يُصَانِعْ فِي أُمُورٍ كَثِيرَةٍ يُضَرَّسْ بِأَنْيَابٍ وَيُوطَأَ بِمِنْسَمٍ
 یعنی: هرکس در بیشینه کارهای زندگی به سازگاری و آسان-
 گیری نگراید، او را با دندان‌ها بچوند و با سم‌ها فروکوبند.
 علی این گفته بر زبان راند و انکار که روی سخن با وی نداشت:
 مَتَى تَجْمَعُ الْقَلْبَ الرَّكِيَّ وَ صَارِمًا وَ أَنْفًا حَمِيًّا تَجْتَنِبُكَ الْمَظَالِمُ
 یعنی: هرگاه که دل پاک و شمشیر تیز و بران و سری از بیداد
 برتابان باهم گرد آوری، رنج و بیدادگری‌ها از تو پرهیزکنند و دور
 شوند.

زیاد بیرون آمد و دید که مردم آمدن او را می‌پیوستند. به او
 گفتند: پشت سر چه داری؟ گفت: شمشیر ای مردم! اینک دانستند که
 علی چه خواهد کرد. زبیر و طلحه از او دستوری خواستند که به مکه
 روند و عمره گزارند. علی به ایشان دستوری داد. این دو کوچیدند
 و به مکه پیوستند. علی پسرش محمد بن حنفیه را فراخواند و
 پرچم سپاه خود را به وی سپرد؛ عبدالله بن عباس را بر بال راست،
 عمر بن ابی سلمه یا عمرو بن سفیان بن عبدالاسود را بر بال چپ، ابو
 لیلی بن عمر بن جراح برادرزاده ابو عبیده بن جراح را بر پیشاهنگان
 و قثم بن عباس را به جانشینی خود بر مدینه گماشت. از آنان که بر
 عثمان بیرون آمده بودند، هیچ‌کدام را به کاری برنگماشت. به قیس
 بن سعد و عثمان بن حنیف و ابوموسی اشعری نامه نوشت که مردمان
 را به جنگ شامیان برانگیزند. مردمان مدینه را به نبرد با ایشان
 خواند و فرمود: فرمانبری از خدا مایه استواری کار شماست، از او
 فرمان برید و رخ برمتابید و آن را ناخوش ندارید. به خدا که چنین
 کنید یا خدا سروری اسلام را از میان شما بیرون برد و هرگز به شما
 بازنگرداند تا بدان در پیچد و آن را در میان گیرد. به چالش با این
 مردم بیرون شوید که می‌خواهند کار گسروهی شما را از هم بدرند
 شاید خدا به نیروی شما آنچه را مردم در هر کنار و گوشه به تباهی
 کشانده‌اند، به سوی بهبود رهنمون گردد. شما نیز آنچه بر خود
 بایسته می‌دانید، بگزارده باشید.

[واژه تازه پدید]

خَرَّبَا: به فتح خای نقطه‌دار و سکون رای و فتح نون و بای تک نقطه که در پایان آن الف است.

آغاز کار جنگ شتر (جمل)

در همین میان که ایشان سرگرم آماده‌سازی برای پیکار با شامیان بودند، گزارش آمد که زبیر، طلحه، عایشه، مکیان و کسانی همسان ایشان شیوه دیگر کرده‌اند و راه ناسازگاری می‌پویند. علی مردم را از این پیشامد آگاه ساخت و گفت که زبیر و طلحه با عایشه از فرمانروایی وی به‌خشم آمده‌اند و مردم را به بهسازی می‌خوانند. به ایشان گفت: تا هنگامی که بیم پراکنده شدن و از میان رفتن همبستگی شما نباشد، درنگت خواهم ورزید و اگر ایشان دست کوتاه بدارند، به ایشان دست نخواهم یازید و بدانچه به‌من رسد، بسندگی خواهم سزید.

آنگاه به وی گزارش رسید که اینان آهنگت بصره کرده‌اند. از این کار شاد شد و گفت: کوفه ماندگاه مردان عرب و خاندان‌های بزرگ ایشان است. عبدالله بن عباس به وی گفت: آنچه تو را در این زمینه شاد می‌سازد، مرا ناخوش می‌دارد. کوفه سراپرده مهتران عرب است و نیرومندی مردم آن، چنین کسانی را واپس می‌زند؛ هنوز در این شهر کسانی هستند که چشم آزمندی بدین کار دارند و بدان دسترسی نمی‌بینند. چون چنین باشد، این‌گونه کسان بر هر کس که آهنگت خواسته ایشان کند بشورند تا جوش و خروش کار فرو نشانند.

علی فرمود: کار بدان می‌ماند که تو می‌گویی. او برای رفتن به جنگ ایشان آماده گشت و مردمان مدینه را به کارزار برشوراند ولی ایشان سنگینی نمودند. کمیل نخعی را به نزد عبدالله بن عمر فرستاد که او را به نزدیک وی آورد و علی او را فراخواند که با وی به جنگ بیرون آید. عبدالله گفت: من یکی از مردمان مدینه‌ام. ایشان بدین

کار درآمدند و من هم درآمدم. هر زمان که به جنگ بیرون آیند، همراه ایشان بیرون آیم و اگر فرونشینند، واپس نشینم. علی گفت: مرا پذیرفتاری بیاور. عبدالله گفت: نکنم. علی فرمود: اگر نه این بود که می‌دانم از خردی تا بزرگی کژخوی بوده‌ای، مرا به‌گونه‌ای دیگر می‌یافتی. او را رها کنید که من پذیرفتار وی‌ام. ابن عمر به مدینه بازگشت و مردم همی گفتند: به خدا که نمی‌دانیم چه کنیم. این کار در دید ما آشفته گشته است؛ می‌مانیم تا بهروشنی گراید.

عبدالله بن عمر همان شب از مدینه بیرون شد و پیش از رفتن، ام کلثوم دخت گرامی علی و همسر عمر بن خطاب را از آهنگ خود آگاه ساخت و بدو گفت که از مردم چه شنیده است و اینک برای عمره گزاردن بیرون می‌رود و فرمانبری علی را، جز درباره‌ی روانه شدن به نبرد مسلمانان، به گردن دارد. علی شب را به پگاه رساند و به او گفته شد که: دوش کاری گران‌تر از نافرمانی زبیر و طلحه و عایشه و معاویه رخ نمود. گفت: آن چه باشد؟ گفتند: ابن عمر به سوی شام رهسپار گشت چه به بازار آمد و ستور سواری و مردان کاری آماده ساخت و برای هر راهی راهنمایی جست و بیرون رفت و مردمان به هم برآمدند. ام کلثوم دختر علی این گزارش‌ها شنید و به نزدیک پدر آمد و گزارش درست به وی داد. جان علی آرام یافت و او به مردم فرمود: به خانه‌های خود روید که نه دخترم دروغ گوید نه عبدالله بن عمر به وی دروغ گفته است. به خدا که عبدالله به نزدیک من استوار داشته است. مردم بازگشتند.

انگیزه‌ی فراهم آمدن ایشان در مکه این بود که عایشه به هنگام در میان گرفته بودن عثمان، به سوی مکه شده بود. آنگاه از مکه به‌در آمده آهنگ مدینه کرده بود. چون به «سَرِف» رسید، مردی از دایی-هایش از بنی‌لیث به نام عُبَیْدِ بْنِ ابِی سَلِیْمَه (همان پسر ام‌کلاب) را با وی دیدار افتاد. عایشه پرسید: کار به کجا کشید؟ مرد گفت: عثمان کشته شد و مردم هشت روز درنگ ورزیدند. عایشه پرسید: پس از آن چه کردند؟ مرد گفت: بر بیعت علی گرد آمدند. عایشه گفت: کاش آن بر این افتد (آسمان بر زمین فرود آید) اگر کار بر این مرد آرام

گیرد! مرا برگردانید، برگردانید! به مکه بازگشت و همی گفت: به خدا که عثمان را به ستم کشتند! به خدا که خواهان خون او گردم! مرد به عایشه گفت: چرا چنین می‌گویی که تو خود نخستین کس بودی که به کثوفتاری در برابر وی پرداختی؛ تو خود بودی که همواره می‌گفتی: پسر کفتار خرفت را بکشید که از آیین اسلام برگشت! عایشه گفت: نخست از وی خواستند که به راه خدا بازگردد و سپس خونس ریختند. این گفته که اکنون می‌گوییم، از کفتار نخستینم بهتر است. این ام‌کلاب رو با عایشه آورد و گفت:

فَمِنْكَ الْبَدَاؤُ وَ مِنْكَ الْغِيَرُ	وَ مِنْكَ الرَّيَاحُ وَ مِنْكَ الْمَطَرُ
وَ أَنْتِ أَمَرْتِ بِقَتْلِ الْإِمَامِ	وَ قُلْتِ لَنَا إِنَّهُ قَدْ كَفَرَ
فَهَبْنَا أَطْفَانِكَ فِي قَتْلِهِ	وَ قَاتَلَهُ عِنْدَنَا مَنْ أَمَرَ
وَ لَمْ يَسْقُطِ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِنَا	وَ لَمْ يَنْكَسِفِ شَمْسُنَا وَ الْقَمَرُ
وَ قَدْ بَايَعَ النَّاسُ ذَاتَ دُرِّ	يُزِيلُ الشُّبَا وَ يُقِيمُ الصَّمْرُ
وَ يَلْبَسُ لِلْحَرْبِ الْوَابِهَاءُ	وَ مَا مِنْ وَ فَي مِثْلُ مَنْ قَدْ هَدَرَ

یعنی: از تو بود که پشیمانی آغاز گشت و از تو بود که دگرگون سازی پدید آمد. از تو بود که باد وزیدن گرفت و از تو بود که باران آغاز به باریدن کرد. تو فرمان دادی که رهبر ما را بکشند و تو بودی که گفتی: «او از دین اسلام بگشته است». اینک آگاه باش که در کشتن وی، ما فرمان تو را به‌کار بستیم. کشنده او از نگاه ما کسی است که فرمان کشتن او را داده است. نه آسمان از فرازمان بر زمین فرود افتاد و نه خورشید و ماه بگرفتند. مردم با مرد استوار و فرزانه‌ای پیمان فرمانبری بستند که آلودگی‌ها می‌زداید و کژی‌ها راست می‌کند و برای جنگ جامه بایسته آن می‌پوشد. آن که پیمان خود را استوار بدارد، نه مانند آن‌کس است که آن را بشکند و پایمال سازد.

او به مکه بازگشت و آهنگ «حجر» کرد و خود را در آن پوشیده داشت. مردم گرد او را گرفتند و عایشه بانگ برآورد و گفت: ای مردم، شورشگران شارسان‌های دور و آبیاران و بردگان مدینه دیروز گرد این مرد به ستم کشته را گرفتند و او را نکوهیدند که جوانان

کم‌سال را به فرمانداری برگماشته است. پیش از او نیز چنین کسان به فرمانداری رسیده بودند. جاهایی را که او پاسگاه خود ساخته بود، از او خواستار شدند و او از آنها دست کشید و به ایشان واگذاشت. چون به زیان وی نمودار و بهانه‌ای به دست نیاوردند، آغاز به پرخاشگری بر وی نهادند، خون پاس داشته را ریختند، شهر پاس داشته را پی سپر نابه‌کاری خود کردند، ماه پاس داشته را پایمال ساختند و دارایی‌های پاس داشته را به تاراج بردند. به خدا که يك انگشت عثمان از همه آنها (به‌گونه‌ای که سراسر زمین را پر کرده باشند)، بهتر است! به خدا اگر آنچه را بر او گرفتند، گناه بود، او از آن پاك شد چنان که زر از خاك و جامه از شوخ پاك شود زیرا او را در خون پاکش فرو بردند و شست‌وشو دادند.

عبدالله بن عامر حضرمی فرماندار مکه از سوی عثمان گفت: اینک من نخستین خون‌خواه وی‌ام! او نخستین کس بود که فراخوان عایشه را پاسخ گفت. امویان که پس از کشته شدن عثمان به مکه گریخته بودند، دنباله‌رو او گشتند و سر بلند کردند. نخستین بار در حجاز به سخن پرداختند و سعید بن عاص و ولید بن عقبه و دیگر امویان در پی ایشان شتافتند. عبدالله بن عامر از بصره با دارایی‌های هنگفت به ایشان پیوست و یعلی بن امیه (پسر منیه) از یمن فراز آمد و ششصد هزار درم برای ایشان آورد. او در «ابطح» چادر زد. زبیر و طلحه از مدینه فراز آمدند و با عایشه دیدار کردند. زن پرسید: پشت سر چه دارید؟ گفتند: گروهی آشوبگر از بیابانگردان و آشفتگان مدینه را دیدیم و با مردمی سرگردان دیدار کردیم که نه راستی و درستی را می‌شناختند، نه کژی و کاستی را می‌نکوهیدند و نه خود را پاس می‌داشتند. زن گفت: به سوی این آشوبگران بشتابید. گفتند: به‌شام رویم. ابن عامر گفت: معاویه شام را برای شما نگه می‌دارد؛ به سوی بصره رهسپار شوید که مرا در آن پروردگان و دارایی‌هاست و مردم آن گرایش به طلحه دارند. گفتند: خدا تو را زشت کناد! تو نه آشتی‌جوی بودی نه پیکارگر. چرا ماندگار نشدی که به تو پشتوان یابیم و سپس به‌کوفه شویم و سروسامان این مردمان

برهم آشوبیم؟ او پاسخی شایسته نداشت که به ایشان دهد. از این رو، رای‌شان بر بصره آرام گرفت. به زن گفتند: مدینه را رها کنیم زیرا در این شهر برای خود همراهانی دیدیم که تاب فرمانرانی آشوبگران را نداشتند. به شهری از دست رفته می‌رویم که مردم آن در برابر ما از پای‌بند بودن به پیمان علی سخن خواهند گفت و تو ایشان را مانند مردمان مکه برخواهی شوراند. اگر خدا کارها را به سامان آورد، همان باشد که ما خواهان آنیم و گرنه کوشش خود به‌جای آورده باشیم تا خدا آنچه می‌خواهد، به فرجام رساند.

عایشه فراخوان ایشان پذیرفت. از عبدالله بن عمر خواستند که همراهی ایشان کند ولی او تن زد و گفت: من از مردمان مدینه‌ام؛ چنان کنم که ایشان کردند. او را به خود واگذاشتند.

زنان پیامبر(ص) با وی آهنگ مدینه داشتند ولی چون اندیشه‌اش بگردید و به بصره گرایید، از آن واپس کشیدند. حفصه خواست با او رهسپار شود که برادرش عبدالله بن عمر وی را بازداشت. یعلی بن امیه ششصدشتر و ششصد هزار درم به ایشان داد و عبدالله بن عامر دارایی فراوان در دسترس ایشان گذاشت. آوازدهنده عایشه آواز داد: مادر خداگرایان و زییر و طلحه آهنگ بصره دارند؛ هرکس می‌خواهد اسلام را نیرو دهد و با خون‌آشامان درستیزد و خونخواهی عثمان کند و ستور سواری و ساز و برگ ندارد، فراز آید. ششصد تن را بر ششصد شتر سوار کردند و در سپاهی با هزار مرد جنگی روانه شدند. برخی گویند: نهصد تن بودند. اینان از مکیان و مدینیان بودند. مردم به ایشان پیوستند و شمارشان به سه هزار مرد جنگی برآمد. ام الفضل مادر عبدالله بن عباس مردی از جهینه به نام ظفر را مزد بخشید و او را فرمود که به نزد علی شتابد و گزارش کارها به وی دهد. ظفر آمد و نامه او را به علی داد.

عایشه با همراهان خود از مکه رهسپار گشت. چون از شهر بیرون رفتند، مروان بن حکم اذان گفت و آنگاه فراز آمد و بر سر زییر و طلحه ایستاد و گفت: بر کدام یک از شما به نام «سرور خداگرایان» درود گویم؟ کدام یک به پیشنهادی درایستید؟ عبدالله بن زییر گفت:

بر ابو عبدالله یعنی زبیر؛ محمد بن طلحه گفت: بر ابومحمد یعنی طلحه. عایشه کس به نزد مروان فرستاد و گفت: آیا می‌خواهی در میان ما جدایی افکنی؟ باید خواه‌زاده‌ام عبدالله بن زبیر پیشنماز مردم باشد. برخی گویند: نه چنین بود بلکه عبدالرحمان بن عَتَّاب بن اَسید پیشنمازی کرد تا کشته شد. معاذ بن عبید پیوسته می‌گفت: به خدا که اگر پیروز می‌شدیم، کارمان به کشتار همدگر می‌کشید زیرا نه زبیر کار فرمانرانی را به طلحه وامی‌گذاشت و نه طلحه به زبیر.

مادران خداگرایان (زنان پیامبر) تا ذات‌عِزْرق عایشه را پسواز کردند و در آنجا به زاری بر اسلام گریستند. دیده نشد که بیش از آن روز مردان و زنان گریستار در یکجا فراهم آیند. از این‌رو آن روز را «روز شیون» خواندند. چون به ذات عرق رسیدند، سعید بن العاص را با مروان بن حکم و یاران وی دیدار افتاد. او گفت: کجا می‌روید، خونیان خود را بر پشت اشتران به دنبال خود به کجا می‌کشانید؟ (عایشه و زبیر و طلحه آلوده خون عثمانند). ایشان را بکشید و به‌خانه‌های خود بازگردید. گفتند: می‌رویم تا شاید همه کشتگان عثمان را بکشیم. سعید با زبیر و طلحه تمهی کرد و گفت: با من راست بگویید؛ اگر پیروز شدید، فرمانروایی را به دست که می‌دهید؟ گفتند: به هر یک از ما دوتن که مردم او را برگزینند. گفت: باید به پسران عثمان دهید که شما به‌خواستن خون او بیرون آمدید. گفتند: پسران مهاجران را رها کنیم و فرمانرانی را به بی‌پدران دهیم! سعید گفت: می‌بینم که من کوشنده راه بیرون آوردن خلیفگی از خاندان بنی عبد منافم. او بازگشت و عبدالله بن خالد بن اسید همراه وی. مغیره بن شعبه گفت: رای درست همان است که سعید گفت؛ هر کس از مردم ثقیف که در اینجا باشد، باید بازگردد. او به دنبال باز آمد و آنان با ولید و ابان (پسران عثمان) رهسپار گشتند. یعلی بن امیه اشتری به نام «عسکر» که به هشتاد دینار خریده بود، به عایشه داد. زن سوار آن شد. برخی گویند: نه چنین بود که اشتر را مردی از عُرَیْته به وی بخشید.

مرد عربی گوید: يك روز که من سوار بر اشترم ره می‌پیمودم، کاروانی در برابر من پدیدار شد و سواره‌ای از آن‌میان گفت: شترت را می‌فروشی؟ گفتم: آری. گفت: به چند؟ گفتم: به هزار درم. گفت: آیا دیوانه‌ای؟ گفتم: چرا دیوانه باشم؟ به خدا سوار بر آن از وی رستم. گفت: اگر بدانی آن را برای که می‌خواهیم! برای مادر خدا— گرایان عایشه! گفتم: آن را رایگان بستان. گفت: نه چنین باشد بلکه با ما به نزد کاروان آیی تا تو را اشتر و درم‌هایی چند بخشیم. گوید: بازگشتم و آنان اشتری «مهری» [وابسته به مَهْرَة بن حَیدان زنی از اعراب یمن که اشترانی بی‌اندازه تیزتك می‌داشت] با چهارصد یا ششصد درم به من دادند و گفتند: ای برادر عرینه، آیا راه‌شناس باشی؟ گفتم: راه‌شناس‌ترین مردمم. گفتند: پس با ما بیا. من با ایشان روانه شدم و بر هیچ دره یا جایگاهی نگذشتم جز که نام آن را از من پرسیدند. سرانجام به «حواب» رسیدیم و سگان آن در برابر ما پارس کردند. گفتند: این آب را چه نام باشد؟ گفتم: آب حواب. عایشه با بلندترین آوای خود فریاد کشید: همگی خداراییم و همگی بدو باز— می‌گردیم (بقره/۲/۱۵۶). من همان زنم. يك روز که زنان پیامبر خدا (ص) در نزد او بودند، شنیدم که گفت: «ای کاش می‌دانستم کدام‌تان گرفتار پارس کردن سگان حواب خواهد شد!» آنگاه گردن شتر خود را فروکوفت و آن را خواباند و گفت: مرا بازگردانید، به خدا من خداوند آب حوابم. عبدالله بن زبیر به زن گفت: دروغ می‌گوید. آنان يك شبانه‌روز بر سر آن آب ماندند. ابن زبیر همی پا— فشاری ورزید و آن زن همی کوشید که بازگردد. سرانجام به وی گفت: بگریزید، بگریزید که علی بن ابی‌طالب فرارسید! آنگاه رهسپار بصره شدند. چون به پیرامون آن رسیدند، عمیر بن عبدالله تمیمی با ایشان دیدار کرد و گفت: ای مادر خدا گرایان، تو را به خدا سوگند می‌دهم که امروز بر مردمی فرود آیی که به نزدیک ایشان پیک و پیام نفرستاده‌ای. ابن عامر (عبدالله) را با شتاب روانه کن زیرا او را در بصره پروردگانی است. باید که او به نزد ایشان رود و ایشان با مردم دیدار کنند تا تو فراز آیی و بدانند به چه کاری

آمده‌ای. عایشه او را فرستاد و او نهان به درون بصره خزید و به نزد آن کسان رفت. عایشه با مردانی از بهریان و با احتف بن قیس و صبرة بن شیمان و مانندان ایشان به نامه‌نگاری پرداخت و در حفیر ماندگار گشت و پاسخ‌ها را همی بیوسید.

چون این گزارش به مردم بصره رسید، عثمان بن حنیف کس در پی عمران بن حصین فرستاد که پذیرفته توده‌های مردم بود و او را همراه ابوالاسود دثلی ساخت که رهبری اندیشه و یژگان (فرهیختگان) به دست داشت؛ به این دو گفت: به نزد این زن روید و کار وی و همراهانش را جويا شوید و از آن آگاه گردید. این دو بیرون آمدند و در حفیر به نزدیک عایشه رسیدند. زن دستوری داد که درآیند. این دو به درون رفتند و درود دادند و گفتند: فرماندارمان ما را گسیل کرده است که خواسته تو را بپرسیم؛ آیا ما را آگاه می‌سازی؟ عایشه گفت: مانند من کسی به فرزندان خود گزارش نمی‌دهد. بدانید که آشوبگران و راندگان قبیله‌ها بر بارگاه پیامبر خدا (ص) تاختند و در آن کارهای بی‌پیشینه پدید آوردند و تازه‌رسیدگان را در آنجا پناه دادند و سزاوار نفرین خداوند و پیامبرش گشتند و از آن گذشته، رهبر مسلمانان را بی‌آنکه دست به خون کسی آلوده باشد و بی‌آنکه انگیزه‌ای داشته باشند، کشتند و خون پاس‌داشته را ریختند و پایمال کردند و دارایی و شهر و ماه پاس‌داشته را پایمال ساختند. من در میان مسلمانان بیرون آمدم تا ایشان را آگاه‌سازم که اینان چه کرده‌اند و مردمی که در پشت سر مایند، چه‌گونه روزگار می‌گذرانند و چه می‌خواهند و سزاوارشان این است که چه کنند تا این داستان به بهبود رسانند. «بیش‌تر گفتارهای درگوشی ایشان هوده‌ای ندارد جز کسی که فرمان به هزینه کردن دارایی در راه خدا دهد یا دیگران را به نیکی فراخواند یا به بهسازی میان مردمان وادارد و هرکس چنین کارها به بویۀ خرسندی خدا کند، او را پاداشی گران‌دهیم» (نساء/ ۱۱۴). این است آن کار خوب که بدان می‌خوانیم و آن کار بدی که از آن باز می‌داریم.

عمران و ابوالاسود از نزد وی بیرون آمدند و به نزد طلحه رفتند

و پرسیدند: تو را چه انگیزه‌ای به اینجا کشانده است؟ گفت: خونخواهی عثمان. گفتند: مگر با علی بیعت نکردی؟ گفت: بیعت کردم و شمشیر بر گردنم بود. اگر علی کشندگان عثمان را به ما سپارد، او را از کار برکنار نکنیم (اگر به ما می‌سپرد، او را برکنار نمی‌کردیم). آنگاه به نزد زبیر آمدند و چنان گفتند که به طلحه گفته بودند و آن شنیدند که از وی شنیده بودند. آن دو به نزد عثمان بن حنیف بازگشتند. آوازدهنده آن زن آواز داد که مردم رهسپار شوند. آن دو بر عثمان درآمدند و ابوالاسود پیش از عمران به سخن گفتن پرداخت و سرود:

يَا ابْنَ حَنِيفٍ قَدْ أُتِيَتْ فَاَنْفِرِ
وَ طَاعِنِ الْقَوْمِ وَ جَالِدِ وَ اصْبِرِ
وَ ابْرُزْ لَهُمْ مُسْتَلِيماً وَ سَمَّراً

یعنی: ای پسر حنیف، بر تو تاختند پس هشدار باش. با این مردم با شمشیر و نیزه کار کن و چالاک باش و بردباری کن؛ در برابر ایشان زره پوش و خود بر سر و دامان بر کمر زده پدیدار شو. عثمان گفت: همگی خدا راییم و همگی بدو بازمی‌گردیم (بقره ۱۵۶/۲). سوگند به‌کردگار کعبه که آسیای اسلام به‌گردش درآمد؛ بنگرید بر خون چه کسی خواهد چرخید. عمران گفت: آری به خدا که نبردی دراز با شما در پیوند. عثمان گفت: ای عمران، رای درست با من بگویی. عمران گفت: کناره‌گیر که من فرومی‌نشینم. عثمان گفت: بلکه ایشان را می‌رانم تا سرور خداگرایان فراز آید. عمران به‌خانه‌اش بازگشت و عثمان به‌کار خود پرداخت. هشام بن عامر به نزد وی آمد و گفت: این کاری که تو در پی آنی، به سرنوشتی بدتر از آنچه می‌پنداری، دچار گردد. این شکافی است که به هم نیاید و شکستی است که به‌سازی نپذیرد. با ایشان مهربانی کن و آسان بگیر تا فرمان علی فرارسد. عثمان نپذیرفت و در میان مردم آواز داد و فرمود که جنگ‌افزار بپوشند. مردم در مزگت فراهم آمدند. او فرمود که مردم ساز و برگ و جنگ‌افزار بگیرند و آماده پیکار گردند. مردی را راست کرد که به‌ترفند خود را قیسی و کوفی فراماید. مرد برخاست و گفت: ای مردم، همانا من قیس بن عَقْدِيَّةَ حَمَسِيَّ ام. اگر

این کسان از ترس به اینجا آمده‌اند، از شهری روی گردان شده‌اند که مرغ در آن آرام و آسوده است و اگر به خونخواهی عثمان آمده‌اند، ما کشتندگان او نیستیم. از من فرمان برید و ایشان را به همانجا که از آن آمده‌اند، برگردانید. اسود بن سریع سعدی گفت: آیا گمان می‌برند که ما کشتندگان عثمانیم؟ همانا آمده‌اند که از ما برای کینه کشیدن از کشتندگان عثمان یاری بجویند و از دیگران نیز کمک بگیرند. مردم بر او سنگ پراچاندند و عثمان دانست که ایشان در بصره یاورانی دارند. او دل شکسته شد.

عایشه با همراهانش فراز آمد تا به مرید رسید. آنان از بالای آن درآمدند و ایستادند تا عثمان و یارانش فرار سیدند. از مردم بصره کسانی که می‌خواستند آن زن را همراهی کنند، به نزد وی رفتند. مردمان در مرید گرد آمدند. طلحه آغاز به سخن کرد. او در سوی راست مرید بود و عثمان در سوی چپ آن. مردم خاموش گشتند و بدو گوش سپردند. طلحه خدای را سپاس گفت و او را ستود و از عثمان یاد کرد و برتری او را یادآور شد و گفت که خون او به ناروا ریخته شده است. او خواستار کینه کشیدن به سود وی گشت و مردم را بدین کار برآغالید. زبیر نیز چنان سخن گفت. آنان که در سوی راست مرید بودند، گفتند: این دو راست گفتند و نیکی به جای آوردند. آنان که در سوی چپ مرید بودند، گفتند: این دو دروغ گفتند و یاوه سرودند و پیمان شکستند و بزه کردند زیرا با علی پیمان بستند و آنگاه فراز آمدند و به این ژاژخایی‌ها پرداختند. مردم بر سر همدگر خاک افشانند و سنگ پراچاندند و یکدیگر را بیم همی دادند.

آنگاه عایشه به سخن پرداخت. او بانگی درشت و بلند داشت. خدا را سپاس گفت و افزود: مردم بر عثمان خرده می‌گرفتند و بر کارگزارانش دروغ می‌بستند و در مدینه به نزد ما می‌آمدند و به کنکاش درمی‌نشستند و گزارش می‌دادند. ما در این کارها می‌نگریستیم و عثمان را از آنها پاک و برکناره و پاکیزه می‌دیدیم و ایشان را نابه‌کاران و پیمان‌شکنان و دروغ‌زنان می‌یافتیم. ایشان چیزی می-

گفتند و به کاری دیگر می‌پرداختند. چون نیرومند شدند، بر او گستاخی و فزونی یافتند و در خانه‌اش ریختند و خون و ماه و دارایی و شهر پاس داشته را بی‌نمودار و دستاویز پایمال کردند. همانا کاری که بر شما بایسته است و جز آن را نسزید، گرفتن کشندگان عثمان و به‌پا داشتن نبشۀ خداست که می‌گوید: ندیدی که برخی کسان بهره‌ای از نبشۀ خدا یافتند و بدان خوانده شدند که میان ایشان داور باشد و آنگاه دسته‌ای از ایشان از آن روی می‌گردانند و بدان پشت می‌کنند (آل عمران/۳/۲۳). یاران عثمان بن حنیف دو دسته شدند: برخی گفتند: زن راست گفت و نیکو سخن راند. برخی دیگر گفتند: به خدا دروغ گفتید و ما ندانیم که به چه کار آمده‌اید! دو سوی بر سر همدگر خاک و سنگ افشاندند. چون عایشه چنان دید، به‌دنبال برگشت و آنان که در سوی راست بودند، روان شدند و از عثمان بن حنیف دور شدند و در مرید در جایگاه پوست پیرایان فرو ایستادند. یاران عثمان همچنان بر جای ماندند. برخی به‌سوی عایشه گراییدند و برخی با عثمان ماندند.

جاریه بن قدامه سعدی فراز آمد و گفت: ای مادر خداگرایان، به خدا کشته شدن عثمان کاری آسان‌تر از بیرون آمدن تو بر این شتر نفریده در برابر این مردان آهن پوشیده است! تو را از خدا پاس و پرده‌ای بود که پاس خود پایمال ساختی و پرده خویش دریدی! کسی که جنگ با تو را روا دارد، کشتن تو را درست می‌شمارد! اگر به دلخواه به اینجا آمده‌ای به‌خانه‌ات برگرد و اگر تو را به‌زور آورده‌اند، از مردم یاری بخواه تا تو را به‌خانه‌ات بازگردانند.

مردی جوان از بنی‌سعد به سوی زبیر و طلحه آمد و گفت: اما تو ای زبیر، یار بسیار نزدیک پیامبر خدا (ص) بودی و اما تو ای طلحه دست خود را سپر پیامبر خدا (ص) ساختی. من مادرتان را با شما می‌بینم. آیا زنان خودتان را آورده‌اید؟ مرا با شما کاری نیست. او از ایشان کناره گرفت و گفت:

صُنَّتُمْ حَلَائِلَكُمْ وَ قُدْتُمْ أُمَّكُمْ هَذَا لَمَمْرُكَ قِلَّةُ الْإِنْمَافِ
 أَمْرَتْ بِجَعْرِ دُيُوسُلَيْهَا فِي بَيْتِهَا فَهَوَتْ تَشَقُّ الْبَيْدَ بِالْإِيْجَافِ

عَرَضًا يُقَاتِلُ دُونَهَا أَبْنَاؤَهَا بِالنَّبْلِ وَالْخَطِيئِ وَالْأَسْيَافِ
هَتَكَتْ بَطْلِحَةَ وَالزُّبَيْرِ سُتُورَهَا هَذَا الْمُخَبَّرُ عَنْهُمْ وَالْكَافِي

یعنی: زنان خود را پاس داشتید و مادرتان را به پیش رانیدید؛ به خدا که این از داد بسی به دور است. خدا به‌وی فرمان داد که در خانه‌اش بماند و دامن بر زمین ساید ولی او به تاخت و تاز در بیابان بیرون آمد. آماج گشت و فرزندانش با تیر و تیغ خطی [ساخته شهر «خط» بحرین] و با شمشیرها در پیش روی او به پیکار درایستادند. زبیرو طلحه پرده او را دریدند؛ گزارش کار ایشان این است و همین بس است.

حکیم بن جبلة عبیدی که فرماندهی سواران داشت، به پیش راند و نبرد را آغاز کرد. یاران عایشه نیزه‌های خود را برافراشتند ولی دست‌از‌کارزار برداشتند تا حکیم و یارانش نیز دست‌از‌پیکار بدارند. حکیم باز نایستاد و ستیز با ایشان را دنبال کرد. یاران عایشه همچنان دست برداشته بودند و گزند را از خود واپس می‌راندند. حکیم سواران خود را بر ایشان می‌تازاند و ایشان را همی ترسانند. بر دهانه کوچی با یکدیگر پیکار کردند و عایشه به پیروان خود فرمان داد که رو به سوی راست نهادند و به گورستان بنی‌مازن رفتند و شب دیواری از تاریکی در میان دو سپاه برافراشت. عثمان به کاخ برگشت و یاران عایشه به سوی پهنه دارالرزق روی آوردند و به آماده‌سازی خود برای پیکار پرداختند و مردم به ایشان همی پیوستند و ایشان در پیشگاه دارالرزق (خانه روزی) فراهم آمدند. حکیم بن جبلة بامداد زود بر سر ایشان تاخت و دشنام همی داد و نیزه را در دست خویش به تکان همی آورد. مردی از بنی‌عبدالقیس به وی گفت: این را که دشنام همی دهی کیست؟ گفت: عایشه است. گفت: ای ناپاک‌زاده، آیا اینها را به مادر خداگرایان می‌گویی؟ حکیم نیزه‌ای بر او کوفت و او را کشت. آنگاه بر زنی گذشت و همچنان عایشه را دشنام داد. زن گفت: ای نابه‌کارزاده، آیا روی سخن با مادر خداگرایان داری؟ حکیم او را نیز با نیزه از پای درآورد و آنگاه روانه شد. هر دو سوی در دارالرزق به پیکاری بسیار سخت درایستادند تا روز بگردید و کشتگان

در میان یاران عثمان بن حنیف رو به فزونی نهادند و زخیمان از هر دو سوی بسیار شدند. چون جنگ هر دو سوی رزمنده را به ستوه آورد، به آشتی فراخواندند و روی به سازش آوردند. در میان خود نامه‌ای نوشتند بر این پایه که پیکی گسیل مدینه کنند تا از مردم آن بپرسد که آیا زبیر و طلحه به زور بیعت کرده‌اند یا با خرسندی خود. اگر این دو ناچار شناخته شوند، عثمان بن حنیف از بصره بیرون رود و شهر را به ایشان واگذارد و اگر به دلخواه خود بیعت کرده باشند، زبیر و طلحه از شهر بیرون روند. میان خود نامه‌ای در این باره نهادند. کعب بن سوار به سوی مردمان مدینه رهسپار شد و به پرس و جو از ایشان پرداخت. چون بدین شهر درآمد، مردم بر پیرامون او گرد آمدند. روز آدینه بود. برخاست و گفت: ای مردمان مدینه، من فرستاده مردم بصره‌ام؛ از شما می‌پرسم: آیا زبیر و طلحه به زور و از ترس با علی بیعت کردند یا با خرسندی بدان روی آوردند؟ کسی پاسخ نداد مگر اسامه بن زید که برخاست و گفت: این دو به زور و با ترس بیعت کردند. تمام بن عباس فرمان داد که سهل بن حنیف و مردم با او گلاویز گشتند و صهیب و ابو ایوب انصاری و گروهی از یاران پیامبر (ص) از آن میان محمد بن مسلمه که ترسیدند اسامه کشته شود، برشوریدند و گفتند: بار خدایا، آری. مردم او را رها کردند. صهیب دست اسامه را گرفت و به خانه‌اش برد و به او گفت: آیا نتوانستی مانند ما خاموشی گزینی؟ اسامه گفت: گمان نمی‌بردم کار به اینجا بکشد. کعب بن سوار بازگشت و گزارش به علی رسید. برای عثمان بن حنیف نامه نوشت و او را ناتوان خواند و فرمود: به خدا که ایشان را به زور به پراکندگی و آشفتگی نخواندند بلکه به کار و پیکار گروهی و سپردن راه رستگاری. اگر می‌خواهند پیمان خود را بشکنند، بهانه‌ای ندارند و اگر جز این را خواهند، می‌نگریم و ایشان را فرو می‌گذاریم تا در کار خود نیک بنگرند.

نامه علی به دست عثمان رسید و کعب بن سوار از مدینه بازگشت. یاران عایشه کس به نزد عثمان فرستادند که بیرون رود و شهر به ایشان واگذارد. عثمان از نامه علی نمودار آورد و گفت: این کاری

دیگر به جز آن است که ما بر آن گرد آمدیم. زبیر و طلحه مردان خود را در شبی تاریک و بادناک و بارانی گرد آوردند و آهنگ مزگت کردند و به هنگام نماز خفتن بدان درآمدند. در آن زمان مردم نماز خفتن را پاره‌ای واپس می‌افکنند. عثمان درنگ و زبیر و بیرون آمدن برای نماز را واپس افکنند. در این هنگام کولیان و دوره گردان جنگ افزار برکشیدند و شمشیر در نمازگزاران گذاردند. آنان بر اینان تاختند و به جنگ پرداختند تا همگی که چهل تن بودند، کشته شدند. مردان پرخاشخرا را به نزد عثمان فرستادند که او را به نزد آن دو (زبیر و طلحه) آوردند. او را با لگد فروکوفتند و چندان آزردهند که مویی بر چهره‌اش به جای نماند. این کار را گران شمردند و او را به نزد عایشه فرستادند و گزارش بدو دادند. او کس به نزد این دو فرستاد که او را رها کنید.

برخی گویند: چون عثمان دستگیر شد، کس به نزد عایشه فرستادند و جویا شدند که با او چه باید کرد. زن گفت: او را بکشید. زنی از آن میانه برخاست و به عایشه گفت: تو را درباره عثمان به حق یاری او با پیامبر خدا (ص) سوگند می‌دهم! عایشه گفت: او را به زندان افکنید. مجاشع بن مسعود به ایشان گفت: او را بسزید و موهای سر و روی و مژگان و ابروهای او را برکنید. او را چهل تازیانه زدند و موهای ریش و ابروان و مژگانش را کردند و او را به زندان افکندند و سپس آزادش کردند و عبدالرحمان بن ابی بکر صدیق را بر گنج‌خانه گماردند.

درباره بیرون راندن عثمان بن حنیف گزارشی دیگر نیز هست بدین گونه: چون عایشه و زبیر و طلحه به بصره آمدند، عایشه نامه‌ای برای زید بن صوحان فرستاد و نوشت: از عایشه مادر خدا- گرایان و دوست‌داشته پیامبر خدا (ص) به پسر ویژه‌اش زید بن صوحان. پس از درود، چون نامه من به دست تو رسد، فراز آی و ما

۱. عبارت متن: الزط و السبایجة. واژه‌نامه‌ها: الزط: کولی، هربیت، غر شمال. السبایجة: قوم من السند كانوا بالبصرة جلاوزة و حرامس السجن والتاء للمعجمة: الواحد: مسیحی.

را یاری کن و اگر نمی‌کنی، مردم را از علی بن ابی‌طالب واگردان. زید برای وی نوشت: پس از درود، من پسر ویژه توام. اگر کناره‌گیری و به‌خانه‌ات بازگردی، چه بهتر و گرنه من نخستین کسم که به روی تو شمشیر کشم.

باز این زید گفت: خدا مادر خداگرایان را بیامرزد! خدا به وی فرمود که در خانه خود ماندگار گردد و به ما فرمود که پیکار کنیم. آنچه را بدو گفته بودند، فرو هشت و ما را فرمود که در خانه ماندگار گردیم؛ او کار دیگران را برگرفت و ما را از انجام کارمان بازداشت. هنگامی که زن به بصره آمد، عثمان بن حنیف بر این شهر فرمان می‌راند. به ایشان گفت: بر سرورتان چه خرده گرفته‌اید؟ گفتند: او را از خود سزاوارتر به فرمانرانی نمی‌بینیم و از آن گذشته کارهایی کرده است که بر کسی پوشیده نیست. عثمان گفت: مرد مرا به فرمانداری بصره برگماشته است؛ به آستانه‌ی وی نامه نبیسم و او را آگاه سازم که شما به چه کار آمده‌اید بر این پایه که من پیشنهاد مردم باشم تا فرمان او فراز آید.

آنان دست از او برداشتند و او نامه به پیشگاه علی نوشت. دو یا سه روز بیش درنگ نکردند که در جایگاه «شهرروزی» (مدینه‌الرزق) بر او تاختند و بر وی پیروز شدند و خواستند او را بکشند ولی از خشم انصار ترسیدند و موهای سر و ریش و ابروان وی را کردند و او را زدند و به زندان انداختند. زبیر و طلحه به سخنوری برخاستند و گفتند: ای مردم بصره، بازگشت به خدا از پی بزهکاری. همانا خواستیم سرور خداگرایان عثمان را اندک نکوهشی کنیم ولی نابخردان بر خردمندان چیره گشتند و او را کشتند! مردم به طلحه گفتند: ای ابومحمد، نامه‌های تو که همگی پیش‌تر به دست ما رسیدند، جز این را می‌گفتند که اکنون می‌گویی. [طلحه لال شد] و زبیر برخاست و گفت: آیا درباره‌ی او از من به شما نامه‌ای رسیده است؟ او از کشته شدن عثمان سخن گفت و درباره‌ی علی به بدی ژاژخایید. مردی از عبد‌القیس برخاست و گفت: ای مسرد، خاموش باش تا ما سخن گوئیم. زبیر خاموش گشت. مرد عبیدی گفت: ای مردمان مهاجر، شما نخستین

کسان بودید که فراخوان پیامبر خدا (ص) را پاسخ گفتید. شما را از این راه گونه‌ای برتری بود. آنگاه مردم به سان شما به آیین اسلام درآمدند. چون پیامبر خدا (ص) درگذشت، با مردی از خود پیمان بستید و او را به فرمانرانی برگماشتید و ما خرسند شدیم و بدو سر سپردیم ولی شما هیچ کاری به ما وانگذاشتید. خدا به فرمانرانی وی گواش بخشید. او درگذشت و چون خواست از گیتی چشم فرو پوشد، مردی را بسر شما گماشت که درباره فرمانروایی وی با ما کنکاش نکردید و ما خرسندی نمودیم و تن سپردیم. چون او خواست درگذرد، کار شما را به شش تن سپرد و شما از میان ایشان عثمان را برگزیدید و بی‌رایزنی با ما پیمان فرمانبری با او بستید و آنگاه بزهدکاری‌هایی از او دیدید و او را بی‌کنکاش با ما کشتید و سپس بی‌رایزدن با ما دست بیعت به علی دادید. مگر چه کار ناروایی از علی سر زده است که ما را فرمان به پیکار با او می‌دهید؟ آیا چیزی از گنج‌خانه برگرفته است؟ کاری نه بر پایه راستی و درستی کرده است؟ آیا دست به کاری زده است که نمی‌پسندید؟ بر چه پایه‌ای با شما باشیم؟ پس این همه هیاهوی بسیار برای چیست؟^۲ خواستند آن مرد را بکشند ولی کسانش او را پاس داشتند. چون فرداشتند، بر وی و همراهانش تاختند و هفتاد کس را از ایشان کشتند.

زبیر و طلحه پس از گرفتن عثمان در بصره ماندند و بر گنج‌خانه دست انداختند و پاسداران و مردم را به کنار خود کشاندند و کسانی که همراهی این دو نکردند، به نهانگاه رفتند.

گزارش به حکیم بن جبلة رسید که بزهداران با عثمان بن حنیف چه کرده‌اند. گفت: اگر او را یاری نکنم، از خدا نترسم! (اگر او را یاری نکنم، خداجوی و خداترس نباشم). با گروهی از بنی‌عبدالمطلب و همراهان خود از ربیع فرار آمد و به سوی «روزی‌خانه» راند. در آنجا خوردنی‌هایی بود که عبدالله بن زبیر می‌خواست به کسان خود خوراند. عبدالله به وی گفت: ای حکیم، تو را چه می‌شود؟ حکیم گفت: می‌خواهیم از این روزی بخوریم و خواستار آنیم که عثمان بن حنیف را آزاد گذارید تا در کاخ فرمانداری ماندگار گردد و بر پایه آنچه

2. Much abo about nothing.

میان خود نوشتید، فرمان راند تا علی قراز آید. به خداوندی خدا سوگند اگر یارانی می‌داشتم، از شما به این خرسند نمی‌گشتم تا شما را در برابر مردم‌کشی‌های‌تان یکسایک بکشم. اینک شما به‌جایی رسیده‌اید که ریختن خون‌تان در برابر کسانی که ایشان را کشتید، برای ما رواست. از خدا نمی‌ترسید؟ چرا خون بی‌گناهان را بر زمین می‌ریزید؟ عبدالله گفت: در برابر خون عثمان. حکیم گفت: کسانی که فرمان به کشتن این بی‌گناهان دادند، خود عثمان را کشتند [در اینجا عبارت متن اصلاح شد]. آیا از خشم خدا نمی‌ترسید؟ عبدالله گفت: نه از این خوراک به شما روزی دهیم و نه عثمان را تا برکناری علی رها سازیم. حکیم گفت: بار خدایا، تو داوری دادگری؛ گواه باش. به یاران خود گفت: مرا در درستی پیکار با این مردم گمانی نیست. هرکس گمانی دارد، بازگردد. او گام فراپیش نهاد و به‌کارزار درایستاد. زبیر و طلحه گفتند: سپاس خدای را که خونیان ما را از میان بصریان فراهم آورد. خدایا، یک تن از ایشان را زنده مگذار! پس به سختی پیکار کردند. با حکیم بن جبلة چهار سپهسالار بودند: حکیم در برابر طلحه، ذریح در برابر زبیر، ابن محترش در برابر عبدالرحمان بن عتاب و حرقوص بن زهیر در برابر عبدالرحمان بن حرث بن هشام. طلحه بر حکیم تاخت و با او سیصد مرد جنگی بودند. حکیم شمشیر می‌زد و می‌سرود:

أَضْرِبُهُمْ بِأَلْيَاسٍ ضَرَبَ غُلَامٍ عَاطِسٍ
مِنَ الْحَيَاةِ آيِسٍ فِي الْغُرَفَاتِ نَافِسٍ

یعنی: با شمشیر خشک ایشان را فرومی‌کوبم، کوفتن جوانمردی پرخاشخ، از این زندگی نومید، شیفته برواره‌های بهشتی بر پایه نوید.

مردی شمشیر بر پای او زد و آن را برید. او خم شد و پای را گرفت و بر آن مرد کوفت و او را بر زمین افکند و سپس بر سر وی آمد و او را کشت و آنگاه بر آن تکیه زد و گفت:

يَا سَاقِ لَنْ تُرَاعِي إِنَّ مَعِيَ ذِرَاعِي
أَحْمِي بِهِ كُرَاعِي

یعنی: ای پای من مه‌راس، با من بازوی من است، با آن پیکر خود را پاس می‌دارم.

نیز گفت:

لَيْسَ عَلَيَّ أَنْ أَمُوتَ عَسَارًا وَالْمَارُّ فِي النَّاسِ هُوَ الْفِرَارُ
وَالْمَجْدُ لَا يَفْضَحُهُ الدَّمَارُ

یعنی: برای من مایهٔ ننگ نیست که بمیرم، ننگ آن است که مرد از آوردگاه بگریزد، بزرگی را ویرانگری و نابودی را رسوا نسازد. مردی در واپسین دم بر سر وی آمد و دید که سرش واپس افتاده است. گفت: ای حکیم، تو را چه می‌شود؟ گفت: کشته شدم. پرسید: چه کسی تو را کشت؟ گفت: تکیه‌گام. مرد او را برداشت و با هفتاد تن از یارانش همراه ساخت. در آن روز حکیم بر زبر یک پای خود ایستاد و سخن‌راند. شمشیرها یاران او را فرومی‌گرفتند و او بی‌هیچ لفظی در زبان فریاد برآورد و فرمود: ما آگاه بودیم و این دو (زبیر و طلحه) را در مدینه پشت سر گذاشتیم که با علی بیعت کردند و دست فرمانبرداری به وی دادند و آنگاه به سان دو ستیزه‌جوی و ناسازگار فراز آمدند و خواهان خون عثمان بن عفان شدند. میان ما جدایی افکندند و ما از یک خانه بودیم و همسایگی داشتیم. بار خدایا، اینان خواهان خون وی نیستند! آواز دهنده‌ای او را آواز داد: ای مرد ناسره! چون کینه‌کشی خدا تو را فروگرفت، بی‌تابی کردی و به سخن کسی گراییدی که تو و یارانت را به کار برگمارد و این در برابر کاری بود که بر سر آن رهبر ستم‌دیده درآوردید و گروه مردمان را پراکنده کردید و خون‌ها ریختید. خشم و کینه‌کشی خدا را بچش. یاران او کشته شدند و او بسا ایشان کشته شد. یزید بن اسحٰم حُدّانی او را کشت. حکیم را میان یزید و برادرش کعب کشته یافتند.

برخی گویند: مردی به نام «ضَخِيم» او را کشت. همراه او پسرش اشرف بن حکیم و برادرش رِغْل بن جبلة کشته شدند. چون حکیم را کشتند، خواستند عثمان بن حنیف را نیز بکشند. او به ایشان گفت: بدانید که برادرم سهل بن حنیف در مدینه است؛ اگر مرا بکشید، او

کینه مرا خواهد کشید. وی را رها کردند و عثمان آهنک بارگاه علی کرد. ذریع و یاران او نیز کشته شدند و حرقوص بن زهیر با تنی چند از یارانش رهایی یافتند و به مردم خود پناه بردند. آنگاه آوازدهنده زبیر و طلحه آواز داد: هرکس یا کسان، هرکه را از تازشگران مدینه در نزد خویش دارند، ایشان را بدینجا به نزد ما آورند. ایشان را آوردند و زبیر و طلحه آنان را کشتار کردند و جز حرقوص بن زهیر کسی رهایی نیافت که مردمش بنی سعد او را پاس داشتند. او از ایشان بود. بنی سعد از این رهگذر گرفتار کاری سخت و گران گشتند. بدسگالان سرآمدی نامزد کردند و دل‌های بنی سعد را که عثمانی بودند، به درد آوردند. اینان خود را کنار کشیدند. چون بنی سعد بر سر کشتگان خود به خشم آمدند، مردم عبدالقیس نیز بر سر آنان که پس از پیکار از ایشان کشته شده بودند، به خروش آمدند و کسانی نیز که به نزد ایشان گریخته بودند، برآشفتنند که از این سوی دیگر، خود را پای‌بند فرمانبری از رهبرشان علی نیز می‌دانستند. زبیر و طلحه فرمان دادند که بخشش‌ها و روزی‌های مردم را در میان‌شان بخش کنند و گوش به فرمانان و فرمانبران را برتری نهند. مردم عبدالقیس و بسیاری از مردم بکر بن وایل بیرون آمدند که ایشان را از دارایی‌های افزون آمده بی‌بهره گذاشته بودند. پس به گنج‌خانه شتافتند و مردم بر سر و روی ایشان ریختند و آنچه توانستند، بردند و روانه شدند تا بر سر راه علی فرود آمدند. زبیر و طلحه ماندند و دیدند که تنها خونی ایشان که زنده مانده است، حرقوص بن زهیر است. اینان برای شامیان گزارش نوشتند که چه کرده‌اند و کارشان به کجا کشیده است. عایشه برای مردم کوفه نامه نوشت و به ایشان آگاهی داد که چه رفته است. به ایشان فرمان داد که از یاری علی واپس نشینند؛ ایشان را بر پیگرد کشتندگان عثمان گستاخ کرد. برای مدینیان و یمامیان گزارش‌ها نوشت و نامه‌ها را با پیک‌ها روانه ساخت.

این رویداد، پنج شب مانده از ربیع‌الثانی سال ۲۰/۳۶ اکتبر

۶۵۶ م بود.

مردم بصره با زبیر و طلحه بیعت کردند. چون بیعت بسه پایان رسید، زبیر گفت: کجایند هزار سواره جنگی که ایشان را بر سر علی کشانم و پیش از آنکه به ما رسد، او را در بام یا شام از پای درآورم! کسی او را پاسخ نگفت. زبیر گفت: این همان آشوبی است که همواره از آن هراس می‌داشتم و پیوسته از آن سخن می‌شنودم. برده‌اش پرسید: سرورم، آن را «آشوب» می‌خوانی و بر سر آن می‌جنگی؟ زبیر گفت: وای بر تو! ما بینا می‌سازیم ولی خود کوریم. هیچ کاری برایم در زندگی پیش نیامد جز اینکه می‌دانستم جای پایم کجاست، به چیز این کار که نمی‌دانم به پیش می‌تازم یا واپس می‌گریزم! عَلْقَمَةُ بن وَقَّاص لیشی گوید: چون زبیر و طلحه با عایشه بیرون آمدند، طلحه را دیدم که تهی‌ترین و آرام‌ترین انجمن‌ها را دوست می‌داشت و همواره ریش خود را بر سینه‌اش می‌کوفت (سر فرو می‌افکند). به وی گفتم: ای ابومحمد، می‌بینم که دوست داشته‌ترین انجمن‌ها در نزد تو آرام‌ترین آنهاست؛ می‌بینم که سر در پیش همی افکنی؛ اگر کاری نمی‌پسندی، به کناری بنشین. گوید: به من گفت: ای علقمه، روزگاری بود که دست یگانه‌ای بودیم و ناگاه دو کوه آهن گشتیم و به پیگرد و کوفتن همدگر پرداختیم. از من درباره عثمان گناهی سر زد که آمرزش خواستن از آن جز با ریخته شدن خونم در خواستن خون او راست نیاید. گفتم: پسر محمد را برکنار دار که تو را دارایی و زمین و بوستان و بسیار نانخوران است. اگر برای تو کاری پیش آید، او جانشین تو باشد. گفت: او را بازدار. گوید: به نزد پسرش محمد رفتم و به او گفتم: چه بهتر که تو ماندگار شوی تا اگر برای پدر کاری پیش آید، جانشین وی بر خاندان و دارایی‌های او باشی. محمد گفت: دوست ندارم که درباره او از کاروانیان و رهگذران پرس‌وجو کنم.

[واژه تازه پدید]

یعلی بن مُنَّیَه: به ضم میم و سکون نون و یای دو نقطه‌ای در زیر. او مادر یعلی است و نام پدرش امیه است.

عبدالله بن خالد بن أسید: به فتح همزه «أسید» باشد.
 جاریة بن قدامه: با جیم.
 حُکیم بن جَبَلَه: به ضم حاء و فتح کاف. برخی گویند: به فتح حاء
 و کسر کاف است.
 صُوحان: به ضم صاد که در پایان آن نون است.

روانه شدن علی به سوی بصره جنگ شتر (جمل)

پیش‌تر یاد کردیم که علی به آماده‌سازی رزمی برای نبرد با
 شامیان پرداخته بود. همان هنگام که سرگرم این کار بود، ناگاه
 گزارش رسید که زبیر و طلحه در مکه با عایشه سرگرم کارند. چون
 این گزارش را شنید، مهتران مدینه را فراخواند و برای ایشان سخن
 راند. خدا را سپاس گفت و ستود و سپس فرمود: همانا پایان این کار
 بهبود نیابد مگر بدانچه آغازش بدان سروسامان یافت. خدا را یاری
 کنید تا شما را یاری رساند و کار شما را بهبود بخشد. مردم سنگینی
 نمودند. چون زیاد بن حنظله سنگینی مردم را دید، به سوی علی شتافت
 و به وی گفت: هر که در برابر تو سنگینی فرمانماید، ما سبکبالی نشان
 دهیم و در کنار تو بجنگیم. دو مرد نیکوکار از بزرگان انصار نیز
 برخاستند. یکی ابوالمہیثم بن تَیَّهَان از رزمندگان بدر بود و دیگری
 خُزَیْمَة بن ثابت. برخی گویند: او همان «ذوالشهادتین» بود. حکم
 گوید: وی ذوالشهادتین خوانده نمی‌شد که ذوالشهادتین به روزگار
 عثمان درگذشت. او به یاری علی برخاست.

شمعی گوید: در آن آشوب جز شش تن از رزمندگان بدر از جای
 نجنبیدند که هفتمی نداشتند. سعید بن زید گوید: هرگز نشد که
 چهار کس از یاران پیامبر (ص) برای انجام کار نیکی گرد آیند جز
 که علی بن ابی طالب یکی از ایشان بود. ابوقتاده انصاری به علی
 گفت: ای سرور خداگرایان، این تیغ تیز را پیامبر خدا (ص) بر کمر
 من بست. روزگاری است که در نیام است ولی اکنون هنگام برهنه
 کردن آن در برابر بیدادگران است که مردم را جز گزند، چیزی از

ایشان فرامی‌رسد. من دوست داشتم که مرا به پیش افکنی؛ مرا پیش از دیگران روانه کارزار کن. ام سلمه به وی گفت: ای سرور خدا-گرایان، اگر نه این بود که بیرون آمدن به جنگ برای زن‌ها نارواست و تو این گناه را نمی‌بخشی و مرا نمی‌پذیری، به جنگ در کنار تو بیرون می‌آمدم. اینک این پسر عموی من است. به خدا سوگند که او را از جانم گرامی‌تر می‌دارم. او با تو بیرون می‌آید و در همه نبردها در کنار تو می‌پاید. پسر عموی وی بیرون آمد و همواره با علی بود. علی او را بر بحرین گماشت و سپس او را برکنار کرد و نعمان بن عجلان زرقی را برگمارد. چون علی خواست به سوی بصره رهسپار گردد (و امید می‌برد که زیبر و طلحه را پیش از رسیدن به بصره دریابد و بازگرداند یا از پای درآورد)، به هنگام روانه شدن، تمام-بن عباس را بر مدینه گماشت و قثم بن عباس را بر مکه. برخی گویند: علی (ع) سهل بن حنیف را بر مدینه گماشت و با آمادگی رزمی که برای شامیان پدید آورده بود، در پایان ربیع‌الثانی سال ۲۵/۳۶ اکتبر ۶۵۶م رهسپار بصره شد. خواهر علی بن عدی از بنی‌عبدشمس چنین سرود:

لَا هُمْ فَأَعْقِرِ بَعْلِيَّ جَمَلَةً وَلَا تُبَارِكِ فِي بَعِيرٍ حَمَلَةً
أَلَا عَلِيٌّ بِنُ عَدِيٍّ لَيْسَ لَهُ

یعنی: بارخدا یا، اشتراو را بردست علی پی کن؛ و به هیونی که او را رسوا کند، خجستگی مبخش؛ همانا که علی بن عدی همراه او نیست.

مردمانی چابک و چالاک از کوفیان و بصریان به گونه‌ای سبکبار. نهصد کس، با او بیرون آمدند. او امید می‌برد که آن بدسگالان را دریابد و فروگیرد و از بیرون آمدن ایشان بر خود پیشگیری کند یا دستگیرشان سازد. در این میان عبدالله بن سلام او را دید و لگام اسبش را گرفت و گفت: ای سرور خداگرایان، از مدینه بیرون مرو که اگر از آن بیرون روی، به خدا دیگر هرگز فرمانرانی مسلمانان بدان باز نخواهد گشت! مردم او را دشنام دادند. علی فرمود: مرد را بگذارید که از یاران محمد (ص) است.

او روانه شد تا به ربنده رسید. چون بدانجا رسید، برای وی گزارش آمد که ایشان پیش از او بر بصره چنگ انداخته‌اند. در آنجا ماندگار شد و به کنکاش در نشست که چه کاری در پیش گیرد. پسرش حسن بر سر راه به نزد وی آمد و گفت: تورافرمودم و نافرمانی من کردی. فردا کشته می‌شوی و خونت پایمال می‌گردد و برایت یاوری نمی‌ماند. علی به وی گفت: تو پیوسته مانند دخترکان دوشیزه گریه سر می‌دهی. چه گفتی که نافرمانی‌ات کردم؟ حسن گفت: روزی که عثمان را در میان گرفتند، تورافرمودم که از مدینه بیرون روی تا به هنگام کشته شدن وی در شهر نباشی. آنگاه چون او کشته شد، تورافرمودم که بیعت نکنی تا گروه‌های نمایندگی عرب به نزد تو آیند و گزارش بیعت کردن مردم همه شارسان‌ها به تو رسد زیرا مردم هرگز تو را کنار نگذارند و کاری بی تو به فرجام نرسانند ولی تو سر از رای من برتافتی. چون آن زن و این دو مرد بیرون شدند، تورافرمودم که در خانه بنشیننی تا ایشان به گونه‌ای آشتی برسند و اگر تباهی پیش آید، نه بر دست تو باشد. در همه این کارها سر از فرمان من برتافتی.

علی فرمود: پسرکم! اما اینکه گفتی: باید به هنگام در میان گرفته شدن عثمان از مدینه بیرون می‌رفتی، بدان که ما را نیز مانند وی در میان گرفتند. اما اینکه گفتی: باید پیش از رسیدن گزارش بیعت مردمان شارسان‌ها بیعت نمی‌کردی، بدان که فرمان فرمان مردمان مدینه است و ما ترسیدیم که این کار یکباره به تباهی و نابودی گراید. پیامبر خدا (ص) درگذشت و من بر آن بودم که هیچ‌کس برای سروری و رهبری مسلمانان از من سزاوارتر نیست، ولی مردم با ابوبکر بیعت کردند و من هم با او بیعت کردم. آنگاه ابوبکر به سوی آمرزش خدا رخت بیرون کشید و من هیچ‌کس را برای این کار سزاوارتر از خود نمی‌دیدم ولی چون مردم با عمر بیعت کردند، من نیز بیعت کردم. پس عمر به سوی مهر خدا رهسپارگشت و من گمانی نداشتم که از همه کس برای رهبری شایسته‌ترم. اما او مرا يك بخش از شش بهره بخشید. مردم با عثمان بیعت کردند و من از پی ایشان

روان شدم. آنگاه مردم بر عثمان تاختند و او را کشتند و با خرسندی و بی‌زور و فشار با من بیعت کردند. اینک من همراه فرمانبرانم به چالش با کسانی بیرون می‌روم که با من سر ناسازگاری داشته باشند تا خدا داوری کند که او بهترین داوران است. اما اینکه گفتم باید به هنگام بیرون‌شدن زبیر و طلحه در خانه می‌نشستم، چه‌گونه آنچه را خدا به‌گردنم گذاشته است، با خواسته‌تو توانم گرد آورده؟ آیا می‌خواهی من مانند کفتار لانه‌نشین شوم که آن را در میان می‌گیرند و همی گویند که در لانه نیست تا به در لانه‌اش برسند و او همان هنگام بیرون آید و فروگیرندش! اگر در این کار ننگرم که چه بر من بایسته است و خدا چه به گردن من گذاشته است و باید به چه پروا دهم و به چه ندهم، چه کسی این کارهای گران از پیش برد؟ دست از من بدار پسرکم.

چون علی به رنده رسید و گزارش کار آن کسان را شنید، از آنجا محمد بن ابی‌بکر صدیق و محمد بن جعفر را به نزد کوفیان روانه کرد و برای ایشان چنین نوشت: من شما را بر مردم شارسان‌ها برتری بخشیدم و از گزند آنچه پیش آمده است، به شما پناه آوردم. یاران و پایمردان دین خدا باشید و به سوی ما شتابید زیرا ما در پی بهسازی هستیم و همی خواهیم که این مردمان برادران همدگر باشند. کسان به مدینه گسیل کرد؛ برای وی ستوران و جنگ‌افزارها از هرگونه فرارسیدن و فرمان او روان گشت و او در میان مردم به سخنوری درایستاد و گفت: همانا خدای بزرگ و بزرگوار ما را با اسلام گرامی داشته، ما را بدان برافراشته است و پس از خواری و کمبود و کینه‌توزی و دوری از همدگر، ما را در سایه‌خجسته آن برادران یکدیگر ساخته است. مردم، چندان که خدا خواست، بر این بپاییدند: اسلام آیین‌شان بود، راستی و درستی در میان‌شان و نبشته‌خدایی رهبرشان تا اینکه این مرد بر دستان این کسانی کشته شد که دیو در میان ایشان رخنه کرد تا این امت را از هم بدراند و بپراکند. هان بدانید که این امت نیز به ناچار بپراکند و از هم بدرد چنان که امت‌های پیش از آن پراگندند و از هم دریدند. به‌خدا از بدرویدادها

پناه می‌بریم. آنگاه گفتار خود را دوباره بر زبان راند و فرمود: آنچه بودنی است، به ناگزیر و بی‌چون و چرا بیاید. هان بدانید که این امت به هفتاد و سه دسته بخش گردد و بدترین آنها دسته‌ای باشد که مرا آیین خود سازد و به رفتار من رفتار نکند. شما دریافتید و دیدید. بر دین‌تان استوار باشید و از چراغ من راهنمایی بجویید که چراغ پیامبر شماست. از شیوه وی پیروی کنید و از آنچه بر شما دشوار و پوشیده (یا پیچیده) می‌شود، بپرهیزید تا آن را با قرآن برابر نپسندید. آنچه را قرآن بشناسد، بپذیرید و آنچه را نپسندد و نشناسد، واپس رانید. پروردگار جهان را به خدایی، اسلام را به سان دین راستی و درستی، محمد را به پیامبری و قرآن را به داوری و رهبری بپذیرید. چون خواست از ربه رهسپار بصره گردد، یکی از پسران رفاعه بن رافع به نزد او برخاست و گفت: ای سرور خداگرایان، در پی چه کاری و ما را به کجا می‌بری؟ فرمود: اما آنچه می‌خواهیم و در پی آنیم، بهسازی است اگر از ما بپذیرند و فراخوان ما بدان را پاسخ گویند. گفت: اگر نپذیرند؟ فرمود: برای ایشان به اندازه بسنده نمودار می‌آوریم و به دستاویز و بهانه‌جویی خودشان وامی‌گذاریم و به ایشان راستی و درستی می‌بخشیم و بردبار می‌مانیم. گفت: اگر نپسندند؟ فرمود: تا هنگامی که دست از ما بدارند، دست از ایشان کوتاه می‌داریم. گفت: اگر ما را به خود وانگذارند؟ فرمود: خود را پاس می‌داریم. گفت: اینک این سراسر درست و راست است؛ اینک آری. حجاج بن غزیه انصاری برخاست و گفت: بی‌گمان تو را با کردار خرسند سازم چنان که مرا با گفتار خرسند ساختی. باز گفت:

تَرَاكِمَهَا تَرَاكِمَهَا قَبْلَ الْقَوْتِ فَاَنْفِرْ يَنَا وَ اِسْمُ يَنَا نَحْوَ الصَّوْتِ
لَا وَ اَلَّتْ نَفْسِي اِنْ كَرِهَتْ الْمَوْتِ

یعنی: دریابش دریابش پیش از آنکه از دست بشود؛ ما را رهبری کن و به سوی بانگ و آواز بکشان؛ جان من تپاه باد اگر از مرگ پروایی به خود راه دهم.

به خدا سوگند که خدا را یاری کنیم چنان که ما را «انصار» (یاران

خدا) خواند. در آن هنگام که هنوز در ربنده بود، گروهی از قبیله طلی به نزد وی آمدند. به علی گفته شد: این مردم به نزد تو می آیند؛ برخی می خواهند همراه تو به جنگ شوند و برخی می خواهند بسر تو درود گویند و راه خود را در پیش گیرند. علی فرمود: خدا هر دو دسته را پاداش دهد. خدا پیکارگران را بر نشستگان با بهره ای گران برتری بخشیده است. چون بر او درآمدند، به ایشان گفت: بر پایه چه کاری به دیدار ما گام رنجه کرده اید؟ گفتند: بر پایه هر آن چیزی که تو دوست بداری. علی گفت: خدای تان پاداش نیک دهد که با خرسندی اسلام آوردید و از جان و دل با دین زدایان جنگیدید و با پرداخت زکات خود به هنگام، به مسلمانان یاری رساندید. در این هنگام سعید بن عبید طایبی برخاست و گفت: ای سرور خداگرایان، از مردمان کسانند که زبان شان می تواند آنچه را در دل دارند، بازگو کند. به خدا من زبانی ندارم که بتواند نهفته های دلم را فرانماید ولی به سختی می-کوشم و کامیابی را از خدا می خواهم. من در نهان و آشکار نیکخواه تو خواهم بود و در همه جا با دشمنان تو خواهم جنگید و برای تو چندان راستی و درستی می شناسم که آن را در هیچ کسی به جز تو نمی بینم و در هیچ یک از مردم روزگارت نمی شناسم و این به پاس برتری تو و خویشاوندی ات با پیامبر است. علی فرمود: خدایت بیامرزاد که زبانت آنچه را در جان و دل داشتی، آشکار ساخت. او در کنار علی در جنگ صفین ساغر جانبازی سر کشید.

علی از ربنده رهسپار شد. فرماندهی پیشاهنگانش به دست ابو-لیلی بن عمر بن جراح بود و پرچمش به دست محمد بن حنفیه. علی بر اشری سرخ سوار بود و اسپی کهر در کنار خود می کشید. چون در فئد فرود آمد، مردم قبیله های طلی و اسد به نزد او آمدند و آمادگی نمودند که به رده جنگاوران درآیند. علی گفت: برجای خود آرام باشید که مهاجران بسنده اند. در فید مردی از کوفه به نزد او آمد. علی پرسید: که باشی؟ گفت: عامر بن مطر شیبانی. فرمود: مرا از آنچه پشت سر گذاشتی، آگاه ساز: او گزارش بداد. علی درباره ابو موسی اشعری پرسید: مرد گفت: اگر جوپای آشتی هستی، ابو موسی

مرد آن است و اگر جنگ را می‌بسیجی، او مردش نیست. علی فرمود: به خدا که خواهان آشتی‌ام و جز آن را نخواهم تا آنکه که آن را به سوی من افکنند.

چون علی در ثعلبیه فرود آمد، به او گزارش رسید که برسر عثمان بن حنیف و پاسدارانش چه آمده است. او گزارش این پیشامد به یاران خویش داد و گفت: خدایا، مرا از آنچه زیبر و طلحه را گرفتارش ساختی، وارسته بدار. چون به اسناد رسید، به او گزارش دادند که حکیم بن جبلة کشته شده است و کشتندگان عثمان بن عفان کشتار همگانی شده‌اند. فرمود: خدا بزرگ است! اگر زیبر و طلحه به خونیان خود رسند، مرا از ایشان چه پاس دارد! آنگاه گفت:

دَعَا حُكَيْمٌ دَعْوَةَ الزَّمَاعِ حَلَّ بِهَا مَنزِلَةَ النَّزَاعِ
یعنی: حکیم به سان مردان بسیار استوار فراخواند و در جایگاه مردان پیکار به چالش درایستاد.

چون به ذی‌قار رسید، عثمان بن حنیف به نزدش آمد و علی دید که در سر و رویش هیچ مویی نیست. این را پیش‌تر یاد کردیم. او گفت: ای سرور خداگرایان، مرا ریش‌دار گسیل کردی و اینک به سان پسرکی موی برندمیده به نزد تو آمدم! علی فرمود: مزد و پاداش خدایی بسیار بردی. بر این مردم، پیش از من دو تن فرمان راندند که بر پایه نبشته خداوند و شیوه پیامبر کار کردند و آنگاه سومین مرد فرارسید که درباره او سخنانی گفتند و بر سر او کارهایی آوردند. آنگاه مردم با من بیعت کردند و زیبر و طلحه در میان ایشان بودند. سپس این دو پیمان مرا شکستند و مردم را بر من شوراندند. شگفتا که از ابوبکر و عمر و عثمان فرمان بردند و با من به راه نافرمانی رفتند با اینکه می‌دانند من از آن گذشتگان در پایگاه فروتر نیستم. بار خدایا، آنچه را رشته‌اند، پنبه ساز و آنچه را استوار ساختند، سست گردان و پادفره بد کردارهایشان را بدیشان بنمای! او در ذی‌قار ماند و پیامد کار محمد و محمد را بیوسید. به او گزارش رسید که بر سر مردم عبدالقیس و تبار سمد چه آمده است.

فرمود: عبدالقیس بهترین کسان ربیعه‌اند و مردم ربیعه سرچشمه همه نیکی‌ها. باز گفت:

يَا لَهْفَ نَفْسِي عَلَى رَبِيعَةَ رَبِيعَةَ السَّامِعَةَ الْمُطِيعَةَ
قَدْ سَبَقْتَنِي فِيهِمُ السَّوْقِيَةَ دَعَا عَلِيٌّ دَعْوَةَ سَمِيعَةَ
حَلَّوْا بِهَا الْمَنْزِلَةَ الرَّفِيعَةَ

یعنی: درینجا از جان من بر مردم ربیعه؛ ربیعه شنوای فرمانبردار، پیش از آنکه من فرارسم، پیک مرگت بر سر ایشان تاخت. اینک علی خدا را چنان می‌خواند که فراخوانش پذیرفته آید: بادا که در برابر این رفتار بزرگوارانه، به پایگاهی بلند برآورده شوند.

مردم بکر بن وایل به نزد او آمدند و آمادگی نمودند که در کنار وی بجنگند. به ایشان همان را گفت که به مردم طی و اسد گفته بود. اما محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر، نامه علی را به نزد ابوموسی اشعری آوردند و در میان مردم به سامان‌دادن کار او برخاستند ولی هیچ‌کس پذیرای فراخوان این دو نگشت. چون شب فرارسید، کسانی از مردم خردمند، بر ابوموسی اشعری درآمدند و به او گفتند: درباره بیرون رفتن برای پیکار در کنار علی چه می‌گویی؟ ابوموسی گفت: آنچه دیروز رای درست بود، امروز درست نیست. سستی شما در کارهای بایسته گذشته خود، این را که امروز می‌چشید، بر سرتان آورده است. کار از دو روی بیرون نیست: واپس نشستن برابر است با سپردن راه آن سرای و بیرون رفتن راهی است برای دست یافتن بر خواسته‌های این سرای؛ آماج خود را برگزینید. کسی به سوی او برنخاست. محمد و محمد برآشفتنند و به ابوموسی سخنان درشت گفتند. ابوموسی گفت: به خدا که بیعت عثمان هنوز در گردن من و گردن خداوندگار شماست. اگر به ناچار نبرد می‌باید کرد، با هیچ‌کس نمی‌ستیزیم تا از کارکشتن کشتن‌گان عثمان در هرجا باشند، بپردازیم. این دو به ذی‌قار به نزد علی آمدند و گزارش به وی دادند. به مالک اشتر که همراه وی بود، فرمود: تو خداوندگار و کارگزار ما ما درباره ابوموسی اشعری هستی و ناچار به سر و سامان دادن به هر

کاری. با ابن عباس روانه شوید و آنچه را تباه ساختی، به سامان آور. این دو بیرون آمدند و به کوفه رفتند و با ابوموسی سخن گفتند و در این کار از تنی چند از مردم کوفه یاری جستند. ابوموسی [که جاسوس امویان بود و به فرمان عایشه، مردم را از علی می‌رماند]، در برابر ایشان به سخنوری برخاست و گفت: ای مردم، همانا یاران پیامبر (ص) [مانند من] که با او روزگار گذرانیده‌اند، از فرمان خداوند و پیامبرش آگاه‌تر از آن کسانی‌اند که با او همراهی نداشته‌اند. شما را بر گردن ما حقی است و من اندرزی را به شما می‌رسانم. رای درست این بود که بر فرمانرانی خدا پرخاشگری و گستاخی نکنید و کسانی را که از مدینه به نزد شما فراز آمده‌اند، بگیریید و به این شهر برگردانید تا همگی در آن شهر گرد آیند زیرا اینان بهتر از هر کسی می‌دانند که رهبری را باید به که سپرد. این خود آشوبی کور است که خفته در آن بهتر از بیدار است و بیدار بهتر از نشسته است و نشسته بهتر از ایستاده است و ایستاده بهتر از سواره است و سواره بهتر از کوشنده است. شما ستون بنیادی کار عربان باشید و شمشیرها در نیام کنید و پیکان‌ها از نیزه‌ها برکنید و زه‌های کمان‌ها بترید و ستم‌دیده پایمال شده را پناه دهید تا این کار سر و سامان یابد و این آشوب فرو خوابد.

ابن عباس و مالک اشتر به نزد علی آمدند و چگونگی کار به وی گزارش دادند. او پسرش حسن و عمار بن یاسر را روانه کرد و [به عمار] گفت: برو و آنچه را تباه ساخته‌ای، به سامان آور. اینسان رهسپار شدند تا به درون مزگت رفتند. نخستین کس که به نزد ایشان آمد، مسروق بن اجدع بود که بر ایشان درود گفت. او روی به عمار آورد و گفت: ای ابویقظان، به چه گناهی عثمان را کشتید؟ گفت: به این گناه که به زنان و فرزندان مان دشنام داد و چهره‌های مان را با تپانچه سیاه کرد. ابو اجدع گفت: به خدا بیش از اندازه‌ای که بیداد کشیدید، کیفر کردید و اگر بردباری می‌نمودید، این کار برای بردباران بسی بهتر می‌بود. ابوموسی بیرون آمد و با حسن دیدار کرد و او را در آغوش گرفت و رو به عمار آورد و گفت: ای ابو-

یقظان، آیا تو بر سرور خداگرایان تاختی و خود را در شمار تبه‌کاران درآوردی؟ حسن سخن او را برید و رو به ابوموسی آورد و به او گفت: چرا مردم را از یاری ما واپس می‌کشانی؟ به‌خدا ما جز به‌سازی چیزی نخواهیم و کسی مانند سرور خداگرایان (علی) را بیمی نیست که دست به کاری نسنجیده بزند. ابوموسی گفت: پدر و مادرم برخی‌ات بادند، راست گفתי، ولی آن کس که با وی رایزنی کنند، باید به‌سان يك امین سخن گوید. من از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می‌گفت: به زودی آشوبی به‌پا خواهد شد که نشسته در آن بهتر از ایستاده، ایستاده بهتر از رونده و رونده بهتر از سواره باشد. خدا ما را برادران همدگر ساخته است و خون‌ها و دارایی‌های‌مان را بر یکدیگر ناروا فرموده است. عمار برآشفته و برخاست و گفت: ای مردم، همانا پیامبر این سفارش را تنها به این مرد کرده است. تو [که مردی نیرنگ‌باز و ترفندگر و بزهکاری]، اگر نشسته باشی، بهتر از آن است که برپای ایستی. مردی از بنی‌تمیم برخاست و به عمار دشنام داد و گفت: تو دیروز با آشوبگران بودی و امروز فرماندار ما را نابخرد می‌خوانی! زید بن صوحان و کسانش برآشفته و مردم برخروشیدند و ابوموسی به آرام‌سازی مردم پرداخت. زید بن صوحان بر در مزگت ایستاد و دو نامه از عایشه بیرون آورد: یکی به خودش که به او می‌گفت به یاری زبیر و طلحه برخیزد و یا در خانه بنشیند؛ دیگری به مردم کوفه با همان فرمان. دو نامه را بیرون آورد و بر مردم خواند و آنگاه گفت: خدا به این زن فرمان داده است که در خانه‌اش آرام گیرد (احزاب/۳۳/۳۳) و ما رافرموده است که پیکار کنیم تا آشوبی در کار نباشد (بقره/۱۹۳/۲). اینک این زن ما را کاری فرموده است که باید خود بکند و خود کاری می‌کند که ما باید انجام دهیم. شبث بن ربعی گفت: ای مردك عُمانی (زیرا وی از عبدالقیس بود و اینان ماندگاران عُمان بودند)، در جلواء دزدی کردی و دستت را بریدند و اکنون به نافرمانی مادر خداگرایان برمی‌خیزی و مردم را می‌فریبی و به نابودی می‌کشانی!

باز ابوموسی برخاست و گفت: ای مردم، از من فرمان برید و

ستونی بنیادی از ستون‌های عربان باشید که ستم‌دیده به‌سوی شما پناه آورد و ترسان در شارسان شما آسایش یابد. آشوب چون روی آورد، ناشناخته باشد و چون سپری گردد، آشکار شود. این آشوب، گزندى به‌سان درد شکم است. بر این آشوب است که بادهای شمالی و جنوبی و خاوری و باختری می‌وزند و فرزانه را به‌سان مردی پیر و سالخورده سرگردان می‌سازند. شمشیرهای تان را در نیام کنید، نیزه‌های تان را بشکنید، زه‌های تان را ببرید و از خانه‌های تان بیرون نیایید. اگر قرشیان پافشاری ورزند که از کوچگاه (دارالهیجره) دوری جویند و آگاهان از کار فرمانسروایان را نادیده بگیرند، ایشان را به خود واگذارید. مرا نیکخواه خود بشمارید و بدخواه نینگارید. از من فرمانبری کنید تا این سرای و آن سرای تان آبادان بماند و کسی در آتش این آشوب بسوزد که آن را فروزان کرده است.

زید بن صوحان برخاست و دست بریده‌خود را برافراشت و گفت: ای عبدالله بن قیس [ابوموسی اشعری]، فرات را از درون رودخانه به‌سوی بالا برگردان؛ آن را به‌سوی سرچشمه‌اش بازگردان تا چنان که فراز می‌آید، فرارود. اگر بتوانی چنین کنی، بر انجام خواسته‌ات نیز توانا باشی. آنچه را برنتوانی تافت، به خود واگذار! بشتابید ای مردم به‌سوی سرور خداگرایان، به‌سوی رهبر مسلمانان، بشتابید همگان تا خورشید راستی و درستی بر شما تابد از کران تا کران!

قعقاع بن عمرو برخاست و گفت: من برای شما نیکخواهم و با سهربانی به شما اندرز می‌دهم. همی خواهم که به راه راست روید؛ به شما سخنی خواهم گفت که سراسر درستی و راستی باشد. آنچه فرماندار گفت، راست و درست است اگر به سوی آن راهی باشد. اما آنچه زید گفت، از آن رو بود که او دشمن سرنوشت مردم است؛ از وی اندرز و نیکخواهی نجوید. گفتاری که راست و درست باشد، این است که باید در هر سرزمینی گونه‌ای فرمانروایی برپا باشد تا کار مردم را سر و سامان دهد و ستمکار را بر سر جای خود نشاند و ستم‌دیده را ارجمندی بخشد. این سرور خداگرایان است که بر پایه فرمانی خدایی و مردمی که به گردن دارد، به‌کار برخاسته است. او

دادگرانه شما را به یاری خوانده است زیرا وی به بهسازی می‌خواند. روانه گردید و به جایی رسید که این کار را از نزدیک ببینید و بشنوید. عبدالخیر خیرانی گفت: ای ابوموسی، آیا زبیر و طلحه بیعت کرده‌اند؟ گفت: آری. پرسید: آیا علی کاری کرده است که شکستن پیمانش در برابر آن روا باشد؟ گفت: نمی‌دانم. گفت: امیدوارم همواره نادان بمانی. ما تو را به خود وامی‌گذاریم تا آگاهی به دست آوری. آیا کسی را بیرون از این آشوب می‌شناسی؟ مردم در این زمینه چهار دسته‌اند: علی در بیرون کوفه است، زبیر و طلحه در بصره‌اند، معاویه در شام است و کسانی در حجازند که نیازی بر نیاورند و کسی به پایمردی ایشان به‌چنگی برنخیزد. ابوموسی گفت: همینان بهترین مردمانند. این یک آشوب است. عبدالخیر گفت: ای ابوموسی، کژ نهادی و بد سگالی‌ات بر تو چیره گشته است! سیحان بن صوحان گفت: ای مردم، این کار و این توده‌های سرگشته را فرمانروایی می‌باید تا ستمکار را براند و ستمدیده را ارجمندی بخشد. اینک فرمانروای شما فراتان می‌خواند تا به نزد او روید و در کار دو دشمنش نیک بنگرید. او امین این امت و آگاه از پرسمان‌های دینی است. هرکس می‌خواهد، برخیزد که ما به سوی او رهسپاریم. چون سیحان از گفتار پپرداخت، عمار بن یاسر برخاست و گفت: اینک پسر عموی پیامبر خدا (ص) است که شما را به رویارویی با زن پیامبر خدا (ص) می‌خواند و به ستیز با زبیر و طلحه رهنمون می‌گردد. من گواهی می‌دهم که این زن در این سرای و آن سرای همسر وی است. به راستی و درستی بنگرید و باز هم بنگرید و به جنگ در کنار وی بشتابید. مردی گفت: ما با آن کسیم که وی را نوید بهشت بخشیده‌اند و بر آن کسیم که نبخشیده‌اند. حسن گفت: دست از ما بردار زیرا بهسازی را کسانی شایان آن می‌باید. باز حسن بن علی برخاست و گفت: ای مردم، فراخوان فرمانروای‌تان را پاسخ گویند و به سوی برادران‌تان روان گردید زیرا برای این کار خواه ناخواه کسانی پیدا شوند که به یاری آن بشتابند [پس چه بهتر که شما باشید]. به‌خدا که اگر خردمندان بر سر کار آیند، هم برای این جهان

بهتر باشد و هم برای آن جهان و هم برای فرجام کار خودتان. فراخوان ما را پاسخ گوئید و برای چاره کردن آنچه ما و شما گرفتار آن گشتیم، به یاری ما برخیزید. همانا سرور خداگرایان (علی) می گوید: من برای این کار، یا ستمکار بیرون آمدم یا ستم دیده. من به هر مردی که می خواهد حق خدا را پاس بدارد، خدا را یادآور می-شوم که از جای برخیزد و با ما روانه شود. اگر من ستم دیده باشم، یاری ام کند و اگر ستمکار باشم، داد خود از من بستاند. به خدا سوگند زبیر و طلحه نخستین کسان بودند که با من بیعت کردند و نخستین کسان بودند که پیمان خود را شکستند. آیا اندکی از دارایی را ویژه خود ساختم یا فرمانی خدایی را دیگر کردم؟ برخیزید و روان شوید و به کارهای نیک وادارید و از کارهای بد بازدارید. مردم آرام گرفتند و پاسخ گفتند و خرسندی نمودند.^۳ کسانی از مردم طی به نزد عدی بن حاتم آمدند و گفتند: چه می بینی و به چه می-فرمایی؟ گفت: ما با این مرد بیعت کرده ایم و او ما را به نیکی فرا-خوانده است و از ما خواسته است که به نزدیک این رویداد شگرف شویم و آن را بنگریم. اینک ما رهسپارانیم و در این کار نگرندگان. هند بن عمرو برخاست و گفت: سرور خداگرایان ما را فراخوانده و فرستادگانش را به سوی ما گسیل داشته سرانجام پسر خود را روانه کرده است. گفتار او را بنیوشید و فرمان او را به کار برید و به نزد فرمانروای تان بشتابید و همراه او بدین کار بنگرید و او را با رای خود یاری رسانید.

حجر بن عدی برخاست و گفت: ای مردم، فراخوان سرور خدا-گرایان را پاسخ گوئید و سبکبار یا گرانبار به یاری او شتابید. روانه شوید که من در میان شما نخستین کسم که به سوی او پرواز می کنم. حسن گفت: ای مردم، همانا من بامداد فردا روانه شوم؛ هرکه خواهد، از راه خشکی بیاید و هرکه خواهد از آبراه. با او نزدیک به نه هزار کس بیرون آمدند: شش هزار و دو بیست کس از راه خشکی رهسپار گشتند و دو هزار و چهارصد تن از آبراه روانه شدند [۸۶۰۰=].

۳. نمودند: نشان دادند. «نمودن» به سان کار واژه کمکی به کار نرود.

برخی گویند: علی پس از پسرش حسن و عمار یاسر، مالک را روانه کوفه کرد. او بدین شهر درآمد و مردم در مزگت بودند و ابوموسی برای ایشان سخن می‌راند و ایشان را به دست کشیدن از یاری علی می‌خواند و حسن و عمار با او ستیز می‌کردند و دیگر مردم با او در کشمکش بودند، چنان که یادش برفت. مالک اشتر بر هر قبیله‌ای می‌گذشت، ایشان را فرامی‌خواند و می‌گفت: به دنبال من به کاخ فرمانداری آید. او همراه گروهی از مردم به کاخ رسید. به درون آن رفت و ابوموسی در مزگت بود و برای مردم سخن می‌راند و ایشان را به دست کشیدن از یاری علی می‌خواند و حسن می‌گفت: ای بی‌مادر، از کار ما کناره گیر! از تخت سخنوری ما بسه زیر آی! عمار با او در کشمکش بود. اشتر بردگان ابوموسی را از کاخ بیرون راند. اینان بیرون‌دویدند و فریاد برآوردند: ای ابوموسی، اینک اشتر است که به کاخ درآمده ما را زده است و از کاخ بیرون‌رانده است. ابوموسی از تخت سخنوری به زیر آمد و به درون کاخ شد. مالک اشتر بر او بانگ زد: ای بی‌مادر، بیرون شو خدا جانت را از پیکرت بیرون کناد! ابوموسی گفت: یک امشب مرا درنگ ده. اشتر گفت: باشد ولی مبادا که امشب را در کاخ بگذرانی! مردم به درون ریختند و به تاراج کردن کالاهای ابوموسی پرداختند. اشتر ایشان را بازداشت و گفت: من پناه دهنده اویم. مردم دست از او برداشتند. آنگاه مردم با آن شمار یاب شده بیرون رفتند.

برخی گویند: شمار کسانی که از کوفه بیرون شدند، دوازده هزار و یک (۱۲۰۰۱) مرد بود. ابوالطفیل گوید: از علی شنیدم که پیش از آمدن ایشان از شمارشان گزارش می‌داد. من بر سر راه ایشان فرو نشستم و ایشان را شمردم که یک تن بیش و کم نبودند. فرماندهان چنین بودند: بر کنانه و اسد و تمیم و رباب و مُزَیْنَةُ مَعْقِل بن یسار ریاحی، بر سبع قیس، سعد بن مسعود ثقفی عموی مختار، بر بکر و تغلب و علة بن محدوج ذهلی، بر مذحج و اشمر بن حجر ابن عدی و بر بجیله و انمار و خثعم و ازد مخنف بن سلیم ازدی. اینان در ذی‌قار بر سرور خداگرایان درآمدند. او همراه کسانی چند از یاران

از آن میان ابن عباس، ایشان را پذیره گشت و به ایشان خوشامد گفت و فرمود: ای مردم کوفه، شما با پادشاهان ایران جنگیدید و سپاهیان ایشان را از هم دریدید تا مرده‌ریگ‌های ایشان به دست شما افتاد؛ آنگاه سرزمین خود را پاس داشتید و مردم را در برابر دشمنان‌شان یاری رساندید. اینک من شما را فراخواندم تا در دیدار ما با برادران بصری‌مان گواه باشید. اگر به راه راست بازآیند، این همان است که می‌خواهیم و اگر سرسختی و پافشاری کنند، ایشان را با مهربانی درمان کنیم تا آغاز ستم بر ما کنند. هر کاری را که مایهٔ بهبود و بهسازی باشد، به یاری خدا بر هر کاری که مایهٔ تباهی باشد، برتری دهیم. اینان در ذی‌قار در نزد او گرد آمدند و همهٔ مردم عبدالقیس بر سر راه علی تا بصره بودند و اینان که شمارشان به چند هزار کس می‌رسید، آمدن او را می‌بیوسیدند تا به وی بپیوندند.

سرکردگان سپاهیان کوفی اینان بودند: قعقاع بن عمرو و سعد بن مالک و هند بن عمرو و هیثم بن شهاب. فرماندهان بسیج‌گشتگان اینان بودند: زید بن صوحان و مالک اشتر و عدی بن حاتم و مسیب بن نجبه و یزید بن قیس و مانندان ایشان که پایگاه کم‌تری از آنان نداشتند ولی به فرماندهی برگمارده نشدند و یکی از این میان حجر بن عدی بود. چون در ذی‌قار فرود آمدند، علی (ع) قعقاع را فراخواند و او را به سوی بصریان گسیل کرد و گفت: با این دو مرد دیدار کن. قعقاع بن عمرو از یاران پیامبر (ص) بود. به او فرمود: این دو را به همراهی گروه و همداستانی با مردم بخوان و پراکندگی و پراکنده سازی را در دیدهٔ ایشان بزرگ فرامای. علی از وی پرسید: اگر با کار یا پرسمانی برخورد کنی که از من دربارهٔ آن سفارشی نداشته باشی، چه می‌کنی؟ گفت: بر پایهٔ آنچه فرمودی، با ایشان دیدار می‌کنیم و چون از ایشان گفتار یا کرداری سرزند که دربارهٔ آن از تو فرمانی نداشته باشیم، اندیشهٔ خود را به کار می‌اندازیم و بر پایهٔ آنچه می‌شنویم و می‌بینیم و چنان که از ما باید و سزد، کار می‌کنیم. علی گفت: تو مرد این کاری. قعقاع بیرون رفت و رهسپار شد تا به بصره رسید. نخست به نزد عایشه رفت و بر وی درود گفت و پرسید:

مادر جان، چه انگیزه‌ای از خانه‌ات بیرون آورده است و برای چه به این شهر آمده‌ای؟ عایشه گفت: پسرکم، بهسازی در میان مردم. قعقاع گفت: کس به نزد زبیر و طلحه فرست و آن دو را فراز آور تا گفتار من و سخن ایشان را بشنوی. عایشه پیک به نزد ایشان فرستاد که فراز آمدند و قعقاع به ایشان گفت: من از مادر خداگرایان پرسیدم که برای چه به اینجا آمده است و او گفت: برای بهسازی میان مردم. شما دو تن چه می‌گویید؟ آیا پیروان اوید یا با او به راه ناسازگاری می‌روید؟ گفتند: پیروان اویم. قعقاع گفت: اکنون به من بگویید این چه‌گونه بهسازی است که شما در آنید؟ به‌خدا اگر آن را بشناسیم، کار به سازش کشانیم و اگر ناپسند شماریم، از آن رخ برتابیم. زبیر و طلحه گفتند: کشندگان عثمان را می‌جوئیم که اگر دست از پیگرد ایشان بداریم، قرآن را فروهشته باشیم. قعقاع گفت: کشندگان وی از مردم بصره را کشتید ولی پیش از آنکه چنین کنید، به استواری نزدیک‌تر از امروز بودید. ششصد مرد را کشتید که اینک شش هزار مرد جنگی به خونخواهی ایشان برخاسته‌اند. اینان از شما کناره گرفته‌اند و از میان شما بیرون رفته‌اند. به پیگرد حرقوص بن زهیر برخاستید و شش هزار تن به پاسداری او برخاستند. اینک اگر ایشان را به خود واگذارید، گفتار و کردار خود را فروهلیده باشید و اگر با ایشان و آن شش هزار تن دیگر که از شما کناره گرفتند، به ستیز برخیزید، از شما کینه کشند و روزگارتان را به سیاهی کشانند. آنچه از آن پرهیز می‌کردید و آنچه کارتان را با آن توان بخشیدید، گران‌تر از آن است که آن را ناخوش می‌دارید. اگر مردمان مضر و ربیعہ را از این شارسان‌ها برانید، بر جنگ با شما همداستان گردند. دست کشیدن شما از یاری ایشان (یا: دست کشیدن اینان از یاری شما)، برابر با پیروزی این مردم است چنان‌که اینان برای خداوندان این کار شگرف و گناه بزرگ فراز آمده‌اند.

عایشه گفت: تو خود چه می‌گویی؟ قعقاع گفت: من می‌گویم: درمان این درد آرام‌سازی است. چون کار آرام‌گیرد، اینان برشورند. اگر شما بیعت کنید، نشان خوبی و نمودار مهربانی و مایه رسیدن

به خونخواهی است. ولی اگر جز در ستیز با این کار نکوبید و بر خیره‌سری و سرسختی پافشارید، نشانه گزند و مایه بر باد رفتن این همه دارایی باشد. تندرستی و رستگاری را برگزینید تا آن را به شما ارزانی دارند. کلیدهای خوبی و بهروزی باشید چنان که از پیش بودید. خود را آماج گرفتاری و گزند نسازید که گریبانگیرتان گردد و شما را بر زمین افکند و ما را نیز. به خدا سوگند که من این سخن را از در نیک‌اندیشی می‌گویم و از راه دوستی شما را بدان می‌خوانم. بیم آن را دارم که این کار سامان نیابد مگر پس از آنکه خدا داد خود را از این امتی بستاند که خواسته‌ها و کالاهای آن به کمبود گرایید و آنچه می‌بینید، بر سرش فرود آمد. این پیشامدی که اکنون رخ نموده است، پذیرای برآورد نیست و نمی‌توان دانست این‌رشته که سر دراز دارد، به کجا خواهد کشید. این نه از آن دست است که مردی مرد دیگری را کشته باشد یا چند تن یا مردم یک قبیله یک مرد را کشته باشند. گفتند: به‌خواستۀ خود رسیدی و پیام نیکو گزاردی؛ بازگرد. اگر علی فراز آید و رایبی مانند تو داشته باشد، این کار به‌سامان آید.

قعقاع بن عمرو به نزد علی بازگشت و او را از چگونگی آگاه ساخت و علی کار او را نیک پسندید. مردم به آشتی نزدیک شدند بی‌پروا به آنکه چه کسانی آن را خوش می‌دارند و چه کسانی ناخوش. گروه‌های نمایندگی عرب از بصریان، در ذی‌قار بر علی درآمدند و این پیش از بازگشت قعقاع بود. می‌خواستند بدانند رای برادران کوفی‌شان چیست و برای چه کاری به سوی ایشان لشکر آراسته‌اند؛ می‌خواستند ایشان را آگاه سازند که رای ایشان بر آشتی و بهمسازی است و اینکه اندیشه پیکار با ایشان بر مغز هیچ‌کس نمی‌گذرد. چون با خویشان و بستگان کوفی خویش دیدار کردند، کوفیان گفتاری همانند گفتار خودشان به ایشان گفتند و ایشان را بر علی درآوردند و گزارش کار ایشان به وی دادند. علی از جریر بن شرس پرسید که زبیر و طلحه را کار چیست. او همه ریز و درشت کار این دو را به علی گزارش داد. به وی گفت: اما زبیر، همواره می‌گوید:

به زور بیعت کردیم و اما طلحه پیوسته سروده‌ها می‌خواند و از آن میان اینها را بر زبان می‌آورد:

أَلَا أَبْلِغُ بَنِي بَكْرِ رَسُولًا فَلَيْسَ إِلَيَّ بَنِي كَعْبٍ سَبِيلُ
سَيَّرَجِعُ ظَلْمُكُمْ مِنْكُمْ عَلَيْكُمْ مَلَوِيلُ السَّاعِدِينَ لَهُ فُضُولُ

یعنی: هان پیکی به نزد بنی بکر گسیل کن زیرا به سوی بنی-کعب راهی نیست. بگوی که این ستم شما را کسی به شما برخواهد گرداند که دستانی دراز دارد و سری سرفراز.

در این هنگام علی این سروده‌ها برخواند:

أَلَمْ تَعْلَمْ أَبَا سَمْعَانَ أَنَا تَرَدَّ الشَّيْخُ مِثْلَكَ ذَا الصُّدَاعِ
وَ يَذْهَلُ عَقْلُهُ بِالْحَرْبِ حَتَّى يَقْسُومَ فَيَسْتَجِيبَ لِغَيْرِ دَاعِ
فَدَافَعَ عَنِ خِزَاعَةِ جَمْعِ بَكْرِ وَ مَا يَكُ يَا سُرَاقَةَ مِنْ دِفَاعِ

یعنی: هان ای ابوسمعان، آیا نمی‌دانی که ما پیرمردی به سان تو را با دلدسر فراوان برمی‌گردانیم. خردش در پهنه نبرد از مغز می‌پرد چنان که برمی‌خیزد و پاسخ می‌گوید بی‌آنکه هیچ‌کس او را آواز داده باشد. همه بکریان به پشتیبانی از خزاعه برخاستند ولی تو را، ای سراقه، پدافندی نیست.

گروه‌های نمایندگی بصریان، رای و اندیشه کوفیان را برگرفتند و بازگشتند. قمعاع بن عمرو هم از بصره فراز آمد. پس علی بن ابی‌طالب سرور خداگرایان، به سخنوری برخاست و خدا را سپاس گفت. روزگار جاهلی و بدبختی آن و هنگامه اسلام و خوش‌بختی به دست آمده از آن را یادآور شد و فرامود که خداوند بر این امت بخشایش ارزانی داشت که ایشان را بر پیروی از جانشین پیامبر خداوند (ص) و دیگری پس از وی و دیگری پس از او همداستان کرد. آنگاه این رویداد پیش آمد و کسانی آنرا بر سر این‌امت آوردند که جویای خواسته‌های این گیتی بودند و بر کسانی که خدا به ایشان بخشش و برتری داده بود، رشک بردند و خواستند اسلام و کارهای آن را به دنبال برگردانند ولی ندانستند که خدا فرمان خود را به

پایان می‌برد و انجام آن را آسان می‌گرداند. هان بدانید که من فردا رهسپار خواهم شد. هیچ‌یک از آنان که به‌گونه‌ای به کشتن عثمان کمک ورزیدند، با من کوچ نکنند و باید که نابخردان خود را از من بی‌نیاز گردانند. در این هنگام تنی چند از این گونه کسان گرد آمدند، از آن میان: علیاء بن هیشم، عدی بن حاتم، سالم بن ثعلبه قیسی، شریح بن اوفی و مالک اشتر با گروهی از کسانی که به‌جنگ عثمان رفته یا بدان تن در داده بودند. مضریان و عبدالله بن سبا و خالد بن ملجم نیز فراز آمدند و به کنکاش درنشتند و گفتند: چاره چیست؟ اینک علی است و او، به خدا سوگند، از هر کسی به نبشته خدا بیناتر است. می‌بینید که چه می‌گویید. جز همینان (کشندگان عثمان) و اندکی جز ایشان به‌پیکار در کنار او برنخاسته‌اند. کار به کجا خواهد کشید اگر او با اینان همدستان شود و اینان با او از در سازگاری درآیند و بسیاری خود و شمار اندک ما را بنگرند! شما را نابود کنند زیرا در برابر مردم بسی ناچیزید.

مالک اشتر گفت: اندیشه زبیر و طلحه را درباره خویش دانستیم. ولی هنوز رای علی را ندانسته‌ایم. مردم درباره ما همدستانند. اگر اینان آشتی کنند، بر سر خون‌های ما خواهد بود. بیایید هم‌پشت گردیم و بر علی بشوریم و او را به نزدیک عثمان فرستیم تا آشوبی دیگر به پا شود که جز به آرام شدن آن تن درنتوانند داد. عبدالله بن سبا گفت: زشتا اندیشه‌ای که فراز آوردی! شما ای کشندگان عثمان، در ذی‌قار پیرامون دوهزار و پانصد یا ششصد مردید. اینک پسر حنظلیه (طلحه) و یارانش نزدیک به پنج‌هزار مرد جنگی دارند و اینان آرزوی کشتن شما را می‌برند و می‌کوشند که بدان راهی بیابند. علباء بن هیشم گفت: بیایید از اینجا دور شویم و ایشان را فروگذاریم چه اگر شمارشان به کاستی گراید، مایه نیروی بیش‌تری برای دشمنان-شان باشد و اگر شمارشان افزون گردد، برای آشتی کردن بر پایه ریختن خون شما سزاتر باشند. ایشان را فروگذارید و بازگردید و به‌شهری از شهرها روی آورید تا کسی فراز آید که بدو نیرو گیرید و بتوانید خود را در برابر مردم پاس دارید. عبدالله بن سبا گفت:

این رای نیز نادرست است. مردم بسی دوست می‌دارند که شما را تنها گیر آورند و با مردمی بی‌گناه نیابند. اگر تنها بمانید، مردم شما را از هر کران خواهند ربود و همه چیز را از دست شما بیرون خواهند آورد. عدی بن حاتم گفت: به خدا نه من خرسندم نه پشیمان. در شگفتم از کسی که درباره کشتن او به خود گمان راه می‌دهد و روزگار با پرگویی می‌گذراند. اگر آنچه گمانش می‌رود، رخ نماید و مردم بدین پایگاه برسند، شما را اسبان و جنگ افزار فراوان باشد. اگر گام فرا پیش نهد، به پیش تازیم و اگر دست بازدارید، ما نیز دست بداریم. عبدالله بن سبا گفت: نیکو گفتمی. سالم بن ثعلبه گفت: اگر دیگران از کار خود جز خدا یا این سرا را خواسته‌اند، من هرگز به جز او را نخواسته‌ام. به خدا اگر فردا با ایشان دیدار کنم، به چیزی باز نگردم. به خدا سوگند می‌خورم که شما شمشیرها را به سان مردمی از نیام بر آورید که هیچ کارشان جز با شمشیر استوار نگردد. عبدالله بن سبا گفت: این دو نیز برای گفتن سخنی داشتند. شریح بن اوفی گفت: پیش از آنکه شما را بیرون برانند، کارهای‌تان را استوار سازید و کاری را که درنگ بر نمی‌تابد، با شتاب انجام دهید و کاری را که نباید با شتاب کنید، واپس افکنید. ما در نزد مردم در بدترین پایگاه‌هاییم و نمی‌دانیم که چون با یکدیگر دیدار کنند، بر چه پایه‌ای همداستان گردند. عبدالله بن سبا گفت: ای مردم، ارجمندی شما در آمیزش با مردمان است. چون فردا مردم با یکدیگر دیدار کنند، آتش جنگ را برافروزید و ایشان را برای اندیشوری درنگ ندهید. شما با هرکس باشید، جز این چاره‌ای نیابد که خود را پاس بدارد. آنگاه خدا علی و زبیر و طلحه را با همه کسانی که همراه ایشانند، با هم گلاویز می‌سازد و ایشان را از آنچه می‌ترسید، باز می‌دارد. باری اینان رایزنی کردند و راه خود را یافتند و بر پایه آنچه همداستان گشته بودند، پراکندند و مردم از کارشان سر در نیاوردند.^۴

۴. این گزارش از بنیاد، ساختگی و دروغ است. کسی به نام عبدالله بن سبا در کار نبوده است. و اگر بوده است (و به راستی که بوده است و این درست‌تر می‌نماید)، کم‌توان‌تر از آن بوده است که انقلابی سراسری در جهان اسلام پدید آورد و آن را

بامداد فردا علی سوار شد و رهسپار گشت و مردم همراه او روان شدند. او بر مردم عبدالقیس فرود آمد و ایشان بدو پیوستند. از آنجا روانه شد و در زاویه فرود آمد و از اینجا آهنک بصره کرد. زبیر و طلحه با عایشه روان شدند و از فرضه بیرون آمدند و در جایگاه «کاخ عبیدالله بن زیاد» با همدگر دیدار کردند. چون مردم فرود آمدند، شقیق بن ثور کس به نزد عمرو بن مرحوم عبدی فرستاد که چون بیرون رفتی، ما را به لشکرگاه علی ببر. هر دو با مردم عبد القیس و بکر بن وایل بیرون آمدند و راه خود را به سوی سپاه علی چرخاندند. مردم گفتند: اینان با هرکس باشند، برای او پیروزی به ارمغان آورند. سه روز ماندند و جنگی در میانشان درنگرفت. علی پیوسته پیک و پیام برای ایشان می فرستاد و با ایشان گفت و گو می کرد و ایشان را به سازش می خواند. فرود آمدنشان در نیمه جماد الثانی سال ۹/۳۶ دسامبر ۶۵۶ م بود. علی پیش از یارانش فرارسید و فرود آمد و ایشان پیایی بدو پیوستند. چون فرود آمد، ابوالجرباء به زبیر گفت: رای درست آن است که هزار سواره بر سر علی فرستی و پیش از آنکه یارانش فرارند، کارش بسازی. زبیر گفت: ما کارهای رزمی را نیک می شناسیم ولی ایشان خداوندان فراخوان مایند و این کاری تازه پدید است که پیش از امروز نبوده است.

تا پایان رهبری کند. سررشته کارها از آغاز تا انجام به دستان توانای علی علیه السلام بود که آن را، تا آنجا که توانست، با فرزندی و دوران دیشی و نرم خوئی و مهربانی و آزمودگی دنبال کرد گرچه کار ویران تر از آن بود که پیکار او بتواند آن را بهبود بخشد. باری، عایشه و زبیر و طلحه، اگر هم بهانه کشته شدن عثمان در کار نمی بود، چیز دیگری را دستاویز می ساختند و به ستیز با علی می پرداختند. در میان کسانی که «پسر ائیر» نام برده است، بزرگ مردی مانند مالک اشتر دیده می شود که از آغاز تا انجام، به سان کوهی آهنین در کنار علی علیه السلام بود و مردانه از او پشتیبانی و پدافند کرد. عایشه و زبیر و طلحه در درازای یک هفته فرمانرانی خود بر بصره، به بهانه کشته شدن پیرمرد بزهکار، شهر را شناور در دریایی از خون کردند. آنان چه گونه می توانستند دست از علی بردارند؟ این سه بازیچه را امویان از زیر می چرخاندند و به جست و خیز وامی داشتند و در این میان هیچ نیازی به همگالی سبثیان و کشندگان عثمان نبود.

کسی که در پی این کار با نموداری درست به دیدار خدا نرود، بهانه‌اش به روز رستاخیز بریده گردد. ما با گروه نمایندگی ایشان دیدار کردیم و بر پایه کاری از هم جدا شدیم و من امیدوارم که این کار از راه آشتی به سود ما پایان پذیرد. پس مژده یابید و بردبار باشید. صَبْرَةُ بن شیبان به نزد زبیر و طلحه آمد و به ایشان گفت: با ما به جنگ این مرد بشتابید که اندیشوری درست در جنگ بهتر از کوشش سرسختانه است. هر دو گفتند: این کاری است که پیش از امروز نبوده است که درباره آن آیه‌ای از قرآن فرود آید یا پیامبر خدا (ص) برای آن شیوه‌ای روشن پایه گذارده باشد. گروهی از مردم گمان می‌برند که نباید این کار را برشوراند. اینان علی و همراهان وی‌اند. ما نیز گفتیم: برایمان سزاوار نیست که او را واگذاریم یا در کارش درنگ روا داریم. علی گفته است: رها کردن این مردم بد است ولی از بدی بدتر از آن بهتر است. کار برای ما رو به روشنی داشت. فرمان‌ها درباره مسلمانان و در میان ایشان چنان فرارسیده است که سودمندی آن هرچه فراگیرتر و همگانی‌تر باشد. کعب بن سور گفت: ای مردم، این کردن را از این کسان بزنید. او را به سان آنچه گذشت، پاسخ گفتند. علی برخاست و در میان مردم به سخنوری درایستاد. عور بن بنان منقری به سوی او برخاست و درباره آهنگ ایشان بر دیدار با مردم بصره پرسش کرد. علی گفت: بر پایه آشتی و فرو نشاندن آتش کینه‌توزی دیدار خواهیم کرد شاید خدا بر دست ما پراکندگی این امت را به همدستانانی رهنمون گردد و بار جنگ از دوشمان بردارد. پرسید: اگر نپذیرفتند؟ فرمود: تا هنگامی که دست از ما بدارند، دست از ایشان بداریم. پرسید: اگر دست از ما بدارند؟ فرمود: از خود پدافند کنیم. پرسید: آیا در این کار به‌سان آنچه بر ایشان است، برای ایشان هم هست؟ فرمود: آری.

باز ابوسلامه دالانی به سوی او برخاست و پرسید: اگر این مردم برای خدا به پا خاسته باشند، آیا ایشان را نموداری در جستن این خون می‌بینی؟ فرمود: آری. پرسید: آیا تو را نموداری هست که آن را (خونخواهی یا جنگ را) واپس می‌افکنی؟ فرمود: آری، چون

کاری را نتوان دریافت، فرمان شایان درباره آن این است که بیشترین دوران‌دیشی در آن به‌کار برده شود و خود فراگیرترین و سودمندترین باشد. پرسید: اگر فردا گرفتار [جنگ] شدیم، روزگار ما و روزگار ایشان چون باشد؟ فرمود: امیدوارم از ما و از ایشان هیچ پاك و درست‌کاری کشته نشود جز که خدا او را به بهشت درآورد. او در سخنرانی خود گفت: ای مردم، دستان و زبان‌های‌تان را از این مردم کوتاه کنید. مبادا پیش از فرمان ما جنگ آغازید که فردا (روز رستاخیز) بدبخت و زیانکار آن خواهد بود که امروز بی‌نمودار روشن، آتش ستیز را روشن کند. علی مالک بن حبیب و حکیم بن سلامه را به نزد ایشان فرستاد و پیام داد: اگر بر سر همان پیمانید که بر پایه آن از قعقاع جدا شدید، دست از کارزار بدارید تا فرود آییم و در این کار بنگریم. احنف بن قیس و بنی‌سعد آماده کارزار به نزد او بیرون شدند و حرقوص بن زهیر را پاس داشتند ولی از لشکریان کناره گرفتند. احنف بن قیس پس از کشته شدن عثمان، در مدینه با علی بیعت کرده بود زیرا او به حج بیرون آمده بود و پس از گزاردن حج به مدینه بازگشته با او بیعت کرده بود. احنف گوید: با علی بیعت نکردم جز پس از آنکه زبیر و طلحه و عایشه را در مدینه دیدم (و من آهنگ حج داشتم و عثمان را در میان گرفته بودند) و به هر يك از ایشان گفتم: مرد را دیر یا زود بکشند؛ مرا می‌فرمایید که با که بیعت کنم؟ همگی گفتند: با علی. پرسیدم: او را برای من می‌پسندید؟ گفتند: آری. چون حج گزاردم و به مدینه بازگشتم، دیدم که عثمان کشته شده است. با علی بیعت کردم و به نزد کسان خود بازگشتم و دیدم کار استوار گشته است. در این حال بودم که ناگاه آینده‌ای به نزد من آمد و گفت: اینک عایشه با زبیر و طلحه در خریبه‌اند و تو را فرامی‌خوانند. گفتم: چه انگیزه‌ای دارند؟ گفتند: از تو برای نبرد با علی بر سر خون عثمان یاری می‌جویند. کاری سخت‌گران برای من پیش آمد. با خود گفتم: دست کشیدن از یاری مادر خداگرایان و یار پیامبر خدا (ص) دشوار است. پیکار کردن با پسر عموی پیامبر خدا (ص) که ایشان خود مرا به بیعت کردن

با او فرمان دادند، از آن دشوارتر است. چون به نزد این سه رفتم، گفتند: برای چنین و چنان کاری آمده‌ایم. گفتم: ای مادر خداگرایان، ای زبیر، ای طلحه، نه از شما پرسیدم که با که بیعت کنم و همگی تان گفتید که با علی بیعت کن! گفتند: آری، ولی علی کار بگردانید و شیوه دیگر کرد. گفتم: به خدا که چون مادر خداگرایان با شماست، با شما کارزار نکنم و دست به جنگ با پسر عموی پیامبر خدا نیز که فرمودید با او بیعت کنم، نیازم. ولی کنار می‌گیرم. به او دستوری دادند که چنان کند و او در جلحاء با پیرامون شش هزار تن کنار گرفت. جلحاء در دو فرسنگی بصره بود. چون علی به بصره رسید، احنف به نزد وی آمد و گفت: این مردمان ما گمان می‌برند که اگر فردا تو بر ایشان پیروز گردی، مردان ایشان را کشتار کنی و زنان‌شان را به اسیری گیری. علی فرمود: از چون من کسی چنین بیمی نمی‌رود. آیا تواند چنین کاری سر زد مگر از کسی که به خداوند پشت کند و ناباور گردد؟ نه ایشان مسلمانانند؟ احنف گفت: از من یکی از دو کار بپذیر: یا در کنار تو با دشمنانت پیکار کنم یا ده هزار مرد شمشیرزن را از رزم با تو بازدارم. علی پرسید: تو که یارانت را از پهنه جنگ به کنار گیری خوانده‌ای، چه گونه توانی مرا یاری رساند؟ احنف گفت: دانم که پیکار با ایشان پای‌بند بودن به پیمان خدایی است. علی فرمود: اکنون که چنین گفتی، ده هزار مرد شمشیرزن را از نبرد با من بازدار. او به سوی مردم بازگشت و ایشان را به فرونشستن خواند و آواز داد: آی خاندان خَندِف! دسته‌هایی بدو پاسخ گفتند. باز فریاد برآورد: آی خاندان تمیم! کسان بسیاری به سوی او شتافتند. آنگاه بانگ برآورد: آی سعدیان! هیچ سعدی نماند مگر اینکه فراخوان او را نیوشید. او همه ایشان را به کناری برد و به نگرستن درنشست که مردم چه می‌کنند. چون جنگ درگرفت و علی پیروز شد، احنف و گوشه‌گرفتگان همگی بی‌کم و کاست به همان کاری درآمدند که مردم بدان درآمده بودند.

چون دو سپاه در برابر هم رده بستند و آماده کارزار گشتند،

زبیر با جنگ افزار سراسری سوار بر اسب از میان لشکر خود بیرون آمد. به علی گفتند: اینک زبیر است. فرمود: از میان این دو مرد، او شایسته ترین است که اگر خدا را فرایاد او آورند، او را به یاد آورد. طلحه نیز بیرون آمد. علی [بی شمشیر و زره] به نزد این دو بیرون رفت و چنان به ایشان نزدیک شد که گردن های اسبان شان درهم فرو رفت. علی فرمود: به جان خودم سوگند که مردان و اسبان و جنگ افزارهای فراوان گرد آوردید ولی کاش در برابر خدا دستاویز و بهانه ای برای این کار می داشتید. از خدا بپرهیزید و مانند آن زنی نباشید که «پس از نیرو گذاشتن فراوان، همه رشته های خود را پنبه کرد» (نحل/۱۶/۹۲). نه من برادر دینی شما بودم؟ نه شما خون مرا پاس می داشتید و من خون شما را؟ آیا چیز تازه ای رخ داده است که خون مرا بر شما روا ساخته است؟ طلحه گفت: مردم را بر عثمان شوراندی. علی گفت: «اینک آن روز است که خدا آیین راستی و درستی خود را با همه روشنی، به ایشان فرانماید» (نور/۲۴/۲۵). ای طلحه، تو به خونخواهی عثمان بیرون آمده ای؟ خدا کشندگان عثمان را نفرین کناد! ای طلحه، عروس پیامبر خدا (ص) را به اینجا کشانده ای که به نیروی او پیکار کنی و عروس خودت را در خانه نهان ساخته ای! آیا با من بیعت نکردی؟ طلحه گفت: هنگامی بیعت کردم که شمشیر بر روی گردنم بود. علی به زبیر گفت: ای زبیر، تو را چه انگیزه ای بیرون کشاند؟ زبیر گفت: تو بودی که مرا بیرون کشاندی زیرا تو را نه شایسته این کار می بینم نه سزاوارتر از خودمان. علی گفت: آیا پس از عثمان هم شایستگی آن را ندارم؟ ما تو را از بنی عبدالمطلب می شمردیم تا فرزندان شومت به بار آمد و بزرگ شد و میان ما جدایی افکند. علی بسی چیزها را فرایاد زبیر آورد. به وی گفت: آیا آن روز را به یاد می آوری که همراه پیامبر خدا (ص) بر بنی غنم گذشتی. پیامبر نگاهی به سوی من افکند و بر من لبخند زد و من بر وی لبخند زدم. تو گفتی: پسر ابوطالب دست از بزرگ منشی خود بر نمی دارد. پیامبر خدا (ص) به تو گفت: او هیچ بزرگ منشی ندارد. بی گمان روزی بیاید که با وی پیکار کنی و تو

ستمکار باشی. زبیر گفت: بارخدا یا، آری، آنروز را به یاد می‌آورم. اگر از آغاز به یاد می‌داشتی، این راه دراز را نمی‌پیمودم. به خدا که هرگز با تو ستیز نکنم. علی به نزد یارانش بازگشت و گفت: اما زبیر، به خدا پیمان داد که با شما نستیزد. زبیر به نزد عایشه بازگشت و گفت: از هنگامی که خردمند شدم، در هر کاری بودم، جایگاه خود را در آن می‌دانستم به جز کار امروزی که نمی‌دانم چرا بدان برخاسته‌ام. عایشه گفت: اکنون می‌خواهی چه کنی؟ زبیر گفت: می‌خواهم ایشان را بگذارم و بگذرم. پسرش عبدالله به وی گفت: دو ننگ با هم فراز آوردی و چون دو رده شمشیر به روی همدگر از نیام برآوردند، بر آن شدی که ایشان را بگذاری و بگنری! نه چنین است که همانا تو از سرچم‌های پور ابوطالب در هراس افتادی و دانستی که آنها را جوانانی بس نیرومند و چالاک به پیش می‌آورند و با آنها مرگ سرخ فراز می‌آورند؛ از این رو بود که خود را کنار کشیدی. این سخن، زبیر را به جوش آورد. او گفت: سوگند خورده‌ام که با وی نجنگم. پسرش عبدالله گفت: تاوان شکستن سوگند خود بپرداز و با وی پیکار کن. زبیر برده خود مکحول را آزاد ساخت. برخی گویند: نام برده‌اش سرجس بود. عبدالرحمان بن سلیمان تمیمی سرود:

لَمْ أَرَ كَأَلْيَوْمِ أَخَا إِخْوَانٍ أَعْجَبَ مِنْ مُكْفِرِ الْإِيمَانِ

یعنی: کساری شگفت‌انگیزتر از کار امروز ندیدم که آن مرد بزرگوار سوگندان خود بشکست و تاوان آن پرداخت. این چکامه را بیت‌هاست.

برخی گویند: زبیر از آنروز دست از کارزار برداشت که دانست که عمار بن یاسر با علی است. ترسید که عمار را بکشد زیرا پیامبر (ص) گفته بود: «ای عمار، تو را گروه ستمکار خواهد کشت». پس، چنان که یاد کردیم، پسرش عبدالله او را برگرداند. مردم بصره سه دسته شدند: دسته‌ای با زبیر و طلحه، دسته‌ای با علی و دسته‌ای که جنگ را روا نمی‌دانستند. از این میان احنف بن قیس و عمران بن

حصین و جز ایشان بودند. عایشه فراز آمد و در مزگت حدان در میان مردم ازد فرود آمد. در این هنگام سرکرده ازدیان صبره بن شیمان بود. کعب بن سور به وی گفت: چون سپاهیان چنین گشن به رویارویی در ایستند، کس نتواند از نبرد ایشان با یکدیگر پیشگیری کند. اینها دریاهایی خروشان را می‌مانند. فرمان من بنیوش و در کار ایشان فرو نرو بلکه خود را به کناری کش و مردم را نیز کنار بکشان زیرا من می‌ترسم که آشتی در کار نباشد. مضریان و مردم ربیعه را که برادران همدیگرند، به خود واگذار چه اگر آشتی کنند، همان باشد که ما خواهان آنیم و اگر به کشتار همدگر پردازند، فردا فرمانروایان ایشان باشیم.

کعب در روزگار جاهلی بر کیش ترسایی می‌زیست. از این رو صبره به وی گفت: می‌ترسم بازمانده‌ای از ترسایی در تو باشد! آیا مرا می‌فرمایی که از بهسازی و به‌پا داشتن آشتی در میان مردمان دست بکشم و مادر خداگرایان و زبیر و طلحه را فروگذارم و دست از خونخواهی عثمان بدارم! به خدا که هرگز چنین کاری نکنم! از این رو سراسر یمانیان آهنگ حضور کردند. از قبيله‌های عرب اینان به کنار عایشه آمدند: منجاب بن راشد با مردم رباب یعنی: تیم و عدی و ثور و عَکَل فرزندان عبد مناف بن اد بن طابخه بن الیاس بن مضر، ضبة بن اد بن طابخه، ابوالجرباء همراه عمرو بن تمیم، هلال بن وکیع همراه بنی‌حنظله، صبره بن شیمان بر سر ازدیان، مجاشع بن مسعود سلمی بر سلیم، زُقر بن حرث با بنی‌عامر و غطفان، مالک بن مسمع بر بکریان، خَریط بن راشد بر بنی‌ناجیه، یمانیان به سرکردگی ذو‌الاجرة حَمیرِی.

چون زبیر و طلحه بیرون آمدند، مضریان همگی در کنار ایشان جای گرفتند و یقین داشتند که آشتی برپای خواهد شد؛ مردم ربیعه بر زبیر ایشان فرود آمدند و یقین به آشتی داشتند و یمانیان فروتر از ایشان پیاده گشتند و جز این گمانی نمی‌بردند که آشتی برپا خواهد گشت. عایشه در حدان بود و مردم در زابوقه در کنار آن سرکردگان‌شان بودند که نام بردیم. شمار ایشان سه هزار مرد

جنگی برمی آمد. مالک و حکیم را به نزد علی بازگرداندند که ما بر سر همان پیمانیم که با قمعاق بستیم. علی در برابر ایشان فرود آمد و هر قبیله ای در برابر همتای خویش: ربیعہ در برابر ربیعہ، یمانیان در برابر یمانیان و مضریان در برابر مضریان. مردم به نزد همدگر می شدند و جز آشتی گفتاری بر زبان نمی راندند. یاران علی بیست هزار مرد جنگی بودند. علی و زبیر و طلحه بیرون آمدند و به همسازی رسیدند و کاری نیکوتر از آشتی و فروهلیدن جنگ و دشمنی ندیدند. بر این پایه از همدگر جدا گشتند. علی شبانه عبدالله بن عباس را به نزد زبیر و طلحه فرستاد و آن دو محمد بن ابی طلحه را به نزد علی گسیل داشتند. علی پیک و پیام و گزارش به نزد یاران خود فرستاد و زبیر و طلحه به نزد سران سپاهشان فرستادند. مردم شبی آرام و آسوده را گذراندند که مانند آن را به یاد نداشتند زیرا بر کناره گلزار آشتی و تندرستی فراز آمده بودند. آنان که بر عثمان شوریده بودند، بدین ترتیب شب را سپری کردند و همی ژکیدند و نزدیک بود که نابود شوند. شباهنگام گرد هم آمدند و به کنکاش در نشستند. بر این همداستان شدند که آتش نبرد را برافروزند. در شب تاریک بیرون آمدند و کسی نمی دانست که ایشان در چه کارند. در دل تاریکی آرام آرام بیرون خزیدند. مضریان آهنگ مضریان خود کردند، ربیعیان آهنگ ربیعہ خود و یمانیان آهنگ یمانیان خویش. اینان شمشیر در میان آنان گذاشتند و بصریان برشوریدند و هرکسی آهنگ مردم رو به روی خود کردند که بر ایشان تاخته بودند. زبیر و طلحه، عبدالرحمان بن حرث را به سرکردگی بال راست برگماشتند که مردم ربیعہ بودند و عبدالرحمان بن عتاب را به فرماندهی بال چپ. آن دو در دل سپاه ماندند. گفتند: این چیست؟ پاسخ دادند: کوفیان شبانه بر ما تاختند. آن دو گفتند: می دانستیم که علی دست باز ندارد تا خونها بریزد. او با ما از در آشتی نیاید. از این رو، بصریان آن کوفیان (میانجیان آشتی) را به لشکرشان برگرداندند.

علی و کوفیان بانگ و غریو را شنیدند. سبثیان گزارشگری نهانی را در نزدیکی علی بداشته بودند که ایشان را از گزارش

کارهای او آگاه می‌ساخت. چون علی گفت: این چیست؟ آن مرد گفت: هنوز به خود نیامده بودیم که دیدیم جنگاورانی از بصریان بر ما تاختند؛ ما ایشان را برگردانیدیم و دیدیم که آنان آماده کارزارند. بر ما تاختند و مردم به هم برآمدند. علی فرمانده بالِ چپ را به سوی چپ فرستاد و فرمانده بالِ راست را سوی راست. علی گفت: راست می‌دانستم که زبیر و طلحه دست بردارند تا خون‌ها بریزند؛ این دو با ما از در آشتی نیایند. در این میان سبئیان در کار فروزان‌تر کردن هرچه بیشتر آتش جنگ بودند. علی در میان مردم آواز داد که: دست بدارید زیرا کاری پیش نیامده است. رای همگی در آن آشوب بر این بود که دست به پیکار نزنند مگر آنکه آن سوی دیگر جنگ را آغاز کند. هر یک می‌خواست که (با این کار) دستاویز و بهانه‌ای در نزد خدا در دست آن سوی دیگر به‌جای نگذاشته باشد. می‌خواستند که گریزانی را نکشند، زخم خورده‌ای را گزند نرسانند، جامه یا چیز دیگری نربایند، به روی بصریان شمشیر نکشند و جامه یا هیچ کالای دیگری را به تاراج نبرند. کعب بن سوار روانه شد و به نزد عایشه آمد و گفت: مردم را دریاب که یاران علی جز در جنگ نمی‌کوبند شاید خدا با تو کار به آشتی کشانده.^۵

۵. این گزارش درباره جنگ افروزی سبئیان و کشندگان عثمان نیز به یکباره دروغ است و از بنیاد ساختگی است. همانا خواسته سازندگان این دروغ ریشخندگونه، ستردن لکه‌ای ننگین و پاک‌نشدنی از دامان «مادر خداگرایان» و شستن دستان آلوده این زن بوده است. این زن و زبیر و طلحه جز بریدن سر علی بن ابی‌طالب هیچ کار و آرزوی دیگری نداشتند و این نه از روی خونخواهی برای عثمان بود نه کینه‌توزی برای سرور خداگرایان علی بن ابی‌طالب صلوات‌الله علیه. آنان می‌خواستند رهگذر فرمانرانی و خلیفگی را به جایگاه بنیادی آن برگردانند و از آن همان را بسازند که می‌سزد: افزاری برای بهره‌کشی از مردمان و چپاولگری ایشان. علی پیش از آغاز جنگ ده‌ها پیک و پیام به نزد یکایک آن جنگ‌افروزان فرستاده بود که بیایند و آشتی کنند و آنان به همگی پاسخ نادرست و «نه» گفته بودند. علی بسی والاتر از آن بود که بازیچه سبئیان گردد. ولی آن دو بازیچه‌هایی خرد و ناچیز بودند. بر روی پهنه زبیر و طلحه جست و خیز می‌کردند و در زیرزمین و از پشت پرده، «مادر خداگرایان» و امویان به سرکردگی مروان حکم سرگرم کارگردانی خود بودند. گزارشگر دانشمند

زن سوار شد و آنان کجاوه او را زره‌پوش کردند. چون سوار بر شتر از میان خانه‌ها بیرون آمد و به‌جایی رسید که آواز گبرودار مردان جنگی و چکاچاک شمشیرها را می‌شنید، بر سر جای خود ایستاد و مردم به نبرد برخاستند. زبیر به‌جنگ پرداخت و عمار بن یاسر بر او تاخت. عمار نیزه بر برویال او همی چرخاند و زبیر دست به وی نمی‌یازید و می‌گفت: ای ابویقظسان، آهنگ کشتن مرا داری؟ عمار می‌گفت: نه ای ابو عبدالله. زبیر از این‌رو بدو دست نمی‌برد که پیامبر خدا (ص) گفته بود: «عمار را گروه ستمکاران می‌کشند». اگر نه این بود، او را کشته بود. در آن هنگام که عایشه ایستاده بود، ناگاه فریاد و غریوی سخت شنید. پرسید: این چیست؟ گفتند: بانگ سپاهیان. پرسید: به‌خوبی یا بدی؟ گفتند: به‌بدی. از این‌پس پیوسته گزارش‌هایی گویای شکست برای او می‌رسید. زبیر از همانجا آهنگ «وَادِي السَّبَاع» (دَرّه ددان) کرد. از آن‌رو پهنه نبرد را رها کرد که خواسته بود سوگند خود با علی درباره جنگ نکردن را بشکند و اندک مایه‌ای از مردانگی شگرف خود را نشان دهد و سپس برای همیشه راه رفته را به دنبال برگردد.

اما طلحه را کار چنان افتاد که تیری از تیراندازی نادانسته بر او فرود آمد و او را از پای درآورد. تیر، پای او را به پهلوی اسپ دوخت و او همی آواز داد: به نزد من آید، به نزد من آید ای بندگان خدا! بکوشید، بکوشید تا جامه ننگ نپوشید! قعقاع بن عمرو گفت: ای ابومحمد، تو زخمی گشته‌ای و از آنچه می‌خواسته‌ای، وامانده‌ای.



و دادگر ما «ابن‌الثیر» می‌دانسته است که اینها همه دروغ و یاوه است؛ پای‌بندی خود را به راستی و درستی بارها نشان داده است. ولی دریغ و نفرین بر پرگیرهای کیشی باد که نمی‌گذاشته‌اند او راست را بنویسد بلکه اگر می‌نوشت، خونس را می‌ریختند. پرگیر کیشی، پرگیری است برای خشکی، سرسختی، خونریزی، شکنجه‌گری، کوردلی، مغززدایی، درشتی، نامازگاری، مردم‌ستیزی و کودن‌پروری. ابن‌الثیر را همواره شیوه بر این است که این‌گونه گزارش‌ها را در پایان و به‌گونه‌ای بسیار نازک و به چهره «جد» از دیگر گزارش‌ها می‌آورد تا باریک‌بینان، خود رخساره راستی و درستی را دریابند.

به درون خانه‌ها شتاب. او به درون رفت و خون از وی فرومی‌بارید و می‌گفت: خدایا، چندان کینه عثمان از من بستان تا خرسند گردی. چون موزه‌اش پر خون و سنگین شد، به برده خود گفت: مرا در کنار خود سوار کن و به خود بچسبان و به جایی برسان که در آن فرود آیم. وی به درون بصره شد و او را در ویرانه‌ای فرو هشت و طلحه در آنجا جان سپرد. برخی گویند: مردی از یاران علی بر وی گذشت. طلحه گفت: تو از یاران سرور خداگرایانی؟ گفت: آری. طلحه گفت: دست فراز آر تا با تو بیعت کنم. با وی بیعت کرد زیرا می‌ترسید بمیرد و بیعتی در گردنش نباشد. چون درگذشت، او را در میان بنی-سعد به خاک سپردند. طلحه می‌گفت: پیری به سان خود ندیدم که چنین آسان خونش پایمال گشته باشد. سرنوشت خود و زیسر را در این سروده‌ها به داستان آورد:

فَإِنْ تَكُنِ الْحَوَادِثُ أَقْصَدَ تِنِي وَ أَخْطَأَهُنَّ سَهْمِي حِينَ أَرَمِي
فَقَدْ ضَيَّعْتُ حِينَ تَبِعْتُ سَهْمًا سَقَاهَا مَا سَفِهْتُ وَ صَلَّى حِلْمِي
نَدِمْتُ نَدَامَةَ الْكُسَعِيِّ لَمَّا شَرَيْتُ رِضًا بَنِي سَهْمٍ بِرَغْمِي
أَطَقْتُهُمْ بِفِرْقَةِ آلِ لَآئِي فَالْقُوا لِلشَّبَاعِ دَمِي وَ لَحْمِي

یعنی: اگر رویدادها آهنگت من کردند و تیر من به هنگام گشاد گشتن به سوی ایشان، بلغزید و از آماج به دور افتاد، من از آن رو تباه شدم که بر نشانه تیر نابخردان به پیش رفتم نه اینکه خود نادان گشته باشم یا خردم به تباهی گراییده باشد. مانند «کسمی»^۶ پشیمان شدم و این هنگامی بود که خرسندی بنی‌سهم را به بهای ناخرسندی خود (به‌خواری خود) خریداری کردم. از ایشان بر پایه جدایی از خاندان «لای» پیروی کردم و آنان خون و گوشت مرا به سوی ددان افگندند.

آنکه بر طلحه تیر انداخت، مروان بن حکم یا دیگری بود. اما

۶. پشیمان شدن مانند کسمی یا «پشیمان‌تر از کسمی» مثلی عربی است: مجمع‌امثال، میدان، چاپ بهره برده تورنبرگ، ج ۲، ص ۷۷۶ به بعد؛ چاپ بی‌شناسانه مشهد، آستانه، ۱۳۶۶ خ، ج ۲، صص ۳۱۰-۳۱۱.

زبیر، او بر سپاهیان احنف بن قیس گذشت. احنف گفت: به خدا این گرایشی نه اندر جای خود است؛ مسلمانان را به رویارویی با هم کشاند و چون به روی همدگر شمشیر کشیدند، خود واپس نشست و به خانه‌اش برگشت. احنف به مردم گفت: چه کسی گزارش او برای من آورد؟ عمرو بن جرموز به یاران خود گفت: من گزارش کار او بیاورم. او به دنبال زبیر روانه شد. چون به‌وی رسید، زبیر پرسید: پشت سر چه‌داری؟ عمرو بن جرموز گفت: آمده‌ام چیزی از تو بپرسم. برده زبیر به نام عطیه گفت: او دشمن (یا آماده کارزار یا کینه‌توز) است. زبیر گفت: این مردك فرومایه چه هراسی در تو تواند پدید آورد! هنگام نماز فرارسید. ابن جرموز به پشت سر او رفت و نیزه‌ای بر گریبان زره وی زد و او را کشت و اسب و جنگ‌افزار و انگشترش برگرفت و برده را به خود وا گذاشت. برده او را در «دره ددان» به خاک سپرد و ابن جرموز به نزد مردم بازگشت و گزارش بگفت. احنف بن قیس گفت: به خدا نمی‌دانم که تو کاری خوب کردی یا بد.

ابن جرموز به نزد علی آمد و به دربان وی گفت: برای کشنده زبیر دستوری بگیر. علی فرمود: به وی دستوری ده و او را به آتش دوزخ مژده بخش! او شمشیر زبیر را به نزد علی آورد. علی آن را گرفت و نگریست و گفت: شمشیری است که روزگاری دراز اندهان از چهره پیامبر خدا (ص) می‌زدود. چون جنگ فرونشست و بصریان شکست خورده رو به شهر نهادند، علی آن شمشیر را به نزد عایشه فرستاد. باری، چون سپاهیان دشمن دیدند که سواران گرد شتر را گرفته‌اند، يك‌دل و همدستان، به همان گونه که از آغاز بودند، بازگشتند و فراهم آمدند. مردم ربیعه در بصره برخی در سوی راست ایستادند و برخی در سوی چپ. چون باد آوردگاه فرونشست و مردم شکست یافتند، عایشه به کعب بن سور گفت: اشتر را رها کن و با قرآن به سوی آن سپاه روانه شو و مردم را به داور ساختن قرآن بخوان. او رو به سپاه علی آورد که سبئیان پیشاپیش آن بودند [گفتیم که چنین مردمی در کار نبودند]. سبئیان به سان يك تن یگانه بر او

تیر افگندند و او را کشتند و مادر خداگرایان را نیز در کجاوه‌اش تیرباران کردند. زن آواز همی داد: بازماندگان را، بازماندگان را دریابید پسران من! آواز درشت او از بس غریو، بلند شد که می‌گفت: خدای را، خدای را به یاد آورید و روز رستاخیز را! اینان جز پیشروی کاری نمی‌کردند. چون اینان از پذیرفتن پیشنهاد او خودداری کردند، نخستین کاری که پدید آورد، این بود که گفت: ای مردم، کشتندگان عثمان را نفرین کنید و خدا را بر پیروان‌شان بخوانید. او به خواندن خدا سرگرم شد و مردمان خدا را همی خواندند. علی آواز را شنید و پرسید: این چیست؟ گفتند: عایشه است که بر کشتندگان عثمان و پیروان‌شان نفرین می‌فرستد. علی فرمود: خدا کشتندگان عثمان را نفرین کناد! عایشه کس به نزد عبدالرحمان بن عتّاب و عبدالرحمان بن حرث فرستاد که بر سر جای خود استوار بایستید. چون دید که مردم آهنگ او کرده‌اند و دست از جنگ نمی‌کشند، سپاهیان خود را به جنگ برشوراند. مضریان بصره بر مضریان کوفه تاختند و ایشان را فروگرفتند چنان که علی در دشواری افتاد. او دستی بر پشت گردن پسرش محمد [حنفیه] نواخت که پرچم را به دست داشت؛ به وی گفت: به پیش تاز! او چندان به پیش رفت که جایی برای پیشروی جز در برابر نیزه‌های آراسته، ندید. علی درفش را از دست وی گرفت و گفت: پسرکم، پیش روی من تاخت آور.

مضریان کوفه چالاکی نمودند و بر سپاهیان پیشاپیش اشتر تاختند چندان که در تب و تاب افتادند و به خروش آمدند و برجوشیدند. بال‌های چپ و راست همچنان بر سر جای خود بودند و کاری نمی‌کردند. همراه علی مردمی به‌جز مضریان مانند زید بن صوحان بودند. از او خواسته بودند که بدین پهنه آید. مردی به وی گفت: به نزد مردم خود بازگرد؛ تو را به اینجا چه کار؟ آیا نمی‌دانی که مضریان رویاروی تو هستند و اشتر پیشاپیش توست و هرکس بدو نزدیک شود، شرنگک مرگت می‌چشد؟

زید گفت: مرگت بهتر از این زندگی است؛ من مرگت را می‌خواهم.

وی و برادرش سیحان بن صوحان کشته شدند و برادرشان صعصعه بن صوحان را نیمه جان از پهنه نبرد بیرون بردند و جنگ به دشواری گرایید. چون علی چنین دید، کس به نزد یمانیان و مردم ربیعہ فرستاد که نزد یکان خود را گرد آورید و تاختن آغاز کنید. مردی از عبدالقیس از یاران علی گفت: شما را به نبشته خدا می خوانیم. گفتند: چه گونه کسی به نبشته خدا می خواند که بر راه استوار نیست و کیفیهای خدایی را به کار نمی برد و کعب بن سوار (فراخوان خدا) را می کشد! مردم ربیعہ به سان يك تن یگانه آن مرد عبدالقیسی را تیرباران کردند و کشتند. مسلم بن عبدالله عجللی برخاست و جای او را گرفت و قرآن به دست، یاران عایشه را به داور ساختن نبشته خدا خواند. او را نیز همگروه تیرباران کردند و از پای درآوردند. یمانیان کوفه قرآن فرابیش بردند و یمانیان بصره را به داورسازی نبشته خدا خواندند ولی اینان را هم تیرباران کردند. کوفیان به سختی رو به پیکار آوردند و آهنگ سرچشمه تباهی (اشتر و شترسوار) کردند. زن یاران خود را یاد کرد و ایشان روی آوردند و بانگ دردادند و رده بستند و بازگشتند و پیکار کردند و مردم با همدگر گلاویز گشتند. یمانیان بصره بر یمانیان کوفه تاختند و ایشان را درهم شکستند و ربیعیان بصره با ربیعیان کوفه درآویختند و ایشان را شکست دادند. آنگاه یمانیان کوفه بازگشتند و در کنار پرچم شان ده تن جان باختند: پنج تن از همدان و پنج تن از دیگر یمانیان. چون یزید بن قیس چنین دید، پرچم را برگرفت که در دست وی استوار ماند و او همی سرود:

قَدْ عِشْتَ يَا نَفْسِي وَ قَدْ عَشَيْتُ دَهْرًا فَقَدَكَ الْيَوْمَ مَا بَقِيَتْ
أَطْلُبُ مُلُوكَ الْعُمَرِ مَا حَيِيَتْ

یعنی: ای جان من، زندگی به درازا کشاندی و من روزگاری دراز بماندم. امروز برای همیشه تو را بس است. تا هنگامی که هستم، درازی زندگی را آرزو می کنم.
این سروده ها از خودش نبود بلکه آنها را به سان داستان آورد.

ابن ابی نمران همدانی سرود:
 جَرَدْتُ سَيْفِي فِي رِجَالِ الْأَزْدِ أَضْرِبُ فِي كُهُولِهِمْ وَ الْمُرْدِ
 كُلَّ طَوِيلِ السَّاعِدَيْنِ نَهْدِ

یعنی: شمشیرم را در برابر مردان ازد از نیام برآوردم؛ پیران ایشان را همی زدم و جوانان‌شان را؛ همه جنگساوران بلند و ستبر بازوی‌شان را.

ربیعیان کوفه بازگشتند و به سختی جنگیدند و اینان در کنار پرچم‌شان کشته شدند: زید بن صوحان، عبدالله بن رقبه و ابوعبیده بن راشد سلمی که در هنگام جان باختن همی گفت: خدایا، تو بودی که ما را از گمراهی به راه راست کشاندی و از نادانی و ارهاندی و در آشوب‌مان بیازمودی چنان که در کارهایی همانند و گمان‌مند به سر بردیم. او کشته شد. کار به دشواری گرایید چندان که بالِ راستِ کوفیان به دل‌شان چسبید و بالِ چپِ مردمِ بصره نیز به دل سپاه‌ایشان. اینان رزمندگانِ بالِ راستِ کوفیان را که در کنارشان بودند، از آمیختن به دل سپاهِ خود بازداشتند. رزم‌آورانِ بالِ چپِ کوفیان هم با پیکارمندانِ بالِ راستِ بصریان چنین کردند. چون سپهسالارانِ مضر از کوفیان و بصریان دیدند که هر دو سوی رزمنده رو در شکیب و پایداری دارند، آواز دادند: هر جا جنگ و توان به کرانه رسید، کرانه‌ها (دستان و پای‌ها) را بزنیید. به دنبال این فرمان، پیکارگرانِ آهنگِ کرانه‌ها (دستان و پای‌ها) کردند. پیش از این جنگ و پس از آن، هرگز کاری گران‌تر از این به چشم نیامد و دیده نشد که این همه دست و پا از پیکر بریده شده باشند. دست عبدالرحمان بن عتاب نیز پیش از کشته شدنش از تن جدا گشت. عایشه به سوی چپ خود نگریست و گفت: رزمندگانِ چپ من کیانند؟ صبرة بن شیمان گفت: ازدیان. زن گفت: ای خاندانِ غسان، آن دلیری و مردانگی و چالاکی-تان را که همواره می‌شنیدیم، نگه‌دارید. او این سروده را به سان داستان آورد:

وَ جَالَدٌ مِنْ غَسَّانِ أَهْلُ حِفَاظِهَا وَ هِنْبٌ وَ أَوْسٌ جَالِدَتٌ وَ شَبِيبٌ

یعنی: از غسانیان، مردان رزمی و کارکشته‌ایشان چالاکی نمودند چنان که مردم هنب و اوس و شبیب.

ازدیان پشکل اشتر آن زن را برمی‌داشتند و می‌بوییدند و می‌بوسیدند و می‌گفتند: پشکل شتر مادرمان بوی مشک دارد! به سوی راست خود نگر است و پرسید: جنگاورانِ سویِ راست من کیانند؟ گفتند: مردم بکرین و ایل. زن گفت: درباره‌ شما سروده‌اند:
 وَ جَاؤُوا إِلَيْنَا فِي الْحَدِيدِ كَأَنَّهُمْ مِنَ الْعِزَّةِ الْقَعَسَاءِ بَكْرِبُنْ وَ اِئِلِ
 یعنی: آهن پوشیده به نزد ما فراز آمدند گویی از بس ارجمندی و استواری، مردان بکرین و ایل بودند. در برابر شما مردان عبد-القیس‌اند.

ایشان پیش‌تر از پیش کوشیدند.

او برگردانی پیش روی خود روی آورد و پرسید: مردان کیانند؟ گفتند: بنی ناجیه. زن گفت: آفرینا، آفرین بر شمشیرهای ابطحی قرشی! اینان چنان سرسختانه کوشیدند که مایه بیم و هراس گشتند. آنگاه بنی‌ضبه بر پیرامون او گرد آمدند و او فریاد برآورد: های آتشپاره آتشپاره‌ها! چون اینان به سستی گراییدند، بنی‌عدی بن عبد مناة به میان ایشان رفتند و کسان بسیاری بر پیرامون آن‌زن انبوه شدند. پرسید: شما کیانید؟ گفتند: بنی‌عدی هستیم که برادران‌مان با ما درآمیختند. اینان سر شتر را استوار بداشتند و به سختی و مردانه همی زدند چنان که هیچ کوتاهی نکردند و از بریدن و شکستن و کوفتن دست بنداشتند. چون این کار به فزونی گرایید و نشان آن در هر دو سپاه آشکار گشت، آهنگک شتر کردند و گفتند: اینان همچنان پایدار باشند مگر آنکه اشتر از پای درآید. دو بال چپ و راست سپاه علی به دل آن گراییدند و بصریان نیز چنین کردند و مردان کینه همدگر را به دل گرفتند. عمیره بن یثربی که داور بصره پیش از کعب بن سوار بود، سر شتر بگرفت. وی و برادرش عبدالله بن یثربی در کنار شتر جنگیدند. علی گفت: کیست که بر اشتر تازد؟ هند بن عمرو جملی مرادی داوخواه شد. ابن یثربی راه را بر او

بگرفت و این دو، دو بار همدگر را فروکوفتند و ابن یثربی او را کشت. پس از او علباء بن هیثم فراپیش رفت که ابن یثربی او را هم کشت. سیحان بن صوحان کشته شد و صعصعة بن صوحان را نیمه‌جان از پهنه نبرد بیرون بردند. ابن یثربی سرود:

أَنَا لِمَنْ يُنَكِّرُنِي ابْنُ يَثْرِبِي قَاتِلُ عَلْبَاءَ وَ هِنْدِ الْجَمَلِي
وَ ابْنُ لُصُوحَانَ عَلِيَّ دِينَ عَلِي

یعنی: هر که مرا نشناسد، بداند که پسر یثربی‌ام؛ کشنده علباء و هند جملی و یکی از پسران صوحان که بر آیین علی بود.

نیز ابن یثربی سرود:

أَضْرِبُهُمْ وَ لَا أَرَى أَبَا الْحَسَنِ كَفَى بِهِذَا حَزَنًا مِنَ الْحَزَنِ
إِنَّا نُمِرُّ الْأَمْرَ إِمْرَارَ الرَّسَنِ

یعنی: ایشان را همی زخم و ابوالحسن علی را نمی‌بینم. از میان انده‌ان، همین بس است. ما نیزه‌ها را به‌سان ریسمان گذر می‌دهیم.

عمار بن یاسر او را آواز داد: در دژی استوار فرو رفته‌ای و راهی به سوی تو نیست. اگر راست می‌گویی، از میان این گردان رزمی به‌در آی و با من درآویز. او لگام را در دست مردی از بنی‌عدی فرو هشت و چون به میان دو رده رسید، عمار به رزم او شتافت. عمار نود سال یا بیشتر تر داشت. پوستینی بر تن داشت که میان آن را با رشته‌ای از لیف بسته بود. او از هم‌اوردش ناتوان‌تر بود. مردم فراخوان پس از مرگ برای او بر لب آوردند و گفتند: این پیرمرد نیز به یارانش پیوندد. ابن یثربی شمشیر بر وی کوفت و عمار سپر پیش آورد که شمشیر در آن فرو رفت و نبرده کوشید که آن را بیرون کشاند ولی نیارست. عمار چشم به دو پای وی دوخت و هر دو را برید. مرد با کون بر زمین افتاد که او را گرفتند و به نزد علی آوردند. به‌علی گفت: مرا زنده بدار. علی فرمود: پس از آنکه سه مرد پاک را بر خاک انداختی! پس فرمود که او را سر بریدند. برخی گویند: کشته عمرو بن یثربی بود و عمیره بن یثربی زنده ماند و به‌روزگار

معاویه سرپرست دستگاه دادگستری بصره گشت. چون ابن یثربی کشته شد، آن مرد عدوی لگام را به دست مردی از بنی عدی سپرد و به رزم بیرون آمد. ربیعۀ عقیلی به جنگ او شتافت و چنین سرود نبرد خواند:

يَا أُمَّنَا أَعَقَّ أُمَّ نَعْلَمُ وَالْأُمَّ تَغْذُو وَوَلَدَا وَ تَرْحَمُ
الْأَتْرَيْنَ كَيْمَ شُجَاعٍ يُكَلِّمُ وَ تُخْتَلَى مِنْهُ يَدٌ وَ مِعْصَمُ

یعنی: ای مادر ما، ای بی‌مهرترین مادری که می‌شناسیم. همانا مادر خوراک به فرزندان خویش می‌دهد و بر ایشان مهر می‌آورد. آیا نمی‌بینی چه مردان دلاوری زخمی و کشته می‌شوند! نمی‌بینی که چه بسیار دست و پاها بریده می‌شوند!

آنگاه با یکدیگر گلاویز گشتند و همدگر را زخمی کردند و هر دو جان سپردند. جایگاه عدوی را حرث ضببی گرفت. از او مردی دلیرتر و گستاخ‌تر دیده نشد. همی سرود:

نَحْنُ بَنُو ضَبَّيَةَ أَصْحَابُ الْجَمَلِ نُبَارِزُ الْقَيْسَانَ إِذَا الْقَيْسَرُ نَزَلَ
نَنْعَى ابْنَ عَفَّانٍ بِأَطْرَافِ الْأَسَلِ الْمَوْتُ أَخْلَى عِنْدَنَا مِنَ الْعَسَلِ
رُدُّوا عَلَيْنَا شَيْخَنَا ثُمَّ بَجَلْ

یعنی: ما مردان بنی ضبه، نگهبانان اشریم؛ چون هم‌آورد فراز آید، با او می‌ستیزیم. با زوزه نیزه‌های نرم و باریک میان خویش گزارش مرگت پسر عفان را می‌دهیم. همانا مرگت در دهان‌مان از انگبین شیرین‌تر است. پیرمردمان را به ما بازگردانید و آنگاه پاسخ درست بشنوید.

برخی گویند: این سروده‌ها از آن وسیم بن عمرو ضببی بود که در روز جنگ شتر یاران خود را به جنگ برمی‌شورانند. او لگام را گرفت و گفت:

نَحْنُ بَنُو ضَبَّيَةَ لَا نَفِرُّ حَتَّى نَرَى جَمَاجِمًا تَخْرُ
يَخْرُ مِنْهَا الْعَلَقُ الْمُحْمَرُّ

یعنی: ما بنی ضبه‌ایم که نمی‌گریزیم تا نبینیم که سرها بر خاک افتند و خون سرخ از آنها بر زمین فرو بارد.

باز گفت:

يَا أُمَّتَا يَا عَيْشَ لَنْ تُرَاعِيَ كُلُّ بَنِيكَ بَطَلٌ شَجَاعٌ
یعنی: ای مادر ما، ای مایه زندگی، مترس که همه فرزندان
پهلوانان دلیرند.

نیز چنین سرود:

يَا أُمَّتَا يَا زَوْجَةَ النَّبِيِّ يَا زَوْجَةَ الْمُبَارَكِ الْمَهْدِيِّ
یعنی: ای مادر ما، ای همسر پیامبر، ای همسر آن مرد خجسته
راه یافته.

کار چنین بود تا در کنار شتر و بر سر لگام آن چهل مرد کشته شدند. عایشه گوید: شتر من همچنان استوار بود تا آوازه‌های بنی-ضبه را از دست دادم. هفتاد مرد از قریش لگام شتر گرفتند و همچنان لگام به دست کشته شدند. از آنان که لگام به دست گرفتند، یکی محمد بن طلحه بود که گفت: ای مادر، فرمان خود به من بفرمای. زن گفت: به تو می‌فرمایم که اگر می‌خواهی بمیری، بهترین آدمیان باشی. از این پس کسی به نزد او نمی‌شتافت جز که محمد بر او می‌تاخت و می‌گفت «حا، میم»، از یاری خدا به دور باشید». بر او چند تن گرد آمدند و همگی کشتن او را ویژه خود شمردند: مکعب اسدی، مکعب ضبی، معاویه بن شداد عبسی و عمار سعدی نصری. یکی از ایشان او را با نیزه فروگرفت و سرود:

وَأَشَعَتْ قَوَامٍ بِآيَاتِ رَبِّهِ قَلِيلَ الْأَذَى فِيمَا تَرَى الْعَيْنُ مُسْلِمٍ
هَتَكَتْ لَهُ بِالرَّمْحِ جَيْبَ قَمِيصِهِ فَخَرَّ صَرِيحًا لِلْيَدَيْنِ وَاللِّفْمِ
يُدْكَرُنِي حَامِيمٌ وَالرَّمْحُ شَاجِرٌ فَهَلَّا تَلَا حَسَامِيمَ قَبْلَ التَّقْدَمِ
عَلَى غَيْرِ شَيْءٍ وَغَيْرَ أَنْ لَيْسَ تَابِعًا عَلِيًّا وَمَنْ لَا يَتَّبِعُ الْحَقَّ يَنْدِمِ

یعنی: دریغ از آن مرد ژولیده مویی که آیات پروردگار خود را
همی خواند؛ آزارش اندک بود و چنین می‌نمود که مسلمانی پاک‌دین
است. با نیزه گریبان زرهش بر وی دریدم و او با دو دست و دهان بر
زمین افتاد. همچنان که نیزه در پیکرش فرو می‌رفت، «حا، میم»
بر می‌خواند. چرا «حا، میم» را پیش از رویارویی برنخواند. نه بر

پایه کاری جز اینکه وی پیرو علی نبود و هرکه از راستی و درستی پیروی نکند، پشیمان گردد.

آنگاه عمرو بن اشرف لگام آن اشتر شوم به دست گرفت و هرکه را به او نزدیک شد، با شمشیر به دو نیم کرد. حرث بن زهیر ازدی به سوی وی روی آورد و گفت:

يَا أُمَّتَا يَا خَيْرَ أُمَّ نَعَلِمُ أَمَا تَرَيْنَ كَمَّ شُجَاعٍ يُكَلِّمُ
و تَخْتَلِي هَامَتَهُ وَ الْمِغْصَمُ

یعنی: ای مادر ما، ای بهترین مادری که می‌شناسیم، آیا نمی‌بینی چه بسیار دلیرانی که زخمی می‌گردند! نمی‌بینی که چه بسیار سرهای سرفراز و داستان پاک از پیکر جدا می‌شوند و فرو می‌ریزند!

اینان دو بار همدگر را کوفتند و هر دو کشته شدند. مردان جنگ‌دیده نیرومند و گستاخ پیرامون عایشه را گرفتند. هرکس لگام را می‌گرفت، کشته می‌شد. هرکس لگام و پرچم را برمی‌گرفت، نزد پیرامونیان، وابسته به شتر خوانده می‌شد و می‌گفت: بهمان پسر بهمانم. به خدا که بر پیرامون او پیکار می‌کردند؛ مرگت فرو می‌بارید و جز با جستار و کار و پیکار بدو دسترسی نمی‌بود. هرکس از یاران سرور خداگرایان علی [علیه‌السلام] آهنگت او کرد، کشته شد یا گریخت و برنگشت. عدی بن حاتم بر ایشان تاخت که چشمش آسیب دید. عبدالله بن زبیر فراز آمد و چیزی نگفت. زن پرسید: کیستی؟ گفت: پسر برادرت. زن گفت: ای دریغ از اسماء که داغدار گشت! اشتر به سوی او شتافت. با یکدیگر کارزار کردند که مالک اشتر او را زد و زخمی گران بر سرش فرود آورد. عبدالله او را ضربتی سبک بزد. با همدگر گلاویز گشتند و هر دو بر زمین افتادند و همچنان بر یکدیگر می‌پیچیدند. ابن زبیر گفت:

أَقْتُلُونِي وَ مَالِكًا وَ أَقْتُلُوا مَالِكًا مَعِي

یعنی: مرا بکشید و مالک را؛ همراه من مالک را از پای درآورید.

اگر می‌دانستند مالک چه کسی است، بی‌گمان او را می‌کشتند؛ همانا او به نام «اشتر» شناخته بود. از این رو بود که یاران علی و عایشه بدانجا شتافتند و آنها را از هم جدا ساختند. مالک اشتر گوید: با عبدالرحمان بن عتاب دیدار کردم و دریافتم که با نستوه‌ترین و سرسخت‌ترین مردم سر و کار دارم ولی اندکی بر نیامد که او را از میان به دو نیم کردم؛ با اسود بن عوف دیدار کردم و خود را در برابر سرسخت‌ترین و گستاخ‌ترین مردم دیدم و بیم آن می‌رفت که از چنگک وی رهایی نیابم چنان‌که آرزو کردم ای کاش وی را ندیده بودم ولی چون دست به یکدیگر بردیم، در برابر من به لرزه افتاد و مانند مرغی پرپر گشت؛ آنگاه جندب بن زهیر غامدی بر من تاخت که تنها يك بار شمشیر فرود آوردم و گیتی از او بپرداختم. گوید: عبدالله بن حکیم بن حزام را دیدم که پرچم قرشیان به دست دارد و با عدی بن حاتم کارزار می‌کند و این دو مانند دو اشتر نر بر همدگر می‌کوشند و راه به جایی نمی‌برند. من و عدی بر او تاختیم و کارش بساختیم. گوید: لگام را اسود بن ابی‌البختری برگرفت و کشته شد و او نیز قرشی بود. باز عمرو بن اشرف آن را برداشت که جام جانگزای مرگت چشید و همراه او سیزده تن از کسان خاندانش بر خاک نابودی افتادند. او ازدی بود. مروان بن حکم زخمی شد و عبدالله بن زبیر سی و هفت زخم سبک و سنگین از تیر و شمشیر و نیزه برداشت. گوید: جنگی گران‌تر از جنگ اشتر ندیدم. هیچ‌یک از ما [یاران علی] روی از نبرد بر نمی‌تافتیم و همگی کوهی سیاه را می‌مانستیم. هرکس لگام شتر را برداشت کشته شد چندان که لگام تباه گشت. سرور خداگرایان علی با آواز آسمانی و دلنشین خود فریاد برآورد: اشتر شوم را پی کنید که اگر آن را از پای درآورید، اینان دست از کارزار بدارند و بپراکنند. مردی اشتر را زد و جانور بر زمین افتاد. من هرگز بانگی هراس‌انگیزتر از بانگ این اشتر نشنیده بودم. درفش ازدیان کوفه به دست مخنف بن سلیم بود که او کشته شد و آن را صعق بن سلیم برداشت و سپس برادرش عبدالله بن سلیم که او نیز جان به جانان سپرد. آنگاه علاء بن عروه آن را برداشت و هنوز

در دستش بود که چهره خرم پیروزی آشکارا گردید. پرچم عبدالقیس از مردم کوفه همراه قاسم بن سلیم بود که او نیز کشته شد و همراه او زید بن صوحان و سیحان بن صوحان جان باختند. چند کس دیگر آن را برگرفتند و کشته شدند که یکی عبدالله بن رقیه بود. آنگاه منقذ بن نعمان آن را برگرفت و به پسرش مره بن منقذ داد که همچنان در دست وی بود که مرغوا در گلوی جغد جنگ فرو شکست. پرچم بکر بن وایل در میان بنی ذهل و در دست حرث بن حسان ذهلی بود. او گام فرا پیش نهاد و آواز در داد: آی مردم بکر! هیچ یک از یاران پیامبر خدا (ص) را در نزد وی پایگاهی به اندازه سرورتن علی نبود؛ او را یاری کنید. او به پیش تاخت و با ایشان به نبرد پرداخت و پسرش جان باخت. پنج تن از کسان وی کشته شدند و حرث خود نیز کشته شد. درباره او سرودند:

أَنَّمَى الرَّئِيسَ الْحَرْثَ بْنَ حَسَّانٍ لِيَالِ ذُهَلٍ وَ لِيَالِ شَيْبَانَ
یعنی: گزارش مرگ بزرگ مرد حرث بن حسان را به خاندان ذهل و به خاندان شیبان می‌رسانم.

یکی از مردان بنی ذهل سرود:
تَنَمَى لَنَا خَيْرَ امْرِئٍ مِنْ عَدَنَانَ عِنْدَ الطَّمَّانِ وَ نِزَالِ الْأَقْرَانِ
یعنی: گزارش مرگ بهترین مرد از عدنان را به ما می‌دهی که به هنگام زдохورد با هم‌وردان و گلاویز شدن با دلیران، بیش از همه به جان می‌کوشید.

برادرش بشر بن حسان سرود:
أَنَا ابْنُ حَسَّانَ بْنِ خُوَظِ وَ أَبِي رَسُولُ بَكْرٍ كُلِّهَا إِلَى النَّبِيِّ
یعنی: من پسر حسان بن خوظم و آبی رسول بکر کلها را به سوی بارگاه پیامبر خدا بود.

مردانی از بنی مخدوج کشته شدند و سی و پنج مرد از بنی ذهل. مردی در هنگام نبرد به برادرش گفت: ای برادر، چه خوب می‌جنگیم، ای کاش بر شاهراه درستی و راستی می‌بودیم! برادرش به وی گفت: مردمان به سوی کژراهه‌های راست و چپ گسراییدند و ما در

دامان خاندان پیامبرمان آویختیم؛ پس بر شاهراه درستی و راستی هستیم چه پیرو سرور خداگرایان علی بن ابی طالبیم. آن دو مردانه جنگیدند تا جان باختند. در آن روز عمیر بن اهلبن ضیبی زخمی شد. مردی از یاران علی که در میان زخمیان بود و ایشان را با پای خود می‌کاوید، وی را بازجست و دید که بر گمراهی و کشته شدن بیموده خود چنین دریغ و افسوس می‌خورد:

لَقَدْ أوردْنَا حَوْمَةَ الْمَوْتِ أُمَّنَا فَلَمْ نَنْصَرِفْ إِلَّا وَ نَحْنُ رَوَاةٌ
لَقَدْ كَانَ فِي نَصْرِ ابْنِ ضَبَّةَ أُمَّهُ وَ شَيْعَتِهَا مَنْدُوحَةً وَ غَنَاءُ
أَطْلَعْنَا قَرِيشًا ضَلَّةً مِنْ حُلُومِنَا وَ نَصَرْتُنَا أَهْلَ الْحِجَازِ عَنَاءُ
أَطْلَعْنَا بَنِي تَيْمٍ بِنَ مُرَّةَ شَقْوَةً وَ هَلْ تَيْمٌ إِلَّا أَعْبُدُ وَ إِمَاءُ

یعنی: مادرمان ما را به آبشخور مرگت درآورد و ما برنگشتیم جز اینکه همگی سیراب شده بودیم. همانا در یاری رساندن پسر ضببه به مادر خویش و پیروان این مادر، گزیری بود و همین اندازه این مادر خودکامه را بس بود. قرشیان را از روی گمراهی و بر پایه پندار-های خویش پیروی کردیم و یاری رساندن ما به حجازیان مایه رنج بود. از روی بدبختی و گمراهی، در پی بنی تمیم بن مره روان گشتیم؛ آیا اینان جز مشتی کنیزک و برده خوارمایه‌اند؟

مردی به وی گفت: بگو «خدایی جز خدا نیست». عمیر بن اهلبن گفت: نزدیک من آی و فراخوان مرگت در گوش من بگویی که گوشم کر است. مرد به وی نزدیک شد. عمیر گوش او را به دندان گرفت و از جا برکند.

در باره پی کردن شتر داستان دیگری نیز بدین گونه آورده‌اند که: قعقاع بن عمرو را با مالک اشتر دیدار افتاد که از پیکار در پیرامون اشتر باز می‌گشت. قعقاع به وی گفت: با من بر نمی‌گردد؟ مالک اشتر پاسخ وی نگفت. قعقاع گفت: ای مالک، ما به نبرد با یکدیگر، از تو آشناتریم. قعقاع تازش آورد و لگام در دست زفر بن حرث بود و این مرد واپسین کسی بود که لگام را به دست داشت. همه پیرمردان بنی-عامر در پیکار بر پیرامون شتر کشته شده بودند. زفر بن حرث پیوسته

سرود رزم خواندی و گفی:

يَا أُمَّتَا مِثْلَكَ لَا يُرَاعُ كَلَّ بَيْنِكَ بَطَلٌ شُبَاعُ
لَيْسَ بِوَهْوَاهٍ وَلَا بِرَاعِ

یعنی: ای مادر ما، همچون تو کسی بی پناه نمی ماند زیرا همه پسرانت پهلوانانی دلیرند؛ نه زبوندند نه ترسان.

قعقاع بن عمرو گفت:

إِذَا وَرَدْنَا آجِنًا جَهْرَنَاهُ وَلَا يُطَاقُ وَرْدُ مَا مَنَعَنَا

یعنی: چون به آبشخوری گنبدیده درآییم، آن را پاک و پالوده سازیم و کس نتواند به آبشخوری که ما پاس می داریم، گام فراند.

کلایی به سوی زفر بن حرث شتافت و مردم عامر به سوی او شتافتند و همگی کشته شدند. قعقاع به بجیر بن دلجه که از یاران علی بود، گفت: ای بجیر بن دلجه، یارانت را آواز ده که شتر شوم را پی کنند پیش از آنکه شما کشته شوید و مادر خداگرایان آسیبی ببینند. بجیر آواز داد: ای خاندان ضبه، ای عمرو بن دلجه، مرا به سوی خود فراخوان. مرد او را به سوی خود خواند. عمرو بن دلجه گفت: آیا تا هنگامی که به سوی شما بازگردم، زینهار دارم؟ گفت: آری. او پای اشتر را از زمین بسرکند و خود را بر پهلوی آن افکند و شتر بانگ در گلوی خود پیچاند و ناله سر داد. قعقاع به پیرامونیان خود (یا پیرامونیان شتر) گفت: شما زینهار دارید. وی وزفر همداستان شدند که بندهای پالان شتر را ببرند. کجاوه را برداشتند و بر روی زمین گذاشتند. کجاوه از بس تیرباران، مانند خارپشت گشته بود. آنگاه این دو بر پیرامون کجاوه چرخیدن گرفتند و کسانی که بر گرد اشتر بودند، رو به گریز نهادند. چون شترپرستان شکست خوردند، علی آواز دهنده ای را فرمود که آواز داد: هان ای سپاهیان اسلامی و پیام آوران دادگری، گریخته ای را پیگرد نکنید و زخم خورده ای را نیازارید و گام به خانه کسی نگذارید. علی تنی چند را فرمود که آن کجاوه را از میان کشتگان بیرون آورند. به برادرش محمد بن ابی بکر فرمود که برای آن زن سراپرده ای برافرازد. به وی فرمود:

بنگر آیا به زن آسیب یا زخمی رسیده است یا نه. محمد بن ابی بکر سر به درون کجاوه برد. زن پرسید: کیستی؟ محمد پاسخ داد: دشمن داشته‌ترین کسانت به نزدیک تو. زن پرسید: پسر خشمیه؟ محمد گفت: آری. زن گفت: ای پدرم برخی تو باد! سپاس خدای را که به تو گزندی نرسید.

گویند: چون شتر فروافتاد، محمد بن ابی بکر همراه عمار بن یاسر به سوی آن شتافتند و کجاوه را از روی آن برداشتند و به‌جایی دور و برکنار از گیرودار مردان بردند. محمد دست به درون کجاوه برد. زن پرسید: این کیست؟ محمد گفت: برادر نیکو کارت. زن گفت: بدا به روزگارت! محمد پرسید: به تو گزندی رسیده است؟ زن گفت: تو را بدان چه کار؟ محمد گفت: پس آن گمراهان به کجا شدند؟ زن گفت: بلکه راه یافتگان. عمار به وی گفت: مادرم، شمشیر زدن امروزی پسرانت را چون یافتی؟ زن گفت: من مادر تو نیم. عمار گفت: هستی اگرچه نخواهی. زن گفت: بر خود می‌بالید که فیروز گشتید و چنین کارهای بیدادگرانه به راه انداختید. بسی دور است؛ به خدا سوگند که هرگز کسانی با این خوی و منش، بسر پیروزی راستین دست نخواهند یافت!

آنان کجاوه آن زن را برداشتند و به کناری بردند و کسی را به نزدیکی آن راه ندادند. علی به نزد آن زن آمد و پرسید: کنیزک، چونی؟ زن گفت: خوبم. علی فرمود: خدایت ببخشد. زن گفت: تو را نیز. اعین بن ضَبَّيْعَةَ بنِ اَعْيَنِ مجاشعی فراز آمد و سر به درون کجاوه برد. عایشه گفت: گم شو، خدایت نفرین کند. اعین گفت: به خدا سوگند، اینکه می‌بینم، خود «حمیراء» [دخترک سرخ و سپید] است! عایشه گفت: خدا پرده‌ات بدرد، دستت بدرد و شرمگاهت آشکار سازد. چندی برنیامد که اعین کشته شد و دستش از پیکر جدا گشت و پیکرش برهنه در ویرانه‌ای از ویرانه‌های ازدیان افتاد. آنگاه مهتران کوفه به نزد عایشه آمدند و قمعاع بن عمرو ایشان را همراهی کرد و زن را درود فرستاد. عایشه گفت: دیروز دو مرد دیدم که مردانه جنگیدند و سخت کوشیدند و سرود جنگ خود را چنین و چنان

خواندند؛ آیا همتای بصری خود را می‌شناسی؟ قمعاع گفت: آری، همان بود که گفت: «نامهربان‌ترین مادری هستی که می‌شناسیم». دروغ گفت. تو مهربان‌ترین مادری لیکن سر در برابر درستی و راستی فرود نیاوردی. عایشه گفت: به خدا سوگند آرزو کردم که بیست سال پیش از این مرده بودم!

قمعاع بن عمرو از نزد عایشه بیرون آمد و به سوی علی رفت و سر بر آستان وی سود. علی فرمود: به خدا آرزو کردم که بیست سال پیش از این مرده بودم. علی در آن روز پس از پایان کازار می‌سرود:

إِلَيْكَ أَشْكُو عَجْرِي وَ بُجْرِي وَ مَعْشَرًا أَغْشَا عَلَيَّ بَصْرِي
قَتَلْتُ مِنْهُمْ مُضْرًا بِمُضْرِي شَفَيْتُ نَفْسِي وَ قَتَلْتُ مَعْشَرِي

یعنی: خدایا، از درد و رنج خویش به درگاه تو می‌نالم؛ از کسانی گله می‌آغازم که خاک در دیده بینای من افشانند گرچه بینشم را نتوانستند از من گرفت. از میان ایشان مضریان را به خونخواهی مضریان خود کشتم؛ جانم را بهبود بخشیدم ولی کسان خود را کشتم.

[جنگ شتر در روز یکشنبه دهم جمادی‌الثانی سال ۳۶ / ۴ دسامبر (۱۳ آذر) ۶۵۶ م رخ نمود].

چون شب فرارسید، برادرش محمد بن ابی‌بکر او را به درون بصره برد و در خانه عبدالله بن خلف خزاعی در نزد صفیه دختر حث بن ابی‌طلحة بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار مادر طلحة الطلحات بن عبدالله بن خلف جای داد. زخمیان شبانه از میان کشتگان بیرون آمدند و به درون بصره خزیدند. علی سه روز در بیرون بصره ماند و به مردم دستوری داد که مردگان خود را به خاک سپارند. مردم بیرون آمدند و ایشان را به خاک سپردند. چون بر لاشه کعب بن سوار گذشت، فرمود: آیا گمان می‌برید که او همراه نابخردان بیرون آمد و این «حبر» [دانشمند یهودی] در اینجا در برابر شماست! بر پیکر عبدالرحمان بن عتاب گذشت و گفت: این از بهادران این مردم بود (که دیگران بر گرد وی می‌چرخیدند). مردم همداستان شدند که بدو تن در دهند و در پشت سر او [علی؟] نماز بخوانند. بر کشته طلحة

بن عبیدالله گذشت و فرمود: ای وای من بر تو ای ابومحمد! همگی خدا راییم و همگی بدو باز می‌گردیم (بقره/۲/۱۵۶). به خدا هرگز خوش نداشتم که قرشیان را چنین در خاک و خون تپیده ببینم. به خدا تو آن چنانی که آن سخنسرا گفته است:

فَتَى كَأَنَّ يُدْنِيهِ الْغِنَى مِنْ صَدِيقِهِ إِذَا مَا هُوَ اسْتَفْنَى وَ يُبْعِدُهُ الْفَقْرُ
یعنی: جوانمردی بود که بی‌نیازی او را به دوستش نزدیک می‌ساخت و این به هنگامی بود که دوست بی‌پروایی می‌نمود و تهیدستی را مایه دوری می‌شمرد.

علی با آن سینه پرمهر و دل بی‌کینه، بر هر کشته‌ای از لشکر دشمن که می‌گذشت و او را به گونه‌ای نیکی می‌شناخت، می‌فرمود: برخی گمان می‌برند که جز بی‌سروپایان به جنگ ما بیرون نیامدند؛ پس این پارسای کوشا در میان ایشان چه می‌کند! بر کشتگان هر دو سپاه از بصریان، و قرشیان هردو لشکر از این و آن گروه نماز خواند. فرمان داد که دستان و پای‌ها را در گوری بزرگ به خاک سپردند. همه آنچه را در لشکرگاه بود، گرد آورد و به مزگت بصره فرستاد و گفت: هر که هرچه را می‌شناسد، برگیرد مگر جنگ افزار که در گنج‌خانه بوده است و نشان دولت را دارد. همه کشتگان ده هزار تن بودند: نیمی از یاران علی، نیمی از پیروان عایشه. گزارش‌های دیگری به جز این را نیز آورده‌اند. از مردم ضبه هزار تن کشته شدند و از بنی عدی بر پیرامون شتر هفتاد کس که همگی قرآن‌خوان بودند به‌جز جوانان و کسانی که ناخوانا بودند. چون علی از جنگ پرداخت، احنف بن قیس همراه بنی‌سعد به نزد او آمدند. اینان از جنگ روی برگاشته بودند و در گوشه‌ای به نگرش رویدادها پرداخته بودند. علی به وی گفت: پایان داستان را بیوسیدی تا بر ما چه رود؟ احنف گفت: خود را در آنچه کردم جز نیکوکار نمی‌بینم و به فرمان تو بود آنچه انجام یافت ای سرور خداگرایان. مهربان باش زیرا راهی که تو در پیش گرفته‌ای، بس دراز است. تو فردا بیش از دیروز به من نیازمند خواهی بود. نیکوکاری مرا بشناس و دوستی

مرا پاك و پالوده بشمار و مرا برای فردای خود پایدار بدار. چنین مگوی که من همواره نیکخواه تو بوده‌ام و هستم.

علی روز دوشنبه به شهر بصره درآمد. مردم با پرچم‌های خویش با او بیعت کردند و حتی زخمیان و زینهاردادندگان فراز آمدند و دست بیعت به وی دادند. عبدالرحمان بن ابی‌بکره نیز با زینهار-خواهان به نزد وی آمد. همگی با وی بیعت کردند. علی به وی گفت: چه‌گونه باید رفتار کرد با کسی که از یاری من واپس کشید و دگرگونی رویدادها را همی بیوسیدی؟ خواسته‌اش ابوبکره بود. عبدالرحمان گفت: به خدا که او بیمار است و شادمانی تو را خواستار. علی گفت: پیشاپیش من راه برو! عبدالرحمان با وی به راه افتاد و به نزد پدرش رفت. چون علی بر وی درآمد، فرمود: از یاری من دست برداشتی و چگونگی سرنوشت مرا بیوسیدی؟ با این همه، علی دست بر سینه او نهاد و او را پرسش و پرستاری کرد و فرمود: این، دردی آشکار است. ابوبکره از گناه خود پوزش خواست و علی پوزش او را پذیرفت. خواست او را به فرمانداری بصره برگمارد ولی مرد نپذیرفت و گفت: مردی از خویشاوندان خود را برگمار که مردم بدو آرام گیرند. من به هنگام بایسته رایزنی او خواهم کرد. علی و ابوبکره بر این پایه از هم جدا شدند که عبدالله بن عباس به فرمانداری بصره برگماشته شود. زیاد بن ابیه را بر باژ و گزیت گماشت و گنج‌خانه را بدو سپرد و عبدالله بن عباس را فرمود که گفتار و پند و اندرز وی بنیوشد. زیاد در این هنگام راه گوشه‌گیری سپرده بود. آنگاه به نزد عایشه رفت که در خانه عبدالله بن خلف به سر می‌برد و این بسزرگ‌ترین خانه بصره بود. دید که زنان بر عبدالله بن خلف و عثمان بن خلف شیون می‌کنند. عبدالله در کنار عایشه کشته شده بود و عثمان در کنار علی. صفیه زن عبدالله روسری پوشیده بود و زار می‌گریست. چون او را دید، فریاد برآورد: ای علی، ای کشنده دوستان، ای پراکننده انجمنیان! خدا پسرانت را بی‌پدر کناد چنان که پسران عبدالله را بی‌پدر کردی! علی هیچ پاسخی نگفت. سرور خداگرایان بر عایشه درآمد و او را درود فرستاد

و در نزد او نشست و گفت: صفیه از در نامهربانی با ما سخن گفت، ولی من از هنگامی که وی دخترکی خردسال بیش نبود، او را ندیده بودم.

چون علی بیرون رفت، بار دیگر صفیه بر سر راه او پدیدار گشت و پیغامها بر زبان راند. علی هیچ گفتاری بر زبان پاکرفتار خود نراند. باز آواز ناسزا از درون خانه بلند شد. استر خود را نگه داشت و فرمود: بر آن شدم که در این خانه (آن را با انگشت نشان داد) بگشایم و همه ماندگاران آن را از دم تیغ بگذرانم. در آن گروهانی از آسیب دیدگان و زخمیان بودند. علی را از نهادمان ایشان آگاه ساختند و او خود را به ناآگاهی زد و از آنجا درگذشت و خاموشی گزید. شیوه کار او این بود که: گریزانی را نمی کشت، زخم خورده‌ای را نمی آزد، پرده‌ای را بالا نمی زد و هیچ پیشیزی از کسی نمی گرفت. چون علی از نزد عایشه بیرون آمد، مردی از ازد به وی گفت: به خدا سوگند که این زن بر ما چیره نگردد! علی برآشفست و فرمود: خاموش باش! پرده‌ای مدران، به درون خانه‌ای پای نگذار، زنی را باسخنی گزندناک میازار و اگر زنان بر شما تازند و پرده آبروی شما بدرند و رهبران شما را نابخرد بخوانند و نیکان شما را به بدی نام برند، هیچ آسیبی به ایشان مرسانید که بانوان مردمی نازک و زود شکنند؛ هنگامی که این زنان بت پرست بودند، ما را فرموده بودند که دست از ایشان بداریم؛ چه رسد به اکنون که مسلمانند.

علی روانه گشت و در این زمان مردی خود را به وی رساند و گفت: ای سرور خداگریان، دو مرد بر در خانه ایستادند و کسی را با زبان آزدند که نشاید آزد و گمان می رود گفتار این دو از ناسزاهای صفیه برای تو گزیده تر باشد. علی پرسید: دریغ از تو، شاید عایشه را آزدند؟ گفت: آری؛ یکی از دو مرد به عایشه گفت: ای مادر ما، خدا کیفر نامهربانیات را به تو دهد! دیگری گفت: ای مادر من، به خدا بازگرد که لغزیدی! علی قعقاع بن عمرو را روانه کرد که ماندگاران خانه را آوردند. آنان گفتند: دو مرد از ازدیان کوفه یعنی عجلان بن عبدالله و سعد بن عبدالله بودند. علی این دو

را صد تازیانه زد و رخت از تنشان برکنند. آن روز عایشه از کشتگان مردم پرسش کرد؛ چه آنان که با وی بودند و چه آنان که بر وی. مردم در نزد وی بودند. هر بار که گزارش مرگت یکی از همگان می‌دادند، می‌گفت: خدایش پیامرزا. به او گفتند: این چه‌گونه تواند بود؟ گفت: پیامبر خدا (ص) چنین گفت که بهمان در بهشت است و بهمان در بهشت. علی گفت: امیدوارم همه آنانی که از رزمندگان این جنگ (در هر دو سوی) دلی پاک و اندیشه‌ای تابناک برای خدا داشته‌اند، به فرمان خدا به بهشت روند.

آنگاه علی همه آنچه را که بایسته بود، از بار و بنه زندگی و ساز و برگ و ستور سواری و خوراک و هرگونه کالا برای عایشه آماده ساخت و همه کسانی را که از جنگ رهیده بودند، همراه او روانه ساخت و اینان به‌جز کسانی بودند که می‌خواستند در بصره بمانند. برای عایشه، چهل زن از بانوان سرشناس بصره را برگزید و برادرش محمد بن ابی‌بکر را همراه وی گسیل کرد. چون روز کوچیدن عایشه فرارسید، علی فراز آمد و به سان پسواز بر سر راه وی ایستاد و مردم نیز بدانجا آمدند. عایشه بیرون آمد و ایشان را بدرود گفت و چنین سخن راند: ای فرزندان من، بیایید از نکوهش همدگر دست بداریم. به خدا که از دیرباز میان من و علی چیزی نبود جز آنچه میان زن و خویشاوندان شوهرش پیش می‌آید. او، با همه بهانه‌جویی‌های من، از نیکان است. علی فرمود: راست می‌گوید؛ به خدا که میان من و او جز همان که گفت، چیزی در کار نبود. او همسر پیامبرتان در این سرای و آن سرای است.

عایشه روز شنبه یکم رجب/ ۲۴ دسامبر ۶۵۶م بیرون رفت و علی چندین فرسنگ او را پسواز کرد و پسرانش را فرستاد که یک روز همراه وی ره نوردند. او را به مکه فرستاد و عایشه حج بگزارد و سپس به مدینه بازگشت. هنگامی که عمار بن یاسر او را بدرود گفت، به وی گفت: چه دور است این راهپیمایی تو از آنچه تو را بدان فرمودند و سفارش کردند! عایشه گفت: از هنگامی که تو را می‌شناسم

گوینده بی‌چون و چرای راستی و درستی بوده‌ای. عمار گفت: سپاس خدای را که بر زبان تو به سود من داوری کرد.

اما شکست‌یافتگان، چگونگی کار ایشان را فرامودیم. یکی از ایشان عُتْبَةُ بن ابی‌سفیان بود. وی و عبدالرحمان بن حکم و یحیی بن حکم بیرون آمدند و در شارسان‌ها روان گشتند. عصمة بن ابی‌ر تیمی را با ایشان دیدار افتاد. به ایشان پیشنهاد کرد: آیا می‌خواهید شما را پناه دهم؟ گفتند: آری. او ایشان را فرود آورد و پناه داد و پذیرایی کرد تا زخم‌های‌شان بهبود یافت و ایشان را همراه چهارصد سواره روانه شام کرد. چون به دُومَةُ الْجَنْدَل رسیدند، گفتند: زینهار خویش به خوبی پاس داشتی و آنچه را بر تو بایسته بود، انجام دادی. او بازگشت. عبدالله بن عامر نیز بیرون رفت و او را با مردی از بنی‌حرقوص به نام «مُزَّی» دیدار افتاد که وی را پناه داد و به سوی شام روانه ساخت. مروان بن حکم به مالک بن مسمع پناه برد که وی را پاس داشت و پناه داد. بنی‌مروان به هنگام روی کار آمدن، این کار او را به یاد آوردند و او از ایشان سود فراوان یافت و آنان بدو پایگاه بلند ارزانی داشتند. برخی گویند: مروان همراه عایشه در خانه عبدالله خلف از دشمنان علی فرود آمد و آن زن را تا حجاز همراهی کرد. چون زن رهسپار مکه شد، مروان روانه مدینه گشت. عبدالله بن زبیر در خانه مردی ازدی به نام «وزیر» فرود آمد. عبدالله به وی گفت: به نزد مادر خداگرایان شو و او را از جایگاه من آگاه ساز ولی مبادا که محمد بن ابی‌بکر از چگونگی کار آگاه گردد. مرد به نزد عایشه آمد و او را آگاه ساخت. زن گفت: محمد بن ابی‌بکر را به نزد من آورید. وزیر گفت: او مرا از آگاه ساختن محمد بازداشت. عایشه سخن وی نشنود و کس به نزد محمد فرستاد و گفت: با این مرد روانه شو تا خواهرزاده‌ات را به نزد من آوری. مرد با او روانه شد و عبدالله بن زبیر و محمد بن ابی‌بکر بیرون آمدند تا به خانه عبدالله بن خلف به نزد عایشه رسیدند.

چون علی از بیعت مردم بصره پرداخت، دارایی گنج‌خانه را آمارگیری کرد و در آن ششصد هزار [درم یا دینار] و افزون بر آن

یافت. این سیم بر کسانی که در کنار وی جنگیده بودند، بخش کرد. هر مردی را پانصد [درم] رسید. علی فرمود: اگر بر شامیان پیروز گردید، افزون بر بخشش‌های نامزد کرده‌تان، به هر کدام چندین سیم دهم. سبئیان در این باره به ناسزا سخن گفتند و در نهان بسر علی خرده گرفتند. نیز هنگامی که گفت: بصریان را تاراج نکنید، بر او خرده گرفتند و گفتند: او را چه می‌شود که خون‌های ایشان بر ما روا می‌سازد و دارایی‌هایشان را ناروا می‌گرداند؟ علی فرمود: اینان کسانی مانند شمایند؛ هرکس دست از ما بدارد، مانند خود ماست و هر که بد لگامی و سرسختی کند، از جان و دل با وی کارزار کنیم.

قعقاع بن عمرو گفت: چیزی همانندتر به همتای خود از پیکارِ دلِ دو سپاه در جنگِ شتر به دل دو سپاه در جنگِ صفین به چشم ندیدم. يك بار به خود آمدیم و دیدیم که ایشان را با نیزه‌های خود همی رانیم و بر بازوها (یا خدنگ‌ها یا پیکان‌ها)ی خویش تکیه همی زنیم و ایشان به سامان رفتار می‌کنند. اگر مردان بر زبر آن راه می‌رفتند، ایشان را تاب می‌آورد. عبدالله بن سنان کاهلی گفت: چون جنگِ شتر آغاز گشت، همدگر را تیرباران کردیم تا تیرها به پایان رسیدند. آنگاه نیزه‌ها برافراشتیم و در سینه‌های همدگر فرو بردیم تا درهم شکستند و در پیکرهای ما و پیکرهای ایشان ماندند و بافتی از آهن پدید آوردند که اگر سواران می‌خواستند، می‌توانستند بر زبر آن راه روند. آنگاه علی آواز داد: ای فرزندان مهاجران، شمشیرها از نیام برآورید! آواز چکاچاک آنها به فروکوفتن گازران می‌مانست. مردمان مدینه همان روز جنگ، پیش از فرو شدن خورشید، از نبرد شتر آگاه گشتند. کرکسی بزرگ بر آبی در پیرامون مدینه چرخید و از چنگال آن چیزی آویزان بود. آن چیز از چنگ آن لاشخور بر زمین افتاد و اینک مردم دیدند دست مردی است که در یکی از انگشتانش انگشتری است که نگار نگین آن «عبدالرحمان بن عتاب» است. مردمان ماندگار در میان مکه و مدینه و بصره از داستان و پاهایی که لاشخوران و کرکسان به سوی ایشان می‌بردند، از درگیری

جنگ آگاه گشتند.

علی می‌خواست در بصره ماندگار گردد و کار این شارسان را به سامان آورد ولی سبئیان او را وادار کردند که با شتاب از آن شهر کوچ کند چه ایشان بی‌دستوری وی روانه گشتند و علی با شتاب در پی ایشان روانه شد تا اگر ایشان بخواهند دست به کاری ناشایست یازند، دست‌شان برتابد.

[گزارشی دیگر درباره جنگ شتر (جمل)]

درباره انگیزه جنگ شتر جز آنچه گذشت نیز گزارش‌هایی آورده‌اند، اگرچه در این باره همداستانند که یاران عایشه رهسپار گشتند و در بصره فرود آمدند و جنگ نخست را با عثمان بن حنیف و حکیم انجام دادند.

اما روانه شدن علی بن ابی‌طالب و برکنار کردن ابوموسی‌اشعری، درباره آن گفته شده است: چون علی، محمد بن ابی‌بکر را به سوی ابوموسی گسیل کرد و آن پیش آمد که گزارش آن بگذشت، هاشم بن عتبّه بن ابی‌وقاص به نزد علی به ربنده رهسپار شد و او را از آنچه رفته بود، آگاه ساخت. علی او را به نزد ابوموسی برگرداند و پیام داد: مردم را به یاری من روانه کن زیرا من تو را به فرمانداری کوفه برگماشتم جز برای اینکه در راه دست یافتن بر درستی و راستی و پیروز کردن آن، از یاران من باشی. ابوموسی از پذیرفتن فرمان وی سر برتافت.

هاشم برای علی نوشت: همانا من بر مردی فرود آمدم که از اندازه درگذشته است، بد سگال است و دشمنی‌اش آشکار. نامه را با مُجَلِّ بن ابی‌خلیفه طایبی روانه ساخت.

علی پسرش حسن و عمار بن یاسر را روانه ساخت که مردم را به جنگ برشورانند. قَرَظَة بن کعب انصاری را به فرمانداری کوفه گسیل کرد و همراه او برای ابوموسی نوشت که: حسن و عمار را روانه کردم تا مردم را به جنگ برشورانند؛ قَرَظَة بن کعب را به فرمانداری کوفه برگماشتم و بدان سامان فرستادم. نکوهیده رانده

از کار ما کناره‌گیر که اگر نکنی، من او را فرمودم که با تو به پیکار برخیزد و اگر بجنگد و بر تو پیروز گردد، تو را پاره پاره کند. چون پیک و نامه بر ابوموسی درآمد، از کار کناره گرفت. حسن مردم را به جنگ برشورانند و مردمان رهسپار جنگ شدند به گونه‌ای که یاد آن بگذشت. علی به سوی بصره روانه شد.

چون بن قتاده گوید: من با زبیر بودم که سواره‌ای به نزد او آمد که رو به راه داشت. سواره گفت: درود بر تو ای فرمانروا. زبیر درود او را پاسخ گفت. سواره گفت: ایسن مردم بدین سامان روی آورده‌اند و به چنین و چنان‌جایی رسیده‌اند. من از ایشان ژنده‌پوش‌تر در جنگ‌افزار و کم‌تر در شمار و هراسیده‌تر در دل‌های نااستوار ندیدم. آنگاه آن سواره بازگشت و سواره‌ای دیگر آمد و گفت: این مردم روی بدین سامان آوردند و به چنین و چنان‌جایی رسیدند. چون شنیدند که خدا چندین مردان جنگی و این همه جنگ‌افزارهای کاری برای شما گرد آورده است، ترسیدند و رو به گریز نهادند. زبیر گفت: بس کن! به خدا که اگر علی بن ابی‌طالب جز دسته‌ای خس و خاشاک نیابد، به پیکار ما شتابد. مرد به راه خود رفت.

سواره‌ای دیگر فرارسید و در این هنگام سواران می‌خواستند از میان گرد و خاک بیرون آیند و پدیدار گردند. او گفت: این مردم رو به سوی تو آورده‌اند و من با عمار یاسر دیدار و گفت و گو کردم. زبیر گفت: او در میان ایشان نیست. مرد گفت: آری به خدا که هست. زبیر گفت: به خدا سوگند که خدا او را در میان ایشان جای نداده است. مرد گفت: به خدا که خدا او را در میان ایشان جای داده است. چون سخن خود را چندین بار بر زبان راند، زبیر دو مرد را فرستاد که بنگرند. ایشان روانه شدند و سپس بازآمدند و گفتند: مرد راست می‌گوید. زبیر گفت: آخ که بینی‌ام به خاک مالیده گشت! وای کرم شکست! آنگاه او را لرزه فروگرفت و جنگ‌افزارش همی فرو ریخت. چون گوید: گفتم: بادا که مادرم به سوگم درنشیند! این همان مردی است که من می‌خواستم در راهش بمیرم یا در کنارش

زندگی کنم. چنین کاری بر سرش در نیامده است جز به انگیزه گفتاری که از پیامبر خدا (ص) شنیده است. چون روانه گشت و از رزم کناره گرفت و علی از راه فرار رسید. چون مردم در سر جاهای خود آرام گرفتند، زبیر و طلحه را فراخواند و هر سه در میان دو سپاه ایستادند. در اینجا آن گزارش‌هایی را که یادش گذشت، درباره کار زبیر و بازگشت وی و سوگند خوردن و شکستن سوگند و پرداختن تاوان برای آن بازگفته‌اند.

چون سپاهیان شتر بر جنگ و ستیز پافشاری کردند، علی گفت: کدام یک از شما این قرآن را برمی‌گیرد و این مردم را به سوی آنچه در آن است، فرامی‌خواند؟ اگر دستش بریده گشت، آن را با دست دیگر خود می‌گیرد و اگر آن را بریدند، آن را با دندان خود استوار می‌دارد تا او را می‌کشند.

جوانی گفت: من چنین کنم.

علی او را بر سپاهیان‌ش چرخاند و جز همان جوان کسی فراموش خوانش را پاسخ نگفت. سه بار چنین کرد و سپس قرآن را بدان جوان سپرد. جوان ایشان را به قرآن فراخواند و آنان دست راست او را بریدند. آن را با دست چپ گرفت که آن هم بریده شد. پس آن را با دهان و سینه‌اش فروگرفت و خون از پای تا سرش فرو می‌بارید. سرانجام کشته شد.

علی فرمود: هم‌اکنون جنگ با ایشان روا گشت.

مادر جوان گفت:

لَا هُمْ إِلَّا مُسْلِمًا دَعَاهُمْ يَتْلُو كِتَابَ اللَّهِ لَا يَخْشَاهُمْ
وَأُمُّهُمْ قَائِمَةٌ تَرَاهُمْ تَأْمُرُهُمْ بِالْقَتْلِ لَا تَنْهَاهُمْ
قَدْ خُضِبَتْ مِنْ عُلْقٍ لِحَاهُمْ

یعنی: بارخدا یا، آگاه باش که جوانمردی مسلمان به نزد ایشان شد. نبشته خدا را برایشان خواند و هراسی از ایشان به دل راه نداد. مادرشان ایستاده بود و ایشان را می‌دید. به کشتارشان می‌خواند

و از این کارشان باز نمی‌داشت. ریش‌های همه‌شان با خون سپاه رنگ شده بود.

بال راست سپاه علی بر بال راست سپاه شترپرستان تاختن آورد. جنگ میان دو سوی درگرفت و مردم به عایشه پناهندند. بیش‌ترشان از مردم ازد و ضبه بودند. جنگ‌شان از بالا آمدن روز تا نزدیک نماز دگر به درازا کشید و آنگاه شتریان شکست خوردند و رو به گریز نهادند. مردی از ازد فریاد برآورد: تازش آورید! محمد بن علی او را بزد و دستش را برید. مرد گفت: ای ازدیان، بگریزید! آنان بانگ برآوردند: ما بر آیین علی هستیم. در اینجا مردی از بنی لیث گفت:

سَأَلُ بِنَا حَيْسَنَ لَقِينَا الْأَزْدَا وَ الْخَيْلُ تَعُدُّوا أَشْقَرَا وَ وِرْدَا
لَمَّا قَطَعْنَا كِبْدَهُمْ وَ الزَّنْدَا سَحَقًا لَهُمْ فِي رَأْيِهِمْ وَ بُغْدَا

یعنی: درباره ما پیرس که چگونه با ازدیان دیدار کردیم. اسبان سرخ‌وش و زردگون به تاخت‌پیش‌می‌آمدند. جگرهای ایشان را دریدیم و بند دست‌های‌شان را بریدیم. دور بادند و نابود که اندیشه‌ای کز در سر می‌پروراندند.

عمار بن یاسر بر زبیر تاختن آورد و نیزه همی بر پیرامون او چرخاند.

زبیر گفت: ای ابوالیقظان، می‌خواهی مرا بکشی؟
عمار گفت: نه، ای ابو عبدالله، برگرد.

زبیر برگشت. عبدالله بن زبیر زخمی شد و خود را در میان زخمیان انداخت. وی سپس بهبود یافت. شتر را پی کردند. محمد بن ابی بکر عایشه را برگرفت و او را فرود آورد و سراپرده‌ای برای وی برافراشت. علی بر سر عایشه ایستاد و به وی گفت: مردم را برشوراندی و اینک دیدی که همگی رو به گریز نهادند. ایشان را بر یکدیگر برآغالیدی تا همدگر را کشتار کردند (علی سخنان بسیار با وی گفت).

عایشه گفت: سروری یافتی، گذشت کن.^۷ خوشا آزمونی که مردم تو امروز دادند!
 علی او را روانه کرد و گروهی از مردان و زنان را همراه او ساخت و هرچه می‌خواست، بدو ارزانی داشت و همه نیازهای وی را برآورد.

[کشتگان جنگ شتر]

من درباره جنگ شتر تنها همان را گزارش کردم که ابوجعفر طبری آورده است زیرا وی درست‌گوترین و استوارترین گزارشگران تاریخ است. دیگر مردمان تاریخ‌های خود را بر پایه خواهش‌های دل خود از گزارش‌ها انباشته‌اند.

از میان کشتگان پیکار شتر اینان را می‌توان یاد کرد: عبد-الرحمان بن عبیدالله برادر طلحه (از یاران پیامبر)، عمرو بن عبد-الله بن ابی قیس بن عامر بن لوی از یاران، مُحرز بن حارثه بن ربیع بن عبدالعزی بن عبد شمس از یاران که عمر او را به فرمانداری مکه برگماشت و سپس برکنار ساخت، مُغرض بن عیلاط سلمی برادر حجاج بن عیلاط که در کنار علی جان باخت، مجاشع بن مسعود سلمی، مجالد بن مسعود (هر دو در پیش روی عایشه)، هردو از یاران که بی‌گمان مجاشع در کنار شتر کشته شد، عبدالله بن حکیم بن حزام اسدی قرشی همراه عایشه که وی به روز گشوده شدن مکه اسلام آورد، هند بن ابی‌هاله اُسَیدی که مادرش خدیجه دخت خویلد همسر پیامبر (ص) بود و او در کنار علی کشته شد و برخی گفته‌اند: در بصره مرد ولی گزارش نخست درست‌تر است، هلال بن وکیع بن بشر تمیمی از یاران همراه عایشه و مُعاذ بن عفره و برادرش معوذ بن عفره هر دو پسران حرث بن رفاعه انصاری از جنگاوران بدر در کنار علی. برخی گویند: این معاذ زنده ماند و در نبرد «حره» [کشتار همگانی

۷. مثلی عربی است که به گفته میدانی نیز نخستین بار عایشه آن را در همین روز بر زبان آورد: مجمع‌الامثال، افسر آستانه، مشهد، ۱۳۶۶ خ، بی‌شناسنامه، ج ۲، ص ۲۳۷: قَدْ مَلَكَتْ فَاسِجِح. «سجیح» در بنیاد به معنی نرمش و آسان‌گیری است.

مردمان مدینه به فرمان یزید بن معاویه [کشته شد.

[واژه تازه پدید]

أُسَيْدِي: به ضم همزه منسوب به أُسَيْد که تیره‌ای از تمیم است.
 تَيْهَان: به فتح تاء دو نقطه‌ای بر زیر با تشدید یای دو نقطه‌ای در زیر که در پایانش نون است.
 شَيْث: به فتح شین نقطه‌دار و بای تک نقطه‌ای که در پایان آن تاء سه نقطه‌ای است.
 سَيْحَان: به فتح سین بی نقطه و سکون یای دو نقطه‌ای در زیر و فتح حای بی نقطه که در پایانش نون است.
 نَجَبَه: به فتح نون و جیم و بای تک نقطه‌ای.
 عَمِيرَه: به فتح عین و کسر میم.
 أُبَيْر: به ضم همزه و فتح بای تک نقطه‌ای.
 خَرَيْت: به کسر خای نقطه‌دار و رای تشدیددار و سکون یای دو نقطه‌ای در زیر که در پایان آن تاء دو نقطه‌ای بر زیر است.

روی آوردن خارجیان به سیستان

در این سال پس از پایان پیکار شتر، حَسَكَة بن عتاب حَبَطِي و عمران بن فَضِيل برجمی همراه گدایان عرب روانه شدند و در زالق از شارسان سیستان فرود آمدند. مردم آن پیمان خود را گسسته بودند. اینان از آنجا اندازه‌ای دارایی به دست آوردند و سپس به زرنج رفتند. مرزبان آن از ایشان ترسید و با ایشان از در آشتی در آمد و اینان بدان درآمدند و سرودخوان چنین سرود:

بَشِيرٌ سَجِسْتَانِ بِجُوعٍ وَ حَرَبٍ يَا بَنَ الْفَضِيلِ وَ صَعَالِيكَ الْعَرَبِ
 لَا فِضَّةً تُغْنِيهِمْ وَ لَا ذَهَبٌ

یعنی: سیستان را به گرسنگی و جنگ مژده بده؛ به پسر فضیل و گدایان عرب؛ نه سیمی ایشان را سود بخشد و نه زری.

علی عبدالرحمان بن جرو طایی را به رزم ایشان گسیل کرد که

حسکه او را کشت. آنگاه سرور خداگرایان برای عبدالله بن عباس نامه نوشت و او را فرمود که مردی را به فرمانداری سیستان برگمارد و چهار هزار مرد جنگی را همراه او روانه سازد. وی ربیع بن کاس عنبری را روانه ساخت و حصین بن ابی‌حر عنبری را با وی همراه کرد. چون بدانجا رسید، حسکه به پیکار با او درایستاد و کشته شد و ربیع آن سرزمین‌ها را فروگرفت. فیروز حصین را به این حصین بن ابی‌حر نسبت می‌دادند و او سیستانی بود.

کشته شدن محمد بن ابی‌حدیفه

در این سال محمد بن ابی‌حدیفه کشته شد. پدرش ابو حدیفه بن عتبة بن ربیعه بن عبد شمس در جنگ یمامه کشته شده بود و این پسر خود محمد را به جای هشته بود. عثمان بن عفان پرداخت هزینه زندگی وی و نگهداشت او را به گردن گرفت و او را به‌خوبی پرورد و به بار آورد. از میان آنچه درباره وی گفته شد این بود که باری باده‌ای نوشید و عثمان او را تازیانه زد. آنگاه محمد پارسا گشت و به پرستش خدا روی آورد و از عثمان خواست که وی را فرماندار جایی سازد.

عثمان گفت: اگر شایسته بودی، تو را برمی‌گماشتم. گفت: من به جنگیدن در دریا گرایش دارم؛ به من دستوری ده که به مصر شوم. عثمان به وی دستوری داد و ساز و برگ و جنگ‌افزار و توشه به وی ارزانی داشت. چون به مصر شد، مردم پارسایی او را دیدند و پیوسته او شدند و او را بزرگ شمردند. وی همراه عبدالله بن سعد به جنگ صواری شد.

محمد وی را می‌نکوهید و عثمان را برای روی کار آوردن او نکوهش بیش‌تری می‌کرد. می‌گفت: عثمان مردی را بر سر کار آورده است که پیامبر خدا (ص) ریختن خون او را روا ساخته است. عبدالله برای عثمان گزارش نوشت که: محمد بن ابی‌حدیفه و محمد بن ابی‌بکر شارسان‌ها را بر من تباه ساخته‌اند.

عثمان برای عبدالله نوشت: اما پسر ابوبکر، وی را باید به پدرش ابوبکر و به خواهرش عایشه بخشید؛ اما پسر ابوحنظله، او پسر من و پسر برادر من و پرورده من و جوچه قریش است.

عبدالله برای وی نوشت: این جوچه پر برآورده است و جز پرواز کردن کاری در برابرش نمانده است.

عثمان برای پسر ابوحنظله سی هزار درم و اشرتی با بار جامه‌های گرانبها روانه کرد. محمد این ارمغان را به مزکت آورد و در برابر دید مردم گذاشت و فریاد برآورد: آی مسلمانان، این عثمان را نمی‌نگرید که می‌خواهد با نیرنگ دینم را از دستم بیرون آورد و به من خاموشانه^۸ پردازد!

مردمان مصر هرچه بیش‌تر او را ستودند و عثمان را نکوهیدند. با وی بر سروری بیعت کردند. عثمان برای وی نامه نوشت و نیکی و پرورش و سرپرستی و رسیدگی به کارهای وی و کوشش‌های خویش در برآورد نیازهای وی و خوبی‌هایی را که به راستای او کرده بود، یادآور شد. در نامه نوشت: تو در برابر نیکوکاری‌های من به ناسپاسی روی آوردی و این در هنگامی است که من هرچه بیش‌تر به سپاسگزاری تو نیازمندم. این کار نیز محمد را از نکوهیدن عثمان و شوراندن مردم بر وی، بازداشت. او پیوسته مردم را وادار کرد که به مدینه روند و عثمان را در میان گیرند. هرکس می‌خواست چنین کند، ابن ابی‌حنظله به او یاری می‌رساند.

چون مصریان برای زدودن گزند عثمان از این کشور بیرون شدند، ابن ابی‌حنظله در اینجا ماند و عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح از آن بیرون رفت. ابن ابی‌حنظله بر کشور چیره شد و آن را فروگرفت و همچنان در آنجا ماندگار بود تا عثمان کشته شد و مردم با سرور خداگرایان علی علیه‌السلام بیعت کردند. معاویه بن ابی‌سفیان و عمرو بن عاص بر ستیز با وی همداستان شدند. عمرو عاص پیش از آنکه قیس بن سعد به فرمانداری مصر از سوی علی بدینجا آید، رهسپار این سرزمین گشت. او محمد بن ابی‌حنظله را فریفت تا از

۸. خاموشانه: حق‌السکوت، رشوه.

آنجا همراه يك هزارتن از یاران خویش بیرون آمد و در عریش دژ—
گزین شد. عمروعاص کشکنجیر، بر او برنشاند تا محمد با سی تن
از یارانش فرود آمد و کشته شد.

این گزارش درست نیست زیرا علی در آغاز روی کار آمدن خود،
قیس را به فرمانداری مصر برگماشت. اگر معاویه و عمرو پیش از
آمدن قیس، محمد را کشته بودند، بر مصر چنگ می‌انداختند زیرا
در این هنگام فرمانداری در کشور نمی‌بود که آن را پاس بدارد.
هیچ‌کس را گمانی نیست که چیرگی معاویه و عمرو بر مصر پس از
نبرد صفین بود. و خدا داناتر است.

گزارشی دیگر نیز در اینجا هست بدین گونه که محمد بن ابی—
حذیفه مصریان را برای چالش با عثمان روانه ساخت. چون مردم او
را در میان گرفتند، محمد عبدالله بن سعد را از مصر بیرون راند.
وی کارگزار عثمان بود. محمد بر مصر چیره شد. عبدالله در مرز
مصر فرود آمد و چگونگی کار عثمان را پایید و بیوسید. روزی
سواره‌ای در برابر وی پدیدار شد. عبدالله از وی پرسش کرد و
سواره گزارش داد که عثمان کشته شده است. عبدالله آیت مرگت
برخواند [همگی خدا راییم و همگی بدو باز می‌گردیم (بقره/۲)
۱۵۶]]. عبدالله پرسید که مردم پس از او چه کردند.

سواره گفت: با علی بیعت کردند.

عبدالله آیت مرگت برخواند.

سواره گفت: همی بینم که روی کار آمدن علی در نزد تو با
کشته شدن عثمان برابر است.

گفت: آری.

گفت: چنین پندارم که عبدالله بن سعد باشی.

گفت: آری.

سواره به وی گفت: اگر امیدی به خویشتن داری، بگریز بگریز!
همانا اندیشه سرور خداگرایان درباره تو و یارانت این است که اگر
بر شما دست یابد، کشتارتان کند یا به جاهایی دوردست براند.

۹. کشکنجیر: عراده، سنگ‌افکن، پرتابه افکن، منجنیق.

اینک فرماندار است که در پی من می‌آید.

گفت: کیست؟

گفت: قیس بن سعد بن عباده.

عبدالله بن سعد گفت: خدا محمد بن ابی‌حذیفه را دور کناد که او بر پسر عموی خود ستم کرد و مردم را به زیان وی بر شوراند با اینکه عثمان سرپرستی او را به دست گرفت و پروراند و بدو نیکی‌ها کرد. ولی محمد خوبی او را به بدی پاسخ گفت و مردم را بر او برآغالید تا او را کشتند. آنگاه [علی] کسی را به فرمانداری مصر برگماشت که از وی (محمد بن ابی‌حذیفه) و از عثمان هرچه پیش‌تر به دور بود. او را حتی يك ماه از فرمانداری سرزمینش برخوردار نساخت زیرا شایسته این کار نشناخت. عبدالله گریزان بیرون آمد و به نزد معاویه رفت.

این گزارش نشان می‌دهد که چون قیس به فرمانداری مصر رسید، محمد بن ابی‌حذیفه زنده بود. درست همین است.

برخی گویند: عمرو بن عاص پس از نبرد صفین روانه مصر گشت. محمد بن ابی‌حذیفه او را دیدار کرد و سپاهی برای رزم در برابر او آراست. چون عمرو فراوانی سپاه او را دید، پیک و پیام به نزد وی فرستاد و این دو باهم دیدار کردند و انجمن آراستند. عمرو به وی گفت: کارهایی رخ داده است که می‌بینی و من با این مرد، یعنی معاویه، بیعت کرده‌ام. اما از بسیاری از کارهای وی ناخرسندم و نیک می‌دانم که رهبر تو علی از معاویه برتر است و جانی پاکیزه‌تر و پیشینه‌ای بیش‌تر دارد و بدین کار سزاوارتر است. مرا نویدگاهی نامزد کن که بی‌سپاه با تو دیدار کنم؛ تو با صد مرد جنگی بیایی و من با صد رزم‌آور؛ با ما جز شمشیرهای در نیام فرورفته نباشد. این دو بر این کار پیمان بستند و همداستان شدند و عریش را نویدگاه خود ساختند. عمرو به نزد معاویه برگشت و چگونگی را به وی گزارش داد. چون سرآمد فرارسید، هرکدام با صد مرد جنگی به سوی دیگری رفت. عمرو در پشت سر خود سپاهی بداشت تا چگونگی کار او را به‌پاید. چون در عریش با یکدیگر دیدار کردند، سپاه عمرو

در پی او فرارسید و محمد دانست که با او نیرنگت باخته‌اند. وی به درون کاخ عریش رفت و در آن دژگزین گشت. عمرو او را در میان گرفت و با کشکنجیر پرتابه‌ها بر او افکند تا محمد گرفتار شد. عمرو او را به نزد معاویه فرستاد که وی را به زندان انداخت. دختر قرظله زن معاویه، دختر عموی محمد بن ابی‌حذیفه بود و مادر این زن فاطمه دخت عتبه بود. زن برای او خوراک می‌ساخت و به نزد وی می‌فرستاد. یک روز همراه خوراک، آهن‌برها برای محمد فرستاد که زنجیرهای خود را برید و گریخت و پنهان گشت و به کاوی^{۱۰} پناه برد. او را گرفتند و کشتند. و خدا داناتر است.

برخی گویند: او زندانی ماند تا حجر بن عدی کشته شد. سپس گریخت. مالک بن هُبَیْرَة سکونی او را جست و بر او دست یافت و او را به کینه حجر کشت. مالک به نزد معاویه میانجی شده بود که حجر بن عدی را نکشد ولی معاویه میانجیگری وی را نپذیرفت.

برخی گویند: چون محمد بن ابی‌بکر کشته شد، محمد بن ابی‌حذیفه با گروهی فراوان به سوی عمرو عاص رفت که او را زینهار داد و سپس به وی خیانت ورزید و او را به نزد معاویه به فلسطین برد و معاویه وی را به زندان افکند. محمد گریخت و معاویه در برابر مردم چنین فرامود که گریختن او را نمی‌پسندیده است. از این‌رو فرمان داد که او را بجویند. عبیدالله بن عمرو بن ظلام خثعمی در پی وی روان‌گشت و او را در حوران در درون کاوی بازیافت. گورخرانی آمدند که به درون کاو روند ولی چون محمد را دیدند، رمیدند. کسانی از مردم در آنجا سرگرم درو بودند. اینان گفتند: رمیدن این خران انگیزه‌ای دارد. به درون کاو رفتند و او را دیدند و از نزد وی بیرون آمدند. عبیدالله را با ایشان دیدار افتاد و دربارۀ او از ایشان پرسید و ویژگی‌های او را برای ایشان برشمرد. گفتند: او در کاو است. وی عبدالله را بیرون کشید و نخواست که او را به نزد معاویه برد تا آزادش سازد. از این‌رو او را سر برید. وی پسردایی معاویه بود.

فرمانداری قیس بن سعد بر مصر

در ماه صفر این سال/ اوت ۶۵۶ م علی قیس بن سعد را به فرمانداری مصر گسیل کرد. وی پرچم‌دار انصار در کنار پیامبر خدا (ص) بود و مردی درست‌اندیش و استوار و دلیر شمرده می‌شد. به وی فرمود: به سوی مصر شو که من تو را به فرمانداری آن برگماشتم. به خانه‌ات برگرد و یاران استوار و نزدیک خود و هر که را می‌خواهی همراه داشته باشی، برگیر و با سپاه روانه شو که این کار برای دشمنان تو هراس‌بخش‌تر به بار آورد و دوستان تو را ارجمندتر سازد. به نیکوکار نیکی کن و بر بدگمان سخت بگیر و با توده مردم و هم با ویژگیان به نرمی رفتار کن که نرمش دارای شگون خوب است.

قیس گفت: اما اینکه گفתי همراه سپاهیان بدانجا روم، اگر این کار بسته به این باشد که با خود لشکری از مدینه بدانجا کشانم، هرگز بدانجا نروم بلکه این سپاه را در کنار تو می‌گذارم که اگر نیازی بدان پیدا کنی، به تو نزدیک باشد و اگر خواهی آن را به سویی گسیل داری، مایه نیرومندی تو باشد. قیس با هفت کس از یاران خود بیرون رفت و به گونه‌ای که گفته شد، به مصر درآمد. پس بر تخت سخنوری درآمد و بر آن بنشست و فرمود که نامه سرور خدای گرایان درباره فرمانداری وی را فروخوانند. در نامه از مردم خواسته شده بود که با او بیعت کنند و به او یاری رسانند و برای رسیدن به راستی و درستی به وی کمک ورزند. آنگاه قیس به سخنرانی برخاست و گفت:

سپاس خدایی را که راستی و درستی را فراز آورد و کژی و کاستی را فرومیراند و ستمکاران را درهم کوفت و بر سر جای خود نشاند. ای مردم، همانا ما با بهترین کس پس از پیامبرتان بیعت کردیم؛ برخیزید ای مردم و بر پایه نبشته خداوند و شیوه پیامبرش با او بیعت کنید. اگر ما بر این پایه با شما رفتار نکنیم، بیعتی به گردن شما نداریم.

مردم برخاستند و بیعت کردند و کار مصر استوار گشت. او

کارگزاران خود را به سراسر مصر گسیل داشت و این به‌جز شارسانی به‌نام خرنبا بود که مردم آن کشته شدن عثمان را بزرگت شمردند. فرماندار ایشان مردی از بنی‌کنانه از بنی‌مدلج به‌نام یزید بن حرث بود. او کس به نزد قیس فرستاد و خواستار خون عثمان گشت. مسلمة بن مخلد نیز خواهان خون عثمان شده بود. قیس به نزد وی چنین پیام فرستاد: دریغ از تو، آیا می‌خواهی بر من بشوری! به‌خدا سوگند دوست ندارم که مرا پادشاهی مصر و شام باشد و دستم به‌خون تو آلوده‌گردد. مسلمة پیام بازپس فرستاد: تا هنگامی که تو فرمانروای مصری، دست از تو بدارم.

قیس که مردی دوراندیش و خردمند بود، پیام به‌نزد مردم خرنبا فرستاد که من نمی‌خواهم شما را به‌زور وادار به بیعت‌کنم و از این‌رو دست از شما بخواهم داشت. با ایشان از در آسان‌گیری درآمد و باژ را به‌گونه‌ی در بست گردآورد و کس با او نستیزید. سرور خداگرایان به جنگ شتر بیرون رفت و بازگشت و قیس همچنان بر سر جای خود بود. او سنگین‌ترین مردم بر معاویه بود، زیرا در نزدیکی شام جای داشت و معاویه پیوسته از این چشم‌انداز بر خود می‌لرزید که علی با عراقیان و قیس با مصریان فرارسند و او مانند موشی در میان این دو گیر کند. معاویه برای قیس نوشت:

درود بر تو. پس از درود، شما این را بر عثمان خرده گرفتید که مردی را با تازیانه بنواخت یا به‌دشنام‌دادن دیگری پرداخت یا جوانی خام را فرمانروا ساخت. ولی شما همگی می‌دانستید که ریختن خون او نارواست. کاری سخت‌گران کردید و دست به‌گناهی بس بزرگت زدید. ای قیس، به‌خدا بازگرد زیرا تو در میان آن کسانی بودی که مردم را بر عثمان برآغالیدند. اما سرور تو، اینک به‌درستی و بی‌هیچ گمان دانسته‌ایم که او بود که مردم را برشوراند و ایشان را وادار کرد که او را کشتند. بدان که بزرگی پایگاه مردمست نبود که تو را از گرفتاری در دام خونخواهی وی وارهااند. ای قیس، اگر می‌توانی از خواهندگان خون عثمان باشی، چنین کن که در برابر، پادشاهی دو عراق (بصره و کوفه) را پس از آنکه پیروز شدم، ارزانی

تو دارم و تا هنگامی که زنده‌ام آن را در دست تو نگه دارم. هر که را از خویشان می‌خواهی، نامزد فرمانروایی حجاز گردان که تا زنده‌ام آن را از آن وی شمارم. هر چه می‌خواهی، از من بخواه و رای خود را برای من بنویس.

چون نامه معاویه فرارسید، قیس که مردی فرزانه بود، درخواست که او را آگاه بدارد بلکه خواست که او را به نرمی از نیرنگ بازی برکنار سازد و کار خود را در برابر او آشکار نکند و شتابان به جنگ او نرود. قیس برای معاویه نوشت: پس از درود بر خدا، آنچه را درباره کشتن عثمان یاد کردی، دریافتم. این چیزی بود که من هیچ بدان دست نیالودم. یاد کردی که رهبر من مردم را بر او شوراند که او را کشتند. این چیزی است که من از آن آگاهی ندارم. نیز یاد کردی که بیشینه مردمان من آلوده خون عثمانند و نخستین کسان که بدین کار برخاستند، خویشاوندان من بودند. اما آنچه را درباره پیروی من از خود یاد کردی، کاری است که مرا درباره آن اندیشه‌ای و نگرشی است و چنین کاری را نتوان با شتاب انجام داد. من از تو دست برداشته‌ام و از سوی من چیزی ناپسند به تو نرسد تا تو زیر و روی کار خود را بنگری و من پس و پیش کار خود را بازنگرم؛ به خواست خدای بزرگ.

چون معاویه نامه او را خواند وی را نزدیک شونده‌ای دوری‌گزین یافت و از این رو برای او نوشت:

پس از درود، نامه تو را خواندم. نه دیدم که آهنگ نزدیک شدن داری تا تو را آشتی خواه و پشتیبان خود بخوانم و نه آهنگ دور شدن داری که تو را ستیزگر بینگارم. مانند من کسی فریب نیرنگ باز نخورد و در دام ترفندگر نیفتد که همراه من سپاهیان فراوانند و در دست من لگام انبوهی اسبان است. درود و بدرود.

چون قیس نامه‌اش را خواند و دانست که نرمش و آسان‌گیری در برابر وی به کار نمی‌آید، آنچه را در دل داشت، برای وی نوشت و گفت: پس از درود بر خدا، شگفتا از فریفته شدن تو بر من و آزمند شدن تو بر گول خوردن من و آرزوی تو برای فرو افکندن من. آیا

مرا بدین می‌خوانی که از فرمان کسی بیرون آیم که سزاوارترین مردم برای فرمانروایی و دلیرترین‌شان برای گفتن راستی و درستی و نزدیک‌ترین‌شان به راه درست و پیوسته‌ترین‌شان به پیامبر خدا (ص) است! مرا می‌فرمایی که به فرمان تو درآیم؛ فرمان دورترین مردم از این کار و گستاخ‌ترین‌شان بر گفتن سخن کژ و نادرست و گمراه‌ترین‌شان از راه راست و برکنارترین‌شان از پیامبر خدا (ص)؛ زادهٔ مردمی گمراه و گمراه‌کننده، گردن‌کشی از گردن‌کشان دیو! اما اینکه گفتی که مصر را مالامال از پیادگان و سوارگان برای سرکوب من سازی، به خدا سوگند اگر تو را به خودت سرگرم نسازم که بیش‌ترین کارت رها نیدن خود باشد، مردی بس خوش‌بخت باشی. درود و بدرود.

چون معاویه نامهٔ او را خواند، از او نومید شد و پایگاه قیس بر او سخت گران آمد و دانست که نیرنگ‌های وی در او کارگر نیفتد. از این‌رو، از رهگذر علی به ترفندگری در برابر وی پرداخت و به شامیان گفت: قیس بن سعد را دشنام ندهید و به جنگ با وی فرا نخوانید که او نیکخواه ماست و نامه‌هایش نهانی به ما می‌رسد و در آنها نشان می‌دهد که پیروی ما را برگزیده‌است. نمی‌بینید با برادران شما از مردم خرنبا که در زیر فرمان اویند، چه می‌کند. بخشش‌ها و روزی‌های ایشان را بدیشان ارزانی می‌دارد و به جای ایشان بسی نیکویی روا می‌دارد. او نامه‌ای از سوی قیس بر ساخت که بدو نوشته شده بود و خواهان خون عثمان می‌گشت و می‌گفت که همراه او بدین کار درخواهد آمد. وی نامهٔ بر ساخته را بر شامیان فروخواند.

گزارش این کارها به علی رسید. محمد بن ابی‌بکر و محمد بن جعفر بن ابی‌طالب این کارها را بدو رساندند و گزارشگرانش در شام او را از این همه آگاه ساختند. او این کار را گران و سنگین شمرد و دو پسرش حسن و حسین و عبدالله بن جعفر را فراخواند و ایشان را از آنچه رفته بود، آگاه ساخت.

پسر جعفر گفت: ای سرور خداگرایان، آنچه را مایهٔ گمان‌مندی تو می‌شود، بدانچه مایهٔ گمان‌مندی تو نیست، واگذار. قیس را از

فرمانداری مصر برکنار ساز.

علی گفت: به خدا سوگند که من اینها را درباره قیس باور نمی‌کنم.

عبدالله گفت: او را برکنار کن که اگر این گزارش‌ها درست باشد، برکناری را نپذیرد و فرمان تو نبرد. اینان در این گیرودار بودند که نامه قیس فرارسید و به سرور خداگرایان گزارش داد که گروهی از او کناره گرفته‌اند و او از پیکار با ایشان دست برداشته است.

عبدالله بن جعفر گفت: آنچه مرا نگران می‌سازد، این است که این کار از روی همداستانی و یاری با این بدسگالان باشد. او را بفرمای که به پیکار ایشان برخیزد.

علی برای او نامه نوشت و او را فرمود که به کارزار با ایشان روی آورد. چون قیس نامه او را خواند، در پاسخ نوشت: پس از درود، از کار تو در شگفتم زیرا مرا به جنگیدن با کسانی می‌خوانی که دست از تو برداشته‌اند و تو را برای نبرد با دشمنانت آسوده گذاشته‌اند! اگر بر ایشان فشار آوریم، دشمنانت را به زیان تو یاری خواهند رساند. ای سرور خداگرایان، اندرز من بنیوش و دست از ایشان بدار که رای درست، واگذاوردن ایشان است. درود و بدرود. چون علی نامه را خواند، عبدالله بن جعفر گفت: ای سرور خداگرایان، محمد بن ابی‌بکر را به فرمانداری مصر برگمار و قیس بن سعد را برکنار بدار زیرا من شنیده‌ام که قیس می‌گوید: آن کار که جز با کشتن مسلمة بن مخلد راست نیاید، فرمانرانی زشت و ستمکارانه‌ای باشد.

عبدالله بن جعفر برادر مادری محمد بن ابی‌بکر بود. علی محمد بن ابی‌بکر یا اشتر نخعی را گسیل مصر کرد. اشتر در راه درگذشت و او محمدر را روانه کرد. محمد در مصر بر قیس درآمد.

قیس گفت: سرور خداگرایان را چه می‌شود؟ چه چیز او را دگرگون ساخته است؟ آیا کسی به میان من و او درآمده است؟

محمد گفت: نه چنین است و این فرمانرانی از آن توست.

قیس گفت: نه، سوگند به خدا که نمی‌مانم. او از مصر بیرون آمد و رهسپار مدینه گشت و از اینکه او را برکنار کرده بودند، خشمناک بود. حسان بن ثابت که مردی عثمان‌پرست بود، به نزد وی آمد و به او گفت: عثمان را کشتی و علی تو را برکنار کرد. گناه بر تو ماند و کسی سپاس تو به‌جا نیاورد!

قیس به وی گفت: ای کور دل و کور چشم! به خدا که اگر نه میان کسان من و تو جنگی درگیر می‌شد، گردن تو را می‌زدم! از نزد من گم شو! آنگاه مروان بن حکم قیس را در مدینه ترساند و از این رو، او با سهل بن حنیف به نزد علی رهسپار شدند و هر دو در جنگ صفین در کنار علی جنگیدند.

معاویه برای مروان بن حکم نامه نوشت و او را نکوهید که چرا قیس را زنده گذاشته است. در نامه نوشت: اگر صد هزار مرد شمشیرزن به یاری علی روانه می‌کردی، در نزد من آسان‌تر از رفتن قیس، با این همه دانش و با این پایگاه بلند، به یاری علی بود.

چون قیس بر علی درآمد و گزارش‌ها بدو بازگفت، علی دانست که وی با چه خیزاب‌های کوه‌پیکری از فشار و نیرنگ‌سازی و ترفندگری درگیر بوده است. از آن سوی، گزارش کشته شدن محمد بن ابی‌بکر بدیشان رسید و پایگاه قیس در نزد علی افزون گشت و سرور خداگرایان در همه کارها از او فرمان برد و با او همی‌رایزنی کرد. چون محمد بن ابی‌بکر به مصر درآمد، نامه علی را بر مصریان خواند و آنگاه به سخنرانی برخاست و گفت:

سپاس خدای را که ما و شما را بدان کاری از راستی و درستی رهنمون گردید که مایه سردرگمی و ناهمسازی دیگران گشت و برای ما و شما بسیاری از کارها را روشن ساخت که نادانان از دیدن آن کور گشتند. همانا سرور خداگرایان سرپرستی کسار شما را به من واگذاشته است و آنچه را شنیدید، به من سپرده است. کامیابی من جز به خدا نیست؛ کار خود را به‌وی و امی‌گذارم و به‌درگاه او می‌زارم و روی می‌آورم. اگر آنچه را از فرمانرانی و کارهای من می‌بینید، در راستای فرمانبری خدا باشد، خدا را بر آنچه پیش آمده است،

سپاس گویند که او بدان رهنمون گشته است. اگر نیز کارگزاری از کارگزاران مرا دیدید که نه بر پایه راستی و درستی فرمان می‌راند، آن را به من بردارید (به من گزارش کنید) و مرا بر این کار بنکوهید زیرا من بدین گونه بیش‌تر خوش‌بخت‌گردم و شما به چنین رفتاری سزاوار باشید. خدا با مهر خود ما و شما را به کارهای نیک رهنمایی کند.

آنگاه فرود آمد و یک ماه سراسری را درنگ و رزید و آنگاه کس به نزد آن کناره‌گرفتگانی فرستاد که قیس با ایشان در سازش به سر می‌برد. بدیشان گفت: یا به زیر فرمان ما درآیید یا از کشور ما بیرون روید.

ایشان پاسخ گفتند: چنین کاری نکنیم. ما را بگذار که در کار خود بنگریم و ببینیم کارمان به کجا می‌کشد؛ در جنگ با ما شتاب‌مکن. محمد پیشنهاد ایشان را نپذیرفت. ایشان دژگزين گشتند و آماده کارزار شدند و شیوه هشدار به خود گرفتند. نبرد صفین رخ داد و اینان در هراس از محمد به سر می‌بردند.

چون علی از جنگ معاویه بازگشت و کار به داوری کشید، امید بردند که محمد را فروکوبند و از این‌رو ستیز با او را آشکار کردند. محمد حرث بن جُمَہان جُمَہی را به سوی مردم خرنبا گسیل کرد و در آنجا یزید بن حرث با بنی‌کنانه و همراهان خود می‌زیست. او با ایشان جنگ آغازید و ایشان در برابر او به پایداری برخاستند و او را کشتند. باز محمد ابن مضاہم کلبی را بر سر ایشان فرستاد که او را نیز کشتند.

برخی گویند: میان محمد و معاویه نامه‌نگاری‌ها رخ داد که من یاد کردن آن را نپسندیدم زیرا اینها از آن چیزهاست که توده‌های مردم آن را بر نمی‌تابند.

هم در این سال، اَبْرَاز مرزبان مرو پس از جنگ شتر به نزد علی آمد و تن به آشتی درداد. علی با او نامه‌ای برای دهبانان و اسواران و مردمان مرو فرستاد. آنگاه ایشان روی به ناپاوری آوردند و در

نیشابور دژگزين گشتند و راه آن را بستند. علی خلید بن قُتره یا ابن طریف یربوعی را به خراسان گسیل کرد.

آمدن عمرو بن عاص به نزد معاویة ابی سفیان دنبالہروی وی از معاویہ

برخی گویند: عمرو بن عاص پیش از کشته شدن عثمان از مدینہ بیرون رفت و آہنگ فلسطین کرد.

انگیزہ این کار چنان بود کہ چون عثمان را در میان گرفتند، او گفت: ای مردمان مدینہ، ہرکس در این شہر بماند و بہ هنگام کشتہ شدن این مرد در اینجا باشد، خدا او را خوار گرداند. ہرکس توان یاری کردن او ندارد، از اینجا بگریزد. از اینرو بیرون رفت و روانہ شد. گزارش های دیگری نیز گفتہ اند کہ یاد آن بگذشت. ہمراہ وی پسرانش عبداللہ و محمد روانہ شدند. او در فلسطین ماندگار شد. سوارہای از مدینہ بر وی گذشت و محمد از او پرسید: نامت چیست؟ گفت: «حُصَیرہ» (در میان گرفته). عمرو گفت: مرد را در میان گرفتند! گزارش چه داری؟ مرد گفت: عثمان را در میان گرفته پشت سر گذاشتم.

پس از چند روز سوارہای دیگر بر وی گذشت. عمرو از وی پرسید: نامت چیست؟ گفت: «قَتَّال» (مردم کش). عمرو گفت: مرد را کشتند! چه گزارش داری؟ گفت: عثمان کشتہ شد و تا هنگامی کہ من در مدینہ بودم، کاری انجام نیافت.

آنگاہ سوارہای از مدینہ بر وی گذشت. عمرو بہ او گفت: نامت چیست؟ گفت: «حَرْب» (جنگ). عمرو گفت: بہ ناچار جنگ هایی سراسری درخواہد گرفت. عمرو بہ او گفت: گزارش چه داری؟ مرد گفت: مردم با علی بیعت کردند.

سلم بن زُبَّاع گفت: ای تازیان، ہمانا میان شما با مردم دری از پاسداری بود کہ شکستہ شد؛ در دیگری بجویند. عمرو گفت: ما در پی ہمینیم. سپس عمرو با دو پسرش روانہ شد و بہ سان زنان زاری و گریہ سر داد و ہمی گفت: آی دریغ از عثمان! ہمانا گزارشِ مرگِ

آزرم و آیین را به شما می‌دهم! سرانجام به دمشق درآمد. او از پیش می‌دانست که در آینده چه روی خواهد نمود و از این رو بر پایه آن رفتار می‌کرد.

داستان بدین گونه بود که پیامبر (ص) او را به عُمان گسیل کرده بود و او از دانشمندان یهودی چیزهایی شنیده بود که راستامد^{۱۱} آن را بازشناخت. وی درباره درگذشت پیامبر از آن دانشمند پرسش کرد و اینکه چه کسی پس از او بر سر کار خواهد آمد. دانشمند او را آگاه ساخت که پس از او ابوبکر بر سر کار خواهد آمد و روزگارش کوتاه خواهد بود. آنگاه مردی از مردم او به سان خود وی بر سر کار خواهد آمد که روزگار فرمانرانی‌اش به درازا خواهد کشید و سرانجام به گونه‌ای ناگهانی کشته خواهد شد. پس از او مردی فرمانروا خواهد گشت که روزگار به درازا خواهد کشاند و در برابر همگان خونش را بر زمین خواهند ریخت. به دنبال وی مردی از مردمش سررشته‌دار خواهد شد که مردم گردش را خواهند گرفت و بر سرش جنگی سخت درگیر خواهد گشت ولی پیش از آنکه بر وی همدستان گردند، او از پای درخواهد آمد. به دنبال او فرمانروای «سرزمین خجسته» به گاه برخواید آمد و پادشاهی‌اش به درازا خواهد کشید و پیروان این آیین سرکوب و سرسپرده وی خواهند گشت. او پکراست از نردبان به دوزخ درخواهد افتاد^{۱۲}.

برخی گویند: چون گزارش کشته شدن عثمان به عمرو عاص رسید، گفت: من ابوعبداللهم، من او را کشتم هنگامی که در «دره درندگان» (وادی سباع) بودم اگر طلحه بر سر کار نیاید که او جوانمرد عرب و کان‌زر است. اگر پسر ابوطالب سررشته به دست گیرد، او به نزدیک من ناخواه‌ترین کس است که می‌تواند سررشته‌دار گردد. پس از چند روز گزارش بیعت کردن مردم با علی به وی رسید و این کار سخت بر وی گران آمد. او ماند و همی بیوسید که مردم چه

۱۱. راستامد، راست آمد: مصداق.

۱۲. سمدی علیه‌الرحمة فرماید:

به دوزخ درافتادم از نردبان

بگفت: ای پسر قصه بر من بخوان

خوردند که جز برای شست و شویِ نزدیکی، آب بر پیکر خود نزنند و هیچ بر بستر نرم نخسبند تا کشندگان عثمان را بکشند و هر که در برابر ایشان ایستادگی کند، او را از پای در آورند. جریر از شام به نزد سرور خداگرایان بازگشت و گزارش معاویه به وی داد و آگاهش ساخت که شامیان بر پیکار با او همداستانند و بر عثمان می‌گیرند و می‌گویند: علی کشندگان او را پناه داده است و از این رو ایشان دست از او بندارند تا بر دست او کشته شوند یا او را بکشند. اشتر به علی گفت: پیش‌تر تو را از فرستادن جریر بن عبدالله بازداشتیم و به تو گزارش دادم که وی مردی بد سگال و ناسره است. اگر مرا می‌فرستادی بهتر از این مرد می‌بود زیرا وی چندان در نزد معاویه درنگ و رزید که هر دری را که از آن امیدی می‌رفت، گشود و هر دری را که از آن بیمی داشت، بر بست.

جریر گفت: اگر تو در آنجا می‌بودی، تو را می‌کشند و آنگاه می‌گفتند که یکی از کشندگان عثمان را کشتیم.

اشتر گفت: به خدا که اگر به نزد ایشان می‌رفتم، از پاسخ‌شان در نمی‌ماندم و معاویه را به راهی می‌کشاندم که نتواند پیش از پاسخ گفتن به من، درباره آن بیندیشد. اگر سرور خداگرایان سخن من می‌شنود، تو و مانندان تو را به زندان می‌افکند تا این کار به استواری و آرامش گراید.

جریر بیرون رفت و آهنک قرقیسا کرد و گزارش کار خود را برای معاویه نوشت و معاویه پاسخ داد و او را به نزد خود خواند. برخی گویند: آنکه معاویه را واداشت که جریر بجللی را ناکام بازگرداند، شَرْحَبِيلُ بْنُ سَمَطٍ کندی بود.

انگیزه این کار چنان بود که عمر بن خطاب شرحبیل را به عراق به نزد سعد بن ابی‌وقاص فرستاد و او همراه و همراه سعد گشت. سعد وی را پیش داشت و به خود نزدیک ساخت. اشعث بن قیس کندی به انگیزه رقابتی که میان این دو بود، بر وی رشک برد. در این میان جریر بجللی به میهمانی به نزد عمر خطاب رفت. اشعث به وی گفت: اگر بتوانی در نزد عمر از شرحبیل بدگویی کنی، دریغ مدار. چون

جریر بر عمر درآمد، از وی دربارهٔ مردم پرسش کرد و جریر ستایش بسیار از پسر ابی وقاص به جای آورد و گفت: او سخنی سروده است:

أَلَا لَيْتَنِي وَالْمَرْءَ سَعْدَ بْنَ مَالِكٍ وَزَبْرًا ۱۳۱
وَإِبْنَ السَّمْطِ فِي لُجَّةِ الْبَحْرِ
فَيَفْرُقُ أَصْحَابِي وَ أَخْرُجُ سَالِمًا
عَلَى ظَهْرِ قَرْقُورٍ أَنَادِي أَبَا بَكْرٍ

یعنی: ای کاش من و این مرد یعنی سعد بن مالک و زبراء و پسر سمط همگی در میانهٔ دریا می بودیم. یاران من به آب خفه می شدند و من تندرست می رهیدم و بر پشت سمندی به سان کشتی سوار می شدم و ابوبکر را آواز می دادم.

عمر برای سعد نامه نوشت و او را فرمود که زبراء و شرحبیل را به نزد وی گسیل دارد. سعد هر دو را فرستاد. او زبراء را در مدینه نگه داشت و شرحبیل را روانهٔ شام ساخت. شرحبیل در آنجا پیشرفت کرد و مهتر شد. پدر وی از غزهٔ شام [فلسطین] بود. چون جریر با نامهٔ علی به نزد معاویه رفت و خواستار بیعت شد، معاویه درنگ و وزید تا شرحبیل فرارسد. چون شرحبیل فرارسید، معاویه به وی گزارش داد که جریر برای چه کاری فراز آمده است. شرحبیل گفت: سرور خداگرایان عثمان، خلیفهٔ ما بود. اگر می توانی خون او را بخواهی، بمان و گرنه از ما کناره گیر. جریر بازگشت و نجاشی گفت:

شُرْحَبِيلُ مَا لِلدِّينِ فَارَقَتْ أَمْرَنَا
وَ قَوْلِكَ مَا قَدْ قُلْتَ عَنْ أَمْرِ أَشْعَثٍ
فَأَصْبَحْتَ كَالْحَادِي بِغَيْرِ بَعِيرٍ

یعنی: ای شرحبیل، نه از برای خدا بود که از کار ما کناره گرفتی بلکه از روی دشمنی با جریر مالکی. آنچه را گفتی، همه از کینهٔ اشعث قیس بود و تو مانند ساربانان شدی که بی شتر آواز بخواند. جریر پسر عبدالله بن جابر بن مالک بجللی است. او را به نیای وی مالک نسبت داده است.

علی بیرون آمد و در نخیله اردو زد. کسانی از کوفیان از همراهی

۱۳. تواند بود که «زبراء» باشد زیرا بدین گونه است که وزن راست می آید.

وی واپس نشستند، از آن میان: مره همدانی و مسروق. اینان بخشش‌های خود را دریافت داشتند و آهنک قزوین کردند. اما مسروق، دیرتر پیوسته از خدا آمرزش می‌خواست که از همراهی علی در جنگ صفین واپس نشسته است. عبدالله بن عباس با همراهان خویش از بصریان بر او درآمدند. گزارش لشکرکشی علی به معاویه رسید و او با عمروعاص به کنکاش نشست. عمرو گفت: اکنون که علی خود آهنک رزم تو کرده است، به خویشتن خویش به ستیز وی شتاب و همه رای و نیرنگ بازی خود را در این راه به کار انداز. معاویه ساز و برگ و جنگ افزار و بار و بنه برگرفت و مردم چنین کردند.

عمروعاص مردم را به جنگ برشوراند و علی و یاران وی را سست و ناتوان فرامود و گفت: عراقیان پراکنده شده‌اند و شکوه خود را درهم شکسته‌اند و تیزی خود را کند کرده‌اند. بصریان با علی در ناسازگاری و نایکدلی به سر می‌برند زیرا بسیاری از ایشان را کشتار کرده است. سران و مهتران و بهادران ایشان راه نابودی سپرده‌اند و بزرگان کوفه در جنگ شتر از میان رفته‌اند و اینک علی با گروهی اندک و خوارمایه رهسپار گشته است. خدای را خدای را در حق‌تان که تبااهش نگذارید و خون‌تان که رهایش نسازید! معاویه شامیان را آرایش رزمی داد و پرچمی برای عمروعاص و دو پرچم برای دو پسر وی عبدالله و محمد بر بست و درفشی به دست برده وی وردان اد.

علی درفشی برای برده خویش قنبر بست. عمرو سرود:
 هَلْ يُغْنِيَنَّ وَرْدَانُ عَنِّي قَنْبِرًا وَ تُغْنِيَّ السَّكُونُ عَنِّي حَمِيرًا
 إِذَا الْكَمَامَةُ لَبَسُوا السِّنَوْرًا

یعنی: آیا تواند بود که وردان از پس قنبر برآید؟ و مردم سکون رزم حمیریان را بسرای من بس کنند؛ چون رزمندگان شیرفش زره پولادین بر تن بپوشند.

این سخنان به گوش علی رسید و او فرمود:
 لَأُضَبِّحَنَّ الْعَاصِيَّ ابْنَ الْعَاصِي سَبْعِينَ أَلْفًا عَاقِدِي النَّوَاصِي

مَجْتَبِينَ الْخَيْلَ بِالْقِلَاصِ مُسْتَعْقِبِينَ حَلَقَ الدَّلَاصِ
 یعنی: با هفتاد هزار مرد جنگی پیشانی بسته آهنگ رزم گناهکار
 گناهکارزاده خواهم کرد، که بر سمندهای تیزتک و انبوه سوار شوند
 و به جنگ و ی شتابند، آنان که چنبره‌های زره‌ها را استوار بر پیکر
 خود بسته باشند.

چون معاویه این را شنید، گفت: چنین می‌بینم که علی پیمانۀ پر
 بر تو پیموده است. معاویه رهسپار شد و در رفتن درنگ و رزید.
 چون ولید بن عقبه این را دید، کس به نزد وی فرستاد و چنین پیام داد:
 أَلَا أَبْلِغُ مُعَاوِيَةَ بْنَ حَزْبٍ فَإِنَّكَ مِنْ أَخِي ثِقَةَ مُلِيمٍ
 قَطَعْتَ الدَّهْرَ كَالسَّيْمِ الْمُعْنَى تَهْدِرُ فِي دِمَشْقَ فَمَا تَرِيمُ
 وَ إِنَّكَ وَ الْكِتَابَ الِلسَى عَلَيَّ كِدَايَعَةٍ وَ قَدْ حَلِمَ الْأَدِيمُ
 يُمْنِيكَ الْإِمَارَةَ كُلَّ رَكْبٍ لِانْقَاضِ الْعِرَاقِ بِهَا رَسِيمُ
 وَ لَيْسَ أَخْوَالِ تَرَاتٍ بِمَنْ تَوَانِي وَلَكِنْ طَالِبِ التَّرَةِ الْغَشُومُ
 (وَ لَيْسَ أَخْوَالِ تَدَامِ بِمَنْ تَوَلَّى وَلَكِنْ طَالِبِ التَّرَةِ الْغَشُومُ)
 وَ لَوْ كُنْتَ الْقَتِيلَ وَ كَانَ حَيًّا لَجَرَّدَ لَا أَلْفَ وَ لَا غَشُومُ
 وَ لَا نَكْلَ عَنِ الْأَوْتَارِ حَتَّى يُبَيِّءَ بِهَا وَ لَا بِرِمِّ جَشُومُ
 وَ قَوْمُكَ بِالْمَدِينَةِ قَدَ أُبَيِّرُوا فَهَمْ صَرَعَى كَأَنَّهُمْ هَشِيمُ

یعنی: هان گزارشی از من به معاویه بن حرب رسان که تو از
 سوی برادری درخور اعتماد، ارزانی نکوهشی. روزگار درازی است
 که مانند شتر توان فرسوده، در دمشق مانده‌ای و در گلوی خود خروش
 برمی‌آوری و از جای نمی‌جنبی. تو با نامه نوشتنت به علی، زنی
 پوست پیرای را می‌مانی که خواهد پوستی کرم‌افتاده را بپیراید. هر
 کاروانی که بر ویرانه‌های عراق می‌گذرد و نشانی بر آن می‌گذارد،
 به تو نوید فرمانروایی می‌دهد. آن نه دارنده داغ‌های فراوان است که
 سستی نماید بلکه خواهنده بیداد گسر خونی که از وی بر زمین
 ریخته‌اند. اگر تو کشته می‌بودی و او زنده می‌بود، شمشیر خود را از
 نیام برمی‌کشید؛ نه سستی می‌کرد نه خشمی بیموده نشان می‌داد. نه
 از خواستن خون‌ها باز می‌ایستاد؛ نه به ستوه می‌آمد و نه به ماندگاه
 خود می‌چسبید مگر آنکه داد دل پستانده باشد و کینه کشیده. مردم تو

در مدینه نابود شده‌اند؛ به خاک و خون سپیده‌اند که گویی خس و خاشاکی ریز ریز و پایمال شده هستند.

معاویه برای وی نوشت:

و مُسْتَبْرِمٍ مِمَّا يَرَى مِنْ آتَانَا وَلَوْ زَبَنَتْهُ الْحَرْبُ لَمْ يَتَرَمَّرِ
یعنی: بسا کسا که از گرانسنگی ما به ستوه آمده است ولی اگر
جنگ بر او آسیب رسانده بود، زبان و دهان را بی‌گفتن سخنی، به
جنبش در نمی‌آورد.

علی زیاد بن نضر حارثی را به فرماندهی پیشاهنگانی فراهم آمده از هشت هزار مرد جنگی روانه کرد و شریح بن هانی را همراه چهار هزار پیکارجوی با وی گسیل داشت. علی خود از نخیله رهسپار گشت و رزمندگان از مداین با خود برگرفت و سعد بن مسعود عموی مختار بن ابی عبید ثقفی را بر این شهر گماشت. چون علی روانه شد، نایفه بنی‌جمده همراه وی بود. يك روز برای وی چنین سرود خواند:

قَدْ عَلِمَ الْمِصْرَانِ وَالْعِرَاقُ أَنَّ عَلِيًّا فَحَلَمَهَا الْعِتَاقُ
أَبْيَضُ جَجَجَاحٍ لَهُ زَوَاقُ إِنَّ الْأَوْلَى جَارُوكَ لَا أَفَاقُوا
لَكُمْ سِبَاقُ وَ لَهُمْ سِبَاقُ قَدْ عَلِمْتَ ذَلِكَُمُ الرَّفَاقُ

یعنی: دو شارسنان و عراق به خوبی می‌دانند که علی نره‌شیر دیرنده نیک سرشت آن است. سپیدروی است، سروری بزرگوار و شتابنده به سوی نیکی‌هاست و او را شکوه بسیار است. آنان که بر تو ستم روا داشتند، از خواب مرگت به هوش نیایند. شما را تاختنی است و ایشان را تاختنی؛ دوستان و همراهان می‌دانند که هر کدام را چه پایگاه و ارزشی است.

علی سه هزار مرد جنگی را به فرماندهی معقل بن قیس از مداین گسیل کرد و او را فرمود که بر موصل بگذرد تا در رقه با وی دیدار کند. چون او به رقه رسید، از مردم آن خواست که برای وی پلی بسازند که از فراز آن بگذرد و روانه شام گردد. ایشان سر برتافتند چه کشتی‌های خود را فراهم آورده بودند. وی مالک اشتر را به

جاننشینی خود بر ایشان گماشت و برخاست که از پل منبج گذر کند. اشتر ایشان را آواز داد و گفت: به خدا سوگند می‌خورم که اگر برای گذر کردن سرور خداگرایان پلی نسازید، شمشیر از نیام برکشم و مردان تان را کشتار کنم و دارایی‌های تان را برگیرم! مردم آن بسا یکدیگر دیدار و گفت‌وگو کردند و گفتند: او اشتر نخمی است! مردی شایان است که «گوید و کند» یا بدتر از آنچه گفته‌است، بر سر شما آورد. آنان برای وی پلی ساختند که علی و یارانش از آن گذشتند. به‌هنگام گذر، انبوه شدند و کلاه عبدالله بن ابی‌حصین از دی در آب افتاد که آن را برگرفت و سوار شد. آنگاه کلاه عبدالله بن حجاج از دی افتاد که فرود آمد و آن را برگرفت و به دوست خود گفت:

فَإِنْ يَكُ ظَنَّ الزَّاجِرِي الطَّيْرَ صَادِقًا كَمَا زَعَمُوا أُقْتَلُ وَشِيكًا وَتُقْتَلُ
یعنی: اگر چنان که پنداشته‌اند، گمان شگون‌زنندگان به پرندگان
راست باشد، به‌زودی من و تو کشته خواهیم شد.

ابن ابی‌الحصین گفت: هیچ پیشامدی را از آنچه گفتم، بیش‌تر دوست ندارم. هر دو در نبرد صفین کشته شدند.

چون علی به فرات رسید، زیاد بن نضر حارثی و شریح بن هانی را به همان گونه که بودند، پیشاپیش خود روانه کوفه کرد. این دو بدان‌سان بودند که از کوفه بیرون آمده بودند. انگیزه بازگشت این دو این بود که چون علی ایشان را از کوفه گسیل کرد، بر کرانه فرات در سوی خشکی رهسپار شدند. چون به عانات رسیدند، گزارش به ایشان رسید که معاویه با سپاهیان شام روی آورده است. گفتند: نه به خدا سوگند، این رایب درست نیست که روانه شویم و میان ما با مسلمانان و سرور خداگرایان، این دریا جدایی افکند. نیز روا نباشد که همراه این گروه اندک، با شامیان دیدار کنیم. رفتند که از عانات گذر کنند ولی مردم آن نگذاشتند. از این رو، بازگشتند و از هیت گذر کردند و نرسیده به قرقیسا با علی برخوردند. چون به وی رسیدند، فرمود: پیشاهنگانم از پس پشت به من می‌رسند!

شریح و زیاد به وی گزارش دادند که چه روی نموده است. علی گفت: نیک آمد. چون از فرات گذشت، آن دو را پیشاپیش

خود روانه ساخت. چون به باروی روم رسیدند، ابوعور سلمی همراه سپاهی از شامیان با ایشان دیدار کرد. این دو پیام به نزد علی فرستادند و او را آگاه ساختند. علی کس به نزد اشتر فرستاد و او را به شتافتن فرمان داد و به او گفت: چون فرارسی، تو فرمانده باشی. مبادا با این مردم پیکار آغاز کنی مگر که ایشان آغاز کنند. باید با ایشان دیدار کنی و ایشان را به آشتی خوانی و گفتارشان بنیوشی. مبادا کینه این بد سگالان تو را وادار به پیکار کند جز پس از آنکه ایشان را بارها به آشتی و پیروی از راستی و درستی بخوانی و بهانه به پایان آوری. بر بالِ چپ زیاد را بگمار و بر بالِ راست شریح را. نه چنان به ایشان نزدیک شو که می خواهی آغاز نبرد کنی و نه چنان دور شو که از پیکار می ترسی. باش تا من به تو رسم. من به خواست خدا با شتاب در پی تو روان گردم. علی برای شریح و زیاد نامه نوشت و ایشان را به فرمانبری از اشتر فرمان داد.

اشتر بدان سامان رهسپار شد تا بر ایشان درآمد و آنچه را بدو فرموده بودند، با گوش جان بنیوشید و دست از آغاز پیکار برداشت. همگی بر سر جای خود ایستاده بودند تا چون شامگاه فرارسید، ابوعور سلمی بر ایشان تاخت. اینان در برابر او پایداری نکردند و لختی برخروشدند و آنگاه شامیان بازگشتند. فردا هاشم بن عتبۀ مرقال به سوی شامیان بیرون رفت و ابوعور سلمی به رزم وی شتافت. آن روز را با یکدیگر کارزار کردند و در برابر همدگر ایستادند و آنگاه بازگشتند. ابوعور در پشت همان جایی ایستاد که نخستین بار بود. اشتر فراز آمد و یارانش در جایِ دیروزی ابوعور سلمی رده بستند. اشتر به سنان بن مالک نخعی گفت: به نزد ابوعور شو و او را به نبرد فراخوان.

پرسید: به نبرد من یا تو؟

اشتر گفت: اگر تو را به نبرد وی فرمایم، چنان کنی؟

سنان گفت: آری، به خدا سوگند اگر که فرمایی که رده های

ایشان با شمشیر خود بدرم، چنین کنم!

اشتر خدا را برای او بخواند و گفت: او را به نبرد من می خوانی.

سنان به سوی ایشان بیرون رفت و گفت: مرا زینهار دهید که پیام گزارم. او را زینهار دادند. او به نزد ابوعور شد و به وی گفت: اشتر تو را به نبرد خویش می‌خواند.

ابو اهور زمانی دراز خاموش ماند و سپس گفت: سبکسری و بدگمانی اشتر او را واداشت که فرمانداران عثمان را از عراق برماند و نیکویی‌های وی را زشت فراماید و آنگاه در خانه‌اش بر سر وی تازد و خونس بر زمین ریزد. اکنون همگی در پیگرد وی برای گرفتن خون عثمانند. مرا نیاز به نبرد با وی نیست.

سنان گفت: آنچه خواستی، گفتم؛ اکنون پاسخ من بشنو.

ابوعور گفت: مرا نیازی به پاسخ تو نیست. از برابر من دور شو! یارانش بر وی بانگ زدند و او بازگشت و به نزد اشتر آمد و گزارش با وی بگفت.

اشتر گفت: او جان خود را پایید. دو سوی رزمنده چندان درنگ ورزیدند تا شب دیواری سیاه میان ایشان برافراشت. شامیان شبانه بازگشتند و علی به هنگام پگاه خود را به اشتر نخمی رساند. اشتر و همراهانش روانه شدند و خود را به نزدیک معاویه رساندند و در برابر او ایستادند. علی به ایشان پیوست. جنگاوران زمانی دراز درنگ ورزیدند.

آنگاه علی برای سپاه خود جایی جست که در آن فرود آید. معاویه پیش‌تر فراز آمده بود و جایگاهی پهناور و هموار و گسترده برای خود برگزیده بود. او پایاب فرات را گرفته بود و در آنجا به‌جز آن پایایی نبود. وی پایاب را به زیر چیرگی خویش درآورد. او ابو-اعور سلمی را روانه کرد که پایاب را پاس بدارد و از آن نگهداری کند. یاران علی پایایی جستند و نیافتند. به نزد علی آمدند و گزارش کار دشمن و تشنگی مردم بدادند. او صمصمة بن صوحان را به نزد معاویه فرستاد و پیام داد که: ما این راه را درنوشتیم و جنگیدن با شما پیش از گفت‌وگوی بایسته را ناخوش می‌داشتیم. ولی سواران و پیادگان تو فراز آمدند و پیش از آنکه ما کاری کنیم، با ما جنگیدند با اینکه ما را رای بر این بود و هست که از شما دست بداریم تا شما

را به آشتی خوانیم و حجت بر شما به پایان آوریم. اینک این زشتی دیگری است که فراز آورده‌اید. مردم را از آب دور کرده‌اید که از آن دست برنخواهند داشت. کس به نزد یارانت روانه کن و ایشان را گوی که راه آب را به روی ما باز دارند و دست به ستیز نیازند تا بنگریم در میان ما با شما چه خواهد رفت و ما برای چه کاری به اینجا آمده‌ایم. ولی اگر می‌خواهی کاری را که برای آن به اینجا آمده‌ایم، کناری بگذاریم و بر سر آب نبرد آزماییم تا آنکه پیروز گردد آب نوشد، چنان کنیم.

معاویه به یاران خود گفت: چه می‌بینید؟

عبداله بن سعد و ولید بن عقبه گفتند: آب را از ایشان بازدار چنان که آن را از پسر عفان بازداشتند. ایشان را از تشنگی بکش خدای‌شان بکشد!

عمرو بن عاص گفت: راه آب را به روی این مردم باز بگذار که ایشان تو را سیراب و خود را تشنه رها نخواهند کرد. بر سر چیزی جز آب نبرد آزمای. بنگر که میان خود با خدا چه می‌کنی.

ولید و عبدالله بن سعد گفتار خود را دیگر باره بر زبان راندند و گفتند: ایشان را تا شب از آب بازدار تا اگر نتوانند بر آن دست یابند، بازگردند و بازگشت‌شان مایه شکست ایشان باشد. ایشان را از آب بازدار خدا در روز رستاخیز آب را از ایشان دریغ دارد!

صمصمه گفت: خدا به رستاخیز آب را از تبهکاران و میگساران بازمی‌دارد. خدا تو را با این مرد بدکار (ولید بن عقبه) نفرین کند! آنان او را دشنام فرستادند و بیم دادند.

برخی گویند: ولید و ابن ابی‌سرح در نبرد صفین حاضر نبودند. صمصمه بازگشت و گزارش با علی بازگفت و فرامود که معاویه گفته است: رای من به شما خواهد رسید. او سواران را به یاری ابوعور فرستاد که یاران علی را از آب بازدارند. چون علی این را شنید، گفت: بر سر آب با ایشان پیکار کنید.

اشعث بن قیس کندی گفت: من به رزم ایشان می‌روم. او به سوی ایشان رهسپار شد. چون یاران علی به نزدیکی آنان رسیدند، ایشان

را تیرباران کردند و هر دو سوی به روی همدگر باران تیر گشودند و لختی در این کار بودند و سپس با نیزه‌ها به کوفتن همدگر پرداختند و آنگاه شمشیرها از نیام برکشیدند و ساعتی با آن بر یکدیگر تاختند. معاویه یزید بن اسد بجلی قسری نیای خالد بن عبدالله قسری را با سواران به یاری ابوعور فرستاد و اینان به نزد او شتافتند. علی شَبِث بن ربیع ریاحی را فرستاد و کارزار به سختی گرایید. معاویه عمرو بن عاص را با سپاهسانی انبوه به آوردگاه فرستاد و پیوسته نیروهای کمکی به یاری ابوعور و یزید بن اسد گسیل کرد. علی اشتر نخعی را با لشکری گران روانه ساخت و همی نیروهای کمکی به یاری اشعث و شَبِث فرستاد. جنگ سختی پیش‌تری به خود گرفت. عبدالله بن عوف ازدی احمری سرود:

خَلُّوا لَنَا مَاءَ الْفُرَاتِ الْجَارِي
أَوْ اثْبُتُوا لِحَقْفَلِ جَرَّارِ
لِكُلِّ قَرْمٍ مُسْتَمِيَّتٍ شَارِي
مُطَاعِنٍ بِرُمَحِهِ كَرَّارِ
ضَرَّابٍ هَامَاتِ الْعِدَى مِفْوَارِ
لَمْ يَخْشَ غَيْرَ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ

یعنی: آب روان فرات را به ما واگذارید یا در برابر سپاهی گران و انبوه که در آن سواران تیزتک باشند، پایداری کنید؛ در برابر سرورانی دژم که مرگت را می‌زنند؛ پیاپی تاختن می‌آورند و دشمن را با نیزه فرو می‌کوبند؛ تازشگرانی که تارک‌های دشمنان را می‌شکافند و جز خداوندیگانه سرکوبگر بیدادگران، از کسی نمی‌ترسند.

اینان چندان با شامیان جنگیدند تا از کنار آب‌شان ماندند و پایاپ به زیر فرمان یاران علی درآمد. گفتند: به خدا که شامیان را چکه‌ای آب ندهیم!

علی برای یاران گرامی خویش پیام فرستاد که: نیاز خویش از آب برگیرید و ایشان را نیز به پایاپ راه دهید زیرا همان بیدادگری و ستمکاری ایشان، مایه آن شد که خدا شما را بر ایشان پیروز گرداند. علی دو روز درنگت ورزید که نه کسی به نزد ایشان گسیل کرد و نه کسی به نزد او آمد. آنگاه ابوعمر و بشیر بن عمرو بن محسن انصاری و سعید بن قیس همدانی و شَبِث بن ربیع تمیمی را

فراخواند و به ایشان فرمود: به نزد این مرد روید و او را به خداوند و فرمانبری و همراهی با توده‌های مسلمان خوانید.

شبث بن ربیع گفت: ای سرور خداگرایان، آیا او را آزمند نمی‌فرمایی که اگر با تو بیعت کند، کاری به وی واگذاری یا او را پایگاهی ارزانی داری که در نزد تو از آن برخوردار گردد؟

علی فرمود: به نزد وی روید و برای او حجت آورید و بنگرید رایش چیست. این کار در یکم ذی‌حجه/ ۲۱ مه ۶۵۷ انجام یافت. این سه تن به نزد او رفتند و بر او درآمدند. بشیر بن عمرو انصاری آغاز به سخن کرد. نخست سپاس خدای را به جای آورد و او را ستود و سپس گفت: ای معاویه، این گیتی از تو واگراینده است و تو بدان سرای بازگردنده‌ای. فردا خدا از تو بازخواست کند و تو را بر کردارت کیفر دهد. تو را به خدا سوگند می‌دهم که گروه این امت را پراکنده نسازی و خونریزی در میان آن به راه نیندازی.

معاویه سخن او را برید و گفت: چرا این اندرزاها را به سرور خود نمی‌دهی؟

ابو عمرو گفت: سرور من مانند تو نیست. سرور من سزاوارترین همه مردمان برای فرمانرانی بر مسلمانان است و این بر پایه برتری و دینداری و پیشینه اسلامی و نزدیکی وی به پیامبر (ص) است.

معاویه گفت: چه می‌گویند؟

ابو عمرو گفت: تو را به پرهیزکاری خدا می‌خواند و از تو می‌خواهد که فراخوان پسر عمویت به سوی راستی و درستی را پاسخ گویی که این کار این سرای و آن سرای تو را بهتر پاس بدارد و برای فرجام کار تو شایسته‌تر باشد!

معاویه گفت: آنگاه خون پسر عفان را فروهلیم؟ به خدا که هرگز چنین کاری نکنیم.

گوید: در این هنگام سعید بن قیس آهنگ سخن کرد ولی شبث بن ربیع بر او پیشی گرفت و خدا را سپاس گفت و ستایش او را به جای آورد و سپس گفت: ای معاویه، دانستم که پاسخ پسر محسن چه گونه دادی. به خدا سوگند که آنچه در درون دل خویش می‌خواهی، بر ما

پوشیده نیست. تو دستاویزی ندیدی که مردم را با آن بفریبی و اندیشه‌های ایشان را به سوی خود کشانی و ایشان را گمراه سازی؛ از این رو گفתי: رهبرت‌ان به ستم کشته شد و ما خواهان خون اویم. در پی این کار، گروهی نابخرد و گول و نادان و بی‌سروپا تو را پاسخ گفتند. ما نیک می‌دانیم که تو از یاری عثمان به‌هنگام بایسته دست کشیدی و درنگ ورزیدی و کشته شدن او را خواهان بودی تا اکنون به این پایگاهی برسی که خواهان آنی. ولی چه بسیارند کسانی که خواسته‌ای را می‌جویند و آن را آرزو می‌کنند و خدا راه را بر ایشان می‌بندد. نیز بسیارند کسانی که بر آرزوی خود و برتر از آن دست می‌یابند. به‌خدا که از هیچ‌یک از این دو هوده‌ای به‌دست نیاوری و هیچ‌کدام برای تو خوب نباشد! به خدا سوگند که اگر از آنچه می‌خواهی بازمانی، بدروزگارترین عربان باشی و اگر آنچه را آرزو می‌کنی به‌دست آوری، بر آن دست نیابی مگر پس از آنکه از سوی خدا سزاوار آتش گردی! ای معاویه، از خدا پرهیز و از سر این آرزوی خام برخیز و بدانچه دیگران شایسته‌اند، درمیاویز.

گوید: معاویه سپاس خدا را به جای آورد و سپس گفت: پس از درود، نخستین چیزی که از روی آن کم‌خردی و سبکسری تو را شناختم، این بود که راه سخن بر این مردِ سرورِ مهتر بریدی و گفتار او را که بزرگ مردم خویش است، ناگفته هشتی و آنگاه به کاری پرداختی که درباره‌ آن دانشی نداری. دروغ گفتمی و نکوهیده ماندی ای اعرابی سبکسرِ ستمکار؛ هیچ‌کدام از آنچه را گفتمی، درست و راست نبود! از نزد من دور شوید که میان من و شما جز شمشیر داور نباشد.

شبت بن ربیع به‌وی گفت: ما را از شمشیر می‌ترسانی؟ به‌خدا که به‌زودی آن را بر سر تو کشانیم.

آنان به نزد علی آمدند و گزارش به وی دادند. علی نبرد را چنین بنیاد نهاد که مردی مهتر و بزرگ‌زاده را می‌فرمود که با گروهی از یاران خود بیرون می‌رفت و از آن سوی مردی دیگر همراه

گروهی از یاران معاویه بیرون می‌آمد و دو گروه با یکدیگر کارزار می‌کردند و سپس بازمی‌گشتند. نمی‌خواستند جنگ همگانی و همگروه عراقیان با سراسر شامیان درگیر شود زیرا بیم آن داشتند که مردم تباہ و نابود شوند. علی گاهی اشتر نخعی را بیرون می‌فرستاد، گاهی حجر بن عدی کندی یا شیبث بن ربیع یا خالد بن معمر یا زیاد بن نضر حارثی یا زیاد بن خَصْفَه تمیمی یا سعید بن قیس همدانی یا معقل بن قیس ریاحی یا قیس بن سعد انصاری را. اشتر بیش از همه به جنگ بیرون می‌رفت.

معاویه این کسان را یکایک بیرون می‌فرستاد: عبدالرحمان بن خالد بن ولید، ابو اعور سلمی، حبیب بن مسلمة فمیری، ابن ذی الکَلَّاع حمیری، عبیدالله بن عمر بن خطاب، شَرَحْبِيل بن سَمَط کندی و حُمَرَة بن مالک همدانی. اینان سراسر ذی حجه / مهـزَوئن ۶۵۷ م را در کارزار گذراندند. گاه روزی دو بار باهم گلاویز می‌گشتند.

یاد چند رویداد

در این سال، اندکی پس از کشته شدن عثمان، حذیفه بن یمان درگذشت. او در جنگ شتر حاضر نبود. پسرانش صفوان و سعید به سفارش پدر، در جنگ صفین در کنار علی ساغر جانبازی نوشیدند. برخی گویند: به سال ۶۵۶/۳۵ م درگذشت. گفته نخست درست‌تر است.

هم در این سال، به گفته برخی، سلمان پاک پارسی در دویت و پنجاه سالگی درگذشت. این کم‌ترین اندازه‌ای است که برای زندگی او گفته‌اند. برخی گویند: سیصد و پنجاه سال بزیت و برخی از یاران مسیح علیه‌السلام را دریافت.

نیز در این سال عبدالله بن سعد بن ابی سرح به هنگام بیرون آمدن معاویه به سوی صفین، درگذشت. وی جنگیدن در کنار معاویه را ناخوش می‌داشت.

هم در این سال عبدالرحمان بن عدیس بلوی سرکرده فرازآیندگان از مصر برای کشتن عثمان، روی در خاک نهان کرد و یگراست زی بهشت برین رفت. وی از کسانی بود که با پیامبر (ص) در زیر درخت بیعت کرد. برخی گویند: در شام کشته شد.

نیز قَدَامَةَ بن مَظْمُونِ جُمَحی از کوچندگان به حبشه و از رزمندگان بدر، درگذشت.

هم در این سال عمرو بن ابی عمرو بن ضَبَّه فهری رخت از این سرای بیرون کشید. او را ابوشداد گفتندی و او از رزم‌آوران بدر بود.

هم در این سال علی علیه السلام یزید بن حبیة تیمی (تیم‌لات) را بر شارسان ری گماشت. اوسی هزار [درم] از باژ آن کاست (یا: کم آورد). علی برای او نامه نوشت و او را فراخواند و درباره دارایی پرسش کرد و گفت: آن دارایی که ربودی، کجاست؟
گفت: چیزی نر بوده‌ام. علی تازیانه‌ای چند بر او زد و او را به زندان افکند و برده خود سعد را بر او گماشت. یزید از او گریخت و به شام پیوست. معاویه آن دارایی به وی ارزانی داشت و او پس از آن درباره سرور خداگرایان هرزه‌درایی می‌کرد. او چندان در شام به سر برد که فرمانروایی به معاویه رسید و او به عراق آمد و یزید را بر شارسان ری گماشت. برخی گویند: او همراه علی در جنگ شتر و صفین و نهروان حاضر شد و سپس علی او را به فرمانداری ری گماشت و آنگاه آنچه یاد شد، رخ نمود. درست همین است.